



فن نویسندگی

دکتر نادر وزین پور

۱۳۴۹

- پیرامون نویسندگی
- فرق میان نظم و نثر
- برای نویسندگی چه باید کرد ؟
- مشخصات نویسنده خوب
- تحول نثر فارسی
- هنر داستانرایی
- مقاله نویسی
- فن ترجمه
- گزارش نویسی
- نامه نگاری
- نظم جمله
- نقطه گذاری

از انتشارات مؤسسه عالی علوم ارتباطات اجتماعی



انتشارات مؤسسه عالی علوم ارتباطات اجتماعی



فن نویسندگی

دکتر نادر وزین پور

اردیبهشت ۱۳۴۹ خورشیدی



ارتباطی در برابر چشم و گوش مردمی قرار خواهد گرفت که در میان آنها ساده ترین چهره اجتماعی و پرمایه ترین شخصیت دانشگاهی دیده می شود. پس اگر ما زبان فارسی را درست بیاموزیم دانشجویان ما در آینده جامعه را به درست گفتن و درست نوشتن راهبر خواهند شد، و این يك گام انقلابی است که آرزو داریم برای مرزوبوم ما سودبخش باشد. نشانه توجه به اهمیت زبان فارسی در این مؤسسه همین است که نخستین گروه انتشارات مؤسسه کتابهای گروه آموزشی زبان فارسی است.

این گروه آموزشی در پاییز سال ۱۳۶۶ خورشیدی که مؤسسه پدید آمد راه درازی را در پیش داشت تا بتواند برنامه درست و مناسبی برای درسهای خود بنویسد. و امروز پس از دو سال و چند ماه همکاران این گروه دست کم از این که سالیانی را در توقف نگذرانده اند خود را سربلند می بینند.

همه مردم زبان مادری خود را نخست در خانه از راه تقلید می آموزند و پس از آن چگونگی ترکیب و نگارش آن را در مدرسه یاد می گیرند و همه مدرسه ها - از ابتدائی تا دانشگاه، در برابر زبان ملت خود دشوارترین وظیفه ای که دارند درست آموختن آن است.

اما سالیانی است که مدرسه های ما این وظیفه را عاقلانه و استوار انجام نداده اند و از هر سو فریاد بلند است که تحصیل کرده ها سواد فارسی ندارند و این يك معمای اجتماعی روزگار ماست، و راستی اگر زبان مادری درست آموخته نشود نتیجه اش این است که پایه های ملیت استوار نماند.

پایه گذاران موسسه عالی علوم ارتباطات اجتماعی از آغاز بر آن بوده اند که با این سستی و کمبود مبارزه کنند و در این راه وظیفه خود را از دیگر مؤسسات آموزش عالی دشوارتر یافته اند. زیرا نوشته های دانشجویان ما از راه روزنامه، مجله، رادیو، تلویزیون، فیلم و دیگر وسایل

است که پیش از هر چیز مکتب فکری بزرگان گذشته را می‌شناساند و به همراه آن پاره‌هایی از نوشته‌ها و سروده‌ها را نیز به دانشجوی می‌آموزد و این نخستین بار است که ادبیات قدیم در قالب گفت‌وگوهای فکری و ذوقی آموخته می‌شود.

برای درس نویسندگی نیز طرحی تهیه شده است که با تمرین ساده‌نویسی و درست‌نویسی آغاز می‌شود و به تدریج سطح آن بالا می‌رود تا جایی که در آخرین هفته‌ها دانشجوی را به نقد و ارزیابی آثار نویسندگان وامی‌دارد و در تمام این‌پله‌ها استاد با شیوه‌ی روشن و ثابت دانشجوی را هدایت می‌کند. این طرح در هر نیمسال بهتر از نیمسال پیش اجرا شده است و همواره سنجیده‌تر و سودمندتر خواهد شد. به موازات این کار دانشجوی در یک درس دیگر با مکتبهای نویسندگی اروپا آشنایی می‌یابد.

نکته دیگر این است که گروه می‌کوشد درسها با یکدیگر و با مواد گروههای آموزشی دیگر هماهنگ شود و این کوششی است دشوار اما با سرانجامی روشن و امیدبخش.

اگر دوستان دانشجوی ما در این مؤسسه و همکاران گرامی ما در مدرسه‌های عالی دیگر کار ما را به چشم لطف بنگرند و نکته‌های مثبت را ببینند و نقاط ضعف را دوستانه بازگویند از همه‌آنان سپاسگزار خواهیم بود.

گروه آموزشی زبان فارسی

ما خوب می‌دانیم که برنامه فارسی نخستین دوره ما کاملاً با نیازهای جامعه امروز و آینده دانشجویان هماهنگی نداشته است اما همه نیز این نکته را می‌دانند که پیش از این بسیاری از درسهای ما در هیچ مدرسه‌ی تدریس نشده بود و خود ما هم شاگردان دانشگاهی بودیم که در رشته‌های نظری گریز از دایره اندیشه گذشتگان را نمی‌پذیرفت. پس ناچار بودیم با گذشت زمان تجربه پیدا کنیم و حاصل کوششی و تجربه را بیوندیم و درسهای نوپدید آوریم، و این کار را از همان روز نخست آغاز کردیم. نخستین کوششی ما بررسی و تدریس ادبیات امروز بود. کوشیدیم که شعر و داستان و نمایشنامه و پدیده‌های ادبی دیگر این روزگار را بشناسانیم و نگارش و تألیف مجموعه‌ی را آغاز کردیم که شاید پیش از پایان نخستین دوره آموزشی مؤسسه سه کتاب از آن انتشار یابد.

گام دوم پذیرفتن شیوه تازه‌ی در آموزش دستور زبان و آیین درست‌نویسی بود. اکنون با کوشش دوتن از همکاران این گروه کتابهایی پدید آمده است که دستور را به شیوه تحلیلی و برپایه ساختمان طبیعی زبان می‌آموزد و در کنار آن اصول علمی درست نوشتن واژه‌ها و ترکیبها را یاد می‌دهد.

سومین گام توجه به سیر اندیشه در شاهکارهای زبان فارسی گذشته است. برای این منظور مجموعه‌ی نوشته شده

در پیرامون این کتاب

نگارش کتابی در زمینه «نویسندگی» برای راهنمایی دانشجویان، از نخستین سالی که مؤسسه عالی علوم ارتباطات اجتماعی تأسیس شد پیوسته مورد توجه بود تا سرانجام این تصمیم جامه عمل پوشید. هنگامی که از طرف گروه آموزشی زبان فارسی نگارش چنین کتابی پیشنهاد شد چنان می‌پنداشتم که وظیفه‌ای آسان در پیش دارم، اما پس از آغاز کار دریافتم که راهی که باید پیموده شود چندان هم کوتاه و هموار نیست، زیرا به دست دادن دفتری مطلوب نیازمند کوشش بسیار است، باید پیرامون یکی از فنون ظریف و در عین حال دشوار سخن گفته شود که بیش از اتکاء به اصل وقاعده به جلوه قریحه، رقت خیال و لطف احساس بستگی دارد، هم آسان است، هم دشوار.

بدین سبب آسان است که قلمرو اندیشه و سخن در چنین مباحث بسیار وسیع و فاقد حد و مرز کاملاً مشخص است، اما دشوار است به خاطر همین علل که یاد شد: به سبب نبودن حدود و اصول قطعی و معین.

هنگامی که می‌خواهند در زمینه تاریخ، جغرافیا، علوم و غیره کتابی بنویسند غالباً منابع روشن در دست دارند و می‌دانند که از چه مباحث و تا چه اندازه باید سخن گفته شود، مانند کسی که مثلاً می‌خواهد تاریخ صفویان یا افشاریان را تألیف کند یا درباره رندهای اروپا یا کوههای آسیا چیزی بنویسد. اما هنگام نگارش کتابی درباره «فنون نویسندگی» و این قبیل مسایل، زمینه قطعی و ثابت در دست نیست و ناچار باید در راههای دیگر برای وصول

به این مقصود گام برداشت و آنگاه که فکر بدینجا می‌رسد گویا بهترین طریق برای چنین نویسنده رجوع به تجربه خواهد بود که باتوجه به سوابق کار در این باره اقدام کند ، چنانکه در مورد این کتاب نیز به همین شیوه عمل گردید و بحار چندین ساله تدریس به کار گرفته شد و آنچه در نتیجه تعلیم و تدریس دائمی فراچنگ آمده بود به عنوان مصالح این بنا قرار گرفت ، و البته از مطالعه آثار دیگر پژوهشگران نیز غفلت نشد . اما همچنان که پیشتر اشارت رفت در این قبیل مطالب که جنبه علمی ندارد و برپایه قواعدی خاص و خشک استوار نیست ذوق و تجربه نویسنده ملاک عمل است و هرکس این راه را به فرمان اطلاع ، احساس و تجربه خود می‌پوید البته در این کتاب در موارد لازم به ذکر قواعد و اصول ویژه اشاره شده است مانند مواردی که مطلب به زبان و قواعد آن مربوط است اما تمام اینها به منظور راهنمایی بیان شده است نه مشکل کردن کار .

این کتاب نه تنها برای دانشجویان و دانش آموزان بلکه ممکن است برای تمام آنان که می‌خواهند از فن نگارش آگاهی بیابند سودمند افتد ، زیرا کوشش شده است که شیوه نویسندگی به زبان ساده بیان شود و جویندگان علاقمند را در هر گامی که برمی‌دارند به مقصود نزدیکتر سازد ، اما هرگز قادر نخواهد بود که کاری شبیه معجزه به انجام رساند زیرا کسب مهارت در فنون نیازمند صرف وقت و بذل مجاهده است . امید است این کتاب باوجود آن که عاری از نقص نیست بتواند برای دانشجویان گرامی سودمند افتد و آنان را در راه حصول مقصود یاری کند .

نادر وزین پور

تهران شانزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۹

راهنمای گفتارها

پیشگفتار . ص ۹ تا ۱۲

گفتار نخست : در پیرامون نویسندگی . ص ۱۳ تا ۲۲

تفاوت گفتن و نوشتن - شیوه نگارش - نویسنده کیست ؟

گفتار دوم : انواع نثر ، اقسام نگارش . ص ۲۳ تا ۴۱

فرق میان نظم و نثر - انواع نثر از لحاظ سبک نگارش - نثر ساده یا مرسل - نثر فنی یا مصنوع - انواع نثر از لحاظ موضوع - انشاء تحقیقی یا علمی - انشاء وصفی .

گفتار سوم : برای نویسندگی چه باید کرد ؟ ص ۴۲ تا ۸۱

مطالعه و تحقیق - مطالعه کتاب ، برگزیدن کتاب - ابتدا اندیشیدن آنگاه نوشتن - گردآوری مطالب - طرح و تنظیم موضوع - گفتاری دیگر درباره طرح - تمرین و ممارست - ابتکار یا تقلید - شیوه بیان - رسالت نویسنده - اگر رسالت نباشد - ساده نویسی و حدود آن - رعایت قواعد درست نویسی - نوشته موفق کدام است ؟ روان و شیوا باشد - شادی آفرین باشد - آموزنده و مفید باشد - به اندیشیدن وادارد - به جست و جو و راه یابی برانگیزد - تنها مشغول کننده نباشد - در استعمال کلمات صرفه جویی شود - منطقی و مستدل باشد - کوتاه و مختصر باشد - مطالب عالی برگزیده شود . از روی ایمان نوشته شود . فارسی سره .

گفتار چهارم : صفات و مشخصات نویسنده خوب . ص ۸۲ تا ۸۹

مطالعه و تحقیق کند - واقع بین باشد - به حکم وجدان عمل کند - نیک اندیش و آزاده باشد - منتظر تحسین مردم نباشد - دارای هدفهای عالی انسانی باشد - موضوع را در تصرف داشته باشد - فکرش محدود و بی حرکت نباشد - از تکرار مضامین بپرهیزد - از نوشتن باز نایستد - نوشته او یکدست باشد - سبک .

گفتار پنجم : تحول و تطور نثر فارسی . ص ۹۰ تا ۱۰۹

نگاهی به گذشته ها - سبک نثر در دوره سامانی و غزنوی - وضع نثر در دوره سلجوقیان و خوارزمشاهان - سبک نثر در دوره مغول و تیموری - سبک نثر از زمان صفویه تا اواخر دوران قاجاریه .

گفتار ششم : زبان سخن امروز . ص ۱۱۰ تا ۱۱۵

زبان روزنامه ها ، لغات بیگانه ، نشریات دیگر .

گفتار هفتم : هنر داستان نویسی و شیوه‌های قصه پردازی . ص ۱۱۶ تا ۱۹۲

مقام داستان در ادبیات - اثر داستان در احوال جامعه - اندرز ندهیم اما شادی بیافرینیم -
اثر افکار داستان‌نویس در آثار او - مقام جامعه در داستان - داستانهای کوتاه - شخصیت‌های
افسانه‌ای در داستان - موضوعهای داستانها - شیوه‌های داستان پردازی - تجربه و
خرد - اندیشه - مشاهده و تجربه - دقت ، پژوهش ، کنجکاوی - شناسایی محیط و مردم -
تخیل و اهمیت آن در داستان‌رایی - باهم داستانی بنویسیم - یافتن موضوع - سیر داستان -
انتخاب قهرمانان - رعایت تناسب (در شرح و توصیف و اعمال و گفتار) - موضوع اصلی
داستان فراموش نشود - انتخاب کلمات مناسب - وصف ، تشریح ، تجسم .

گفتار هشتم : مقاله‌نویسی . ص ۱۹۳ تا ۲۰۶

احاطه به موضوع نگارش - تنوع مطالب - تأثیر و اهمیت مقاله - طرز نوشتن مقاله .

گفتار نهم : فن ترجمه . کلید افکار و دانشهای ملل . ص ۲۰۷ تا ۲۲۳

اهمیت ترجمه - شرایط مترجم - چگونه ترجمه کنیم ؟

گفتار دهم : گزارش نویسی ، خلاصه نویسی . ص ۲۲۴ تا ۲۲۹

- ۱ - گزارش نویسی : چند نکته مهم - آنچه باید در تهیه گزارش در نظر گرفته شود - گزارش چگونه باید تهیه و تسلیم شود ؟
- ۲ - خلاصه نویسی : طرز مختصر کردن کتاب یا هر نوشته دیگر .

گفتار یازدهم : نامه‌نگاری ، گفت و گوی کتبی . ص ۲۳۰ تا ۲۴۲

نامه‌های خصوصی و دوستانه - نامه‌های اداری - آگهیهای اداری و شخصی -
تهنیت ، تسلیت ، دعوت ، تلگراف .

گفتار دوازدهم : نظم جمله . در پیرامون جمله بندی . ص ۲۴۳ تا ۲۵۰

جمله اسمی ، جمله فعلی - فعل خاص ، فعل عام - فاعل ، مسندالیه - کلماتی که می‌توانند
مسندالیه یا مسند واقع شوند - مطابقت فعل با فاعل - ارکان اجزاء جمله - شماره های
جمله های يك نوشته - ترکیب جمله - تقدیم و تأخیر در اجزاء جمله - حذف کلمات جمله .

گفتار سیزدهم : نقطه گذاری ، نقش و اهمیت آن . ص ۲۵۱ تا ۲۵۹

گفتار چهاردهم : دانستنیها ، طرز تلفظ و استعمال پاره‌ای از کلمات .

ص ۲۶۰ تا ۲۶۴

پیوستها

چند موضوع مناسب برای نگارش - تمرینهای گوناگون - نام پاره‌ای از کتابهای سودمند برای
مطالعه دانشجویان - کسانی که نامشان در این کتاب آمده است - فهرست مآخذ کتاب . از
ص ۲۶۵ تا ۳۱۵ .

پیشگفتار

امروز کسی نیست که از اهمیت نگارش بی‌خبر باشد. همگان می‌دانند که روابط اجتماعی مردم يك سرزمین به‌صورتی درآمده است که بیان مقصود به وسیله نوشتن، برای عموم کاری عادی و لازم به‌شمار می‌رود. با وجود این شماره کسانی که مقاصد خود را به وضوح می‌نویسند و مفاهیم موجود در ذهنشان را به‌سادگی بیان می‌دارند بسیار نیست، زیرا اغلب مردم اگر بتوانند خوب و درست سخن بگویند به‌آسانی از عهده درست نوشتن بر نمی‌آیند و در صورتی که تفاوت مهمی میان سخن گفتن و نوشتن وجود ندارد باید موجبات این اشکال را دریافت و دید که چرا اغلب مردم، حتی آنان که تحصیلات متوسطه را به‌پایان رسانده‌اند هنگامی که پای «نوشتن» پیش می‌آید دچار عجز می‌شوند، و نمی‌توانند آنچه در دل دارند به‌صورتی که دیگران بخوانند و بیسندند، بنویسند؟

این نقص از کجا آغاز شده است و در کجا و کی باید از میان برود؟ گناه این عقب‌ماندگی متوجه کیست و راه‌چاره کدام است؟

چرا در انشاء دانش‌آموز دبیرستانی و نوشته اکثر مردم، حتی در متن بسیاری از کتابها و روزنامه‌ها اینهمه خطا و ناهمواری وجود دارد؟ گمان می‌رود که پاسخ این پرسشها دشوار نباشد. سبب این است که بیشتر مردم چنان می‌پندارند که چون زبان فارسی، زبان مادری آنان است به فراگرفتن رموز و دقایق آن نیازی ندارند. گمان می‌برند که زبان آموختنی، تنها، زبان خارجه است و زبان مادری را همه می‌دانند و نباید در راه فراگرفتن آن وقت بیشتری صرف کنند و رنج فزونی متحمل

شوند و زیانهای ناشی از اینگونه توهمات نادرست بر هیچ کس پوشیده نیست .

گفته می گوید : « ما زبان بیگانه را هم برای آن فرامی گیریم که زبان مادری خود را بهتر بیاموزیم . »

در آموزشگاههای ما به درس فارسی ، به دلیل این که زبان مادری است ، خاصه به آیین نگارش توجه زیادی نمی شود و در این عقب ماندگی عواملی چند مؤثرند :

معلمان زبان فارسی غالباً از اهل فن برگزیده نمی شوند و در تدریس فارسی تخصص و ورزیدگی لازم را دارا نیستند و در نتیجه نمی توانند چنانکه باید دانش آموزان را راهنمایی کنند و طریق صحیح نگارش را به آنان بیاموزند ، ساعت درس خود را با شور و تحرک و فعالیت عمومی همراه سازند و دانش آموزان را طوری مجذوب درس کنند که به کار و کوشش رغبت لازم را نشان دهند .

در این امر سستی و کاهلی دانش آموزان نیز بی تأثیر نیست ؛ راحت طلبی ، بی رغبتی نسبت به انجام وظیفه ، عدم مطالعه و عدم فعالیت پی گیر در نوشتن و تمرین کردن از عواملی است که آموختن هر چیز به ویژه اصول وقواعد نگارش را دچار وقفه می سازد . اینان چنان می پندارند که چون به فارسی سخن می گویند دیگر تحصیل و تحقیق در زبان فارسی بی فایده و غیر لازم است و باید وقت خود را برای فرا گرفتن درسهای دیگر مصروف دارند .

در این میان گناه مدرسه را نیز نباید نادیده انگاشت . انباشتن شصت بلکه هفتاد دانش آموز در یک کلاس قدرت فعالیت را از معلم و شاگرد سلب می کند و بلا تکلیفی و دلسردی را جانشین کار و کوشش می سازد .

ساعت انشاء در مدارس ما غالباً ساعت بیکاری و اتلاف وقت است . معمولاً معلم ، یکی از شاگردان را برای خواندن انشاء دعوت می کند و او به سرعت به خواندن می پردازد بطوری که به سبب خرابی و درازی جمله ها

درك معنی برای سایر شاگردان میسر نمی‌شود. از طرفی چون تنها يك نفر کار می‌کند و دیگران بیکار می‌نشینند و در فعالیت کلاس سهمی ندارند، به زودی خسته می‌شوند و از ساعت انشاء جز ملالت و دلتنگی بهره‌ای بر نمی‌گیرند.

بسیار اتفاق می‌افتد که در طی يك سال، نیمی از افراد يك کلاس به خواندن نوشته خود موفق نمی‌شوند و چون یقین دارند که نوبت به آنان نخواهد رسید به نوشتن انشاء اهتمام نمی‌ورزند.

دانشجویی می‌گفت که در تمام دوره تحصیلات متوسطه تنها شش بار انشاء نوشته است، آنهم در هنگام امتحان. دیگری استدلال می‌کرد که هر سال اوائل کار، یکی دو انشاء می‌نوشته است ولی چون فرصت تصحیح و بررسی آن پیش نمی‌آمده تدریجاً از نوشتن انشاء خودداری می‌کرده است.

سومی می‌گفت که چون طرز نوشتن را نمی‌دانسته و راهنمایی لازم هم به عمل نمی‌آمده است، سرزنش معلم را به نوشتن انشاء بی‌سروته ترجیح می‌داده است.

بدین ترتیب دانش‌آموزان ما در آیین نگارش تعلیم درستی نمی‌بینند و با بضاعت اندک و وحشت بسیار در نوشتن، از کلاسی به کلاس بالاتر می‌روند و بعد هم فارغ التحصیل می‌شوند.

یکی از نیازهای مهم انسان در جهان امروز آشنایی او به اصول نوشتن است و ما این فن را که هرگز از زندگی دور نمی‌شود و همواره می‌تواند بهره‌مندمان کند کمتر از هر چیز دیگر مورد توجه قرار می‌دهیم.

آموختن انشاء باید از سال دوم دبستان شروع شود و تا خاتمه تحصیلات هرگز در کار نوشتن غفلت به عمل نیاید. زیرا «نویسندگی» فن است و هرفنی باید پیوسته با عمل و ممارست همراه باشد و گرنه مورد فراموشی قرار می‌گیرد. مطالعه کتاب هم از شرایط اصلی پیشرفت کار

است . اکثر جوانان ما به مطالعه کتاب عادت ندارند و امری که حتماً باید از دبستان به صورتی جدی آغاز شود هرگز مورد توجه قرار نگرفته است ؛ بطوری که غالب دانشجویان ما با کتاب انسی ندارند و صرف وقت را برای هر کاری جایز می دانند جز خواندن کتاب .

در این کتاب که بنا به پیشنهاد استادان محترم گروه زبان و ادبیات فارسی مؤسسه عالی علوم ارتباطات اجتماعی کمی هم با شتاب تألیف و تدوین یافته تا به موقع در دسترس دانشجویان گرامی قرار گیرد مطالب گوناگون مطرح شده است :

شرایط نویسندگی، صفات انشاء خوب، داستانسرایی، مقاله نویسی، ترجمه، قواعد جمله بندی و بسیاری نکات دیگر . تا آنجا که مقدور بوده، مطالب با مثال مناسب همراه شده و موضوع هایی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است که عملاً بکار دانشجویان آید و بتواند تا اندازه ای آنان را به پیشرفت در نگارش رهنمون شود . با این همه نباید فراموش کرد که مطالعه کتابهای آیین نگارش و قواعد نویسندگی هر اندازه مفید و مؤثر باشد از آن مهمتر مطالعه کتابهای سودمند و نوشتن و تمرین دائمی است، زیرا با فرا گرفتن قواعدی که معمولاً در کتابهای آیین نگارش برای درست نویسی ذکر شده است هرگز کسی نویسنده نخواهد شد، چنانکه با خواندن کتابهای تعلیم رانندگی، کسی رانندگی نخواهد آموخت .

از این قرار باید پیوسته تجربه ببندوزیم، بخوانیم و بنویسیم . کسب مهارت در درست نوشتن برای همه کس مقدور است مشروط بدانکه اراده کند و هرگز از کار و کوشش باز نایستد .

پیرامون نویسندگی

آنچه به عنوان « نویسندگی » مورد بررسی و تحقیق ماست دارای مفهومی بزرگتر از « نوشتن » مطالب معمولی است . هرچیز کوتاه و مختصر یادراز و مفصل که بنویسیم ، عمل نوشتن را انجام داده ایم ثبت و یادداشت کردن هر مطلب ، رونویس کردن هر موضوع ، تهیه هر نوع نامه و گزارش ، « نوشتن » است در صورتی که نویسندگی مفهومی عالیترا و وسیعتر دارد و فنی بزرگ به شمار می آید .

گروهی برآنند که نویسندگی فنی اکتسابی نیست ، مربوط به استعداد است و مایه و زمینه ذاتی می خواهد . شاید این گفتار بی پایه نباشد اما بسیار کسان بوده اند که در سایه مطالعه و کار و کوشش در راه سخنوری و نویسندگی به مقام والا رسیده اند . حصول موفقیت در نویسندگی تنها با کوشش فراوان ، بذل دقت و کسب مهارت امکان پذیر است .

همه فنون با عمل و ممارست همراهند و با گذشت زمان فرا گرفته می شوند و در این میان کارهای ادبی مستلزم تحمل زحمات فزونی است و با خواندن چند کتاب و نوشتن چند صفحه هرگز راه وصول به موفقیت هموار نمی شود .

از طرفی فرضاً که استعداد شرط اساسی پیشرفت در نویسندگی

باشد، بدون مطالعه کتابهای گوناگون، نوشتن مطالب مختلف و کوششهای پی گیر و توانفرسا امید هرگونه موفقیتی بیهوده است. دراین نکته هیچگونه تردیدی نیست که مهمترین شرایط نویسندگی عبارت است از: نخست خواندن، آنگاه نوشتن.

در نوشتن مطالب پس از فراگرفتن آداب و مبادی نویسندگی و آشنا شدن با رموز آن، دو قسمت اساسی وجود دارد: یکی یافتن موضوعهای دل انگیز و دیگر طرز بیان با بکار گرفتن کلمات مناسب و رسا.

یافتن موضوعهای ممتاز برای نگارش چندان دشوار نیست بلکه پرورش ماهرانه آن است که به ذوق سرشار، دقت بسیار، داشتن اندیشه های بزرگ بستگی دارد و نیازمند یک نوع استعداد خاص است.

اسلوب نگارش را می توان به کسی تعلیم داد که پس از مدتی ممارست و دقت درست بنویسد یعنی کلمات را درجای صحیح خود بکار برد و با آشنایی به موازین دستور زبان جمله ها را خوب و طبیعی ترکیب کند و نوشته های عاری از اشتباه به دست دهد اما هرگز نمی توانیم به او طرز اندیشیدن و استنباط کردن را بیاموزیم و تعلیم دهیم که درباره امور گوناگون چنین فکر کند و چنان نتیجه بگیرد: از باریدن باران شبانگاهی، فرو ریختن برگهای زرد پاییزی، جدایی مادری از فرزند، شکست مردی در راه زندگی احساس خاص داشته باشد و آن احوال را به طرزی ویژه بیان و توصیف نماید.

این مورد به ذوق و استعداد نویسنده بستگی تام دارد و اکتسابی نیست. احساس و ادراک حالات درونی و برونی انسان یا طبیعت و بیان آنها به صورتی که شوق انگیز و دلپذیر باشد اموری نیستند که بتوان آنها را به دیگران تعلیم داد و بعد منتظر عکس العمل مناسب و مطلوب بود. در اینجا استعداد است که محصول ذوق و اندیشه را متجلی می سازد و از این دریای بیکران بسی در و گوهر گران بها به دست می دهد.

تفاوت گفتن و نوشتن

در روزگاران قدیم میان زبان گفتاری با زبان ادبی در ایران تفاوت بسیار وجود داشت و نوشتن به ویژه انشای ادبی در سطح تکلم و زبان محاوره‌ای قرار نداشت، اما امروز چنین نیست و آنهمه اختلاف که در زمان گذشته در این مورد برقرار بود دیده نمی‌شود.

همگان به زبان ساده گفت و گو می‌کنند و با روش ساده می‌نویسند. امروز، دیگر کسی به شیوهٔ نشر گلستان، کلیله و دمنه، کشف‌المحجوب، تاریخ بیهقی و غیره چیز نمی‌نویسد و اگر ما این ذخایر گرانبهای ادبی را در رأس برنامه‌های فارسی آموزشگاهها حتی مدارس عالی قرار داده‌ایم برای آن نیست که شیوهٔ نگارش آنها را مورد پیروی قرار دهیم بلکه از آن جهت است که به شاهکارهای ادبیات کلاسیک فارسی آشنایی پیدا کنیم و از آن گنجینه‌های گرانبها پاسداری نماییم، هرچند نشر گلستان حتی تاریخ بیهقی درباره‌ی موارد از شیوهٔ گفتار و نگارش کنونی شیواتر و ساده‌تر است:

از گلستان سعدی

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار
 بیشه‌ای خفته . شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود نعره‌ای برآورد و
 راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت . چون روز شد گفتمش آن چه حالت
 بود ؟ گفت : ببلان را دیدم که به نالش درآمده بودند از درخت و کبکان
 از کوه و غوکان در آب و بهائم از بیشه ، اندیشه کردم که مروت نباشد
 همه در تسبیح و من به غفلت خفته .

دوش مرغی به صبح می‌نالید	عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را	مگر آواز من رسید به گوش
گفت : باور نداشتم که ترا	بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم : این شرط آدمیت نیست	مرغ تسبیح گوی و من خاموش



انشاء^۱ با گفتار تفاوت مهمی ندارد ، منتهی انشاء شفاهی مخصوص
 هنگامی است که در حضور کسی سخن می‌گوییم و انشاء کتبی در موردی
 است که از دور مطالب خود را بیان می‌داریم .

حال ، اگر درست بیندیشیم و چیزی که می‌خواهیم بگوییم با نظم
 منطقی و اسلوب طبیعی در قالب کلمات مناسب و درست فروریزیم گفتارمان
 را به صورت نوشته درآورده‌ایم که نه تنها شخص مورد نظر بلکه هر کس
 دیگر هم در هر جا و هر زمانی که آن را بخواند به مفهوم آن پی خواهد برد
 و از مقصود ما آگاه خواهد شد .

در این میان تنها تفاوتی که وجود دارد این است که چون سخن
 گفتن حضوراً انجام می‌گیرد و تفهیم آن آسانتر است اگر با نظم کامل هم
 ادا نشود ممکن است مفهوم باشد ، اما نوشته چون می‌ماند و نقش می‌پذیرد
 و از طرفی به شخص غائب القاء سخن می‌کند ، مستلزم نظم فکری و کلامی
 فزونتری است ، و گرنه برای نگارش قواعد مخصوص و کاملاً جداگانه

۱ - انشاء مصدر باب افعال است به معنی آغاز سخن کردن و آفریدن .

بیان نمی‌شود که با قواعد سخن گفتن مغایرت داشته باشد. تفاوتی که هست این است که باید در سخن گفتن مقصود طوری ادا شود که مبهم نباشد، کلمات درمعانی صحیح خود بکار روند، ارکان و اجزاء جمله در محل مخصوص قرار بگیرند و کلمات نامفهوم و لغات مهجور فهم مطلب رادشوار نسازد.

بیشتر مردم درست سخن می‌گویند اما همه آنان درست نمی‌نویسند. قسمتی از اشکال مربوط به این است که گمان می‌برند که نوشتن غیر از گفتن است، قسمتی دیگر به سبب نداشتن تمرین و تجربه و قسمتی بواسطه بیم از بدن نوشتن.

از طرفی وقتی سخن از نگارش و انشاء به میان می‌آید، اکثر دانشجویان به یاد نثرهای کهن فارسی می‌افتند و گمان می‌برند که انشاء خوب باید دارای این خصایص باشد: جمله‌های سنگین منشیانه، لغات مشکل و دور از ذهن و اگر شد آوردن سجع^۱ و قافیه و نوشتن مطالبی همپایه کتاب چهارمقاله یا کلیله و دمنه.

ابتدا هرگز باور نمی‌کنند که شیوه نگارش امروز با آنچه در قرنهای ششم و هفتم هجری متداول بوده است تفاوت دارد. پس از ساعتها درنگ و تردید و دلتنگی، قلم به دست می‌گیرند، به مغز خود فشار می‌آورند، به روی کاغذ تصاویر مبهم و خطوط نامعین می‌کشند و در پایان، یکی دو خط به شیوه نثر گلستان می‌نویسند و بعد از ادامه کار باز می‌مانند زیرا می‌بینند که دیگر قادر نیستند که بدان شیوه بیش از دو، سه سطر بنویسند. از طرفی این کار را غیر طبیعی می‌یابند و گویی پی می‌برند که از راه و رسم معمولی فرسنگها به دور افتاده‌اند و چیزی موافق آنچه متداول است به دست نداده‌اند و آنگاه همانجا کار را متوقف می‌سازند

۱ - سجع در لغت به معنی آواز کبوتران است و در اصطلاح ادب آن است که در نظم و نثر کلماتی آورده شود که در وزن یا هر دو متفق باشند. سجع در نثر دارای همان نقش است که قافیه در نظم داراست. مثال از گلستان سعدی:

عاقلی را پرسیدند نیک بخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت: نیک بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت.

و معتقد می‌شوند که استعداد نوشتن ندارند و هیچگاه هم بدان موهبت بزرگ دست نخواهند یافت، هرگز نویسنده نخواهند شد و بهتر است که بیش از این خود را گرفتار رنج نسازند و دنبال کار خود بروند.

این گروه حق دارند ناراحت باشند، اما کاملاً گناهکار نیستند. آنچه در دوره تحصیلات دبیرستانی در کتب قراءت فارسی خوانده‌اند و دیده‌اند نثرهای قدیم فارسی بوده است، غالباً دشوار با لغات نامأنوس! و تصور کرده‌اند که هرگاه که می‌خواهند چیزی بنویسند باید به شیوه همان کتابهای قدیمی باشد.

قواعد نگارش هم به آنها تعلیم داده نشده است و بیشترشان هم کتابهایی غیر از کتب درسی نخوانده‌اند. حال چگونه می‌توان انتظار داشت که این دسته از افراد، یعنی دانش‌آموزان و جوانان ما اسلوب نگارش را بدانند و وقتی پای دو سطر چیز نوشتن به میان می‌آید شرمند و در مانده نشوند؟!

به آنان نمونه‌های ساده و دل‌انگیز نداده‌اند، آنان را وادار نکرده‌اند که کتاب بخوانند، مرتباً بنویسند و آنقدر به ممارست و تجربه اندوزی ادامه دهند که بتوانند به آسانی بنویسند و بدون ترس آنچه می‌خواهند به‌روی کاغذ آورند.

مؤثرترین راه پیشرفت دانشجویان در نگارش، از میان بردن بیم آنان است از نوشتن، و همچنین راهنمایی کردن آنان است به خواندن کتابهای مناسب و دل‌انگیز و سپس نوشتن خلاصه آنها. برای کسب مهارت در نگارش انشاءهای موضوعی گاه می‌توان موضوعهای جالب توصیفی تعیین کرد که خود برگزینند و بنویسند. برای جلوگیری از یأس بیمورد و از دست دادن نیروی اتکاء به نفس اگر در بدو کار نمره‌های بدهیم و پس از گذشت مدتی به ارزیابی درست اقدام کنیم و نمره حقیقی بدهیم نتایج مغلوب به‌دست خواهیم آورد.

شیوه نگارش

همچنانکه گذشت، در قدیم میان زبان گفتاری با زبان ادبی و نویسندگی تفاوت‌هایی وجود داشت در صورتی که امروز در این مورد اختلاف بزرگ نمی‌توان یافت و غیر از مطالب علمی، فلسفی، فنی و پاره‌ای موارد دیگر، در سایر جهات، زبان گفتاری تا حد زیادی همانند نویسندگی است و سبب این است که اولاً معلومات اکثر نویسندگان امروز همپایه دبیران و نویسندگان قدیم نیست و تنزل کرده است و دیگر این که گیر و دار زندگی امروز اقتضا می‌کند که مطالب و اندیشه‌ها در صفحه‌ها و سطرهای کمتر نوشته شود تا از اتلاف وقت جلوگیری به عمل آید و در مدت کوتاه مقصود بیان شود.

صرفه‌جویی در وقت، هم برای نویسنده هم برای خواننده اهمیت بسزا دارد و اطناب و لفظ بافی دیگر پسندیده به نظر نمی‌رسد.

در قدیم برای نویسندگی و نویسنده آداب و شرایطی خاص وجود داشت و سبب آن است که اغلب دبیران وابسته به دربار و درگاه شاهان و حاکمان بودند و لازم بود که در انتخاب اینان دقت کامل صورت پذیرد و واجد شرایط ویژه باشند. برای دبیران ضرورت داشت که در نگارش اصولی را رعایت کنند و برای این کار تجربه کافی بیندوزند. از آنان انتظار داشتند علاوه بر معلومات فراوان دارای محاسن اخلاقی باشند. به همین سبب کار دبیری بسیار دشوار بود و دبیران پس از آزمایشهای گوناگون برگزیده می‌شدند. لازم بود در نوشتن مطالب نکات زیادی را رعایت کنند، برای افراد هر درجه و مرتبه و پادشاهان و حاکمان عناوین مخصوص بکار برند و به سیاق هر نوع از مکاتبات آشنا باشند.

از این شرایط در کتابهای ادبی بسیار یاد شده است. از جمله نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهار مقاله^۱ (مقاله اول: ماهیت

۱- چهار مقاله: ظاهراً نام این کتاب «مجمع‌النوادر» بوده است که چون از چهار گفتار ترکیب یافته به کتاب چهار مقاله موسوم و مشهور شده است. چهار مقاله از کتابهای مهم ادبی قرن ششم هجری است که از لحاظ سبک نگارش ممتاز اما از جهت تاریخی ضعیف است.

دبیری) برای نویسندگان وظایف و صفاتی از اینقرار تعیین می‌کند :

در ماهیت دبیری و کیفیت دبیر کامل

«دبیری صناعتی است مشتمل بر قیاسات^۱ خطابی^۲ و بلاغی^۳، منتفع در مخاطباتی^۴ که در میان مردم است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت ... و دبیر باید که کریم‌الاصل، شریف‌العرض^۵، دقیق‌النظر، عمیق‌الفکر و ثاقب^۶‌الرأی باشد و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظاوفر^۷ نصیب او رسیده باشد، و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب‌ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند، و به حطام^۸ دنیاوی و مزخرفات^۹ آن مشغول نباشد، و به تحسین و تقبیح اصحاب اغراض التفتات نکند و غره نشود. و عرض مخدوم را در مقامات^{۱۰} ترسل^{۱۱} از مواضع نازل و مراسم خامل^{۱۲} محفوظ دارد ... و در عنوانات طریق اوسط نگاه دارد و به هر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک و ولایت و لشکر و خزینة او بر آن دلیل باشد. و در سیاق^{۱۳} سخن آن طریق پیش گیرد که الفاظ متابع^{۱۴} معانی آید و سخن کوتاه گردد.

اما سخن دبیر بدین درجه نرسد، تا از هر علم بهره‌ای ندارد و از هر استاد نکته‌ای یاد نگیرد و از هر حکیم لطیفه‌ای نشنود و از هر ادیب

- ۱- قیاسات : جمع قیاس از کلی به جزئی پی بردن .
- ۲- خطابی : منسوب به خطابه از صناعات خمس است و صناعات خمس عبارتند از : برهان - جدل - خطابه - شعر - مغالطه .
- ۳- بلاغی : منسوب به بلاغه و آن عبارت است از مطابق بودن کلام با مقتضای حال .
- ۴- مخاطبات : جمع مخاطبه ، گفت‌وگو .
- ۵- عرض : به کسر اول ، ناموس و آبرو ؛
- ۶- ثاقب : روشن و نافذ .
- ۷- اوفر : از وفر (به فتح واو) وسیع‌تر ، فزون‌تر .
- ۸- حطام : به ضم اول ، ریزه‌کاه ، کنایه از مال بی‌ارزش دنیوی است .
- ۹- مزخرف : آراسته ، دروغی در لباس راست .
- ۱۰- مقامات : جمع مقامه ، مراتب و قواعد . ۱۱- ترسل : به ضم سین مشدد : نامه‌نگاری .
- ۱۲- خامل : به کسر میم ، گمنام . ۱۳- سیاق : روش .
- ۱۴- متابع : به ضم اول ، پیروی کننده .

طرفه‌ای اقتباس نکند. پس عادت باید کرد به خواندن کلام رب العزة و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعه کتب سلف...»

درست است که مقصود نظامی عروضی در این مورد کاتبان درباری است اما مطالبی می‌گویند که بطور کلی رعایت آنها برای هر نویسنده ضرورت دارد. با این همه نویسنده امروز آزاد و آسوده است، قلم خود را در خدمت ذوق و احساس خود قرار می‌دهد، از کسی فرمان نمی‌برد و به خاطر خوش آیند دیگران قلم را به حرکت در نمی‌آورد. اگر برای او قید و بندی هست همانا پیروی از خواسته‌ها و امیال مردم است. امیال معقول و منطقی که به سعادت و سربلندی جامعه بستگی دارد و نماینده راه نجات و رستگاری است.

ضمناً برای نویسنده امروز این همه شرط و تکلیف وجود ندارد. همین قدر که کسی معلومات لازم را کسب کرد و به اصول نگارش آشنایی یافت می‌تواند قلم به دست گیرد و مقاصد خود را ساده و روان بنویسد. البته بدین ترتیب و به این آسانی کسی يك باره نویسنده نمی‌شود، زیرا نویسنده به کسی گفته می‌شود که آفریننده باشد و از دریای اندیشه‌های پیوسته گهرهای درخشان به دست دهد و به ویژه نویسندگی در مفهوم اصلی و آن چنانکه مورد انتظار است یادداشت کردن مطالب معمولی و سخنان بی‌پیرایه عادی نیست، بلکه منظور مفهوم اصطلاحی آن است، به طوری که بتوان بر آن نام «هنر» اطلاق کرد؛ هنری که نماینده اندیشه و ذوق است، با نیروی پندار در دلها اثر می‌گذارد؛ شادی یا غم می‌آفریند؛ مهر یا خشم برمی‌انگیزد و خواننده را به دنیای افکار نویسنده می‌کشاند.

این هنر پدید نمی‌آید مگر آن که از ذهن نویسنده معانی دلاویز تجلی کند، خاصه که این مفاهیم بدیع در قالبهای زیبا که کلمات، نماینده آنها هستند بر نشینند، و اگر چنین شود و معانی دلنشین با الفاظ رسا و مناسب همراه گردد اثری ممتاز درخشیدن می‌گیرد که به آسانی مفاهیم ذهنی نویسنده را با همان کیفیت و جمال به خوانند انتقال می‌دهد.

سخن نظامی عروضی، با آن همه شرط و قرار که برای نویسنده و نویسندگی ذکر کرده است برای روزگار او کاملاً بجا بوده است. دستورهایی که به مترسلان و کاتبان زمان خود داده، راهنمایی که در مورد نویسندگان جوان به عمل آورده بی کم و کاست دلپذیر و درست است حتی امروز نیز ارزش خود را از کف نداده است. آنجا که می‌گوید: دبیر باید از قیاسات منطقی بیگانه نباشد، مراتب مردم زمانه را بشناسد، به مال دنیا فریفته نشود، به تحسین و تقبیح صاحبان غرض توجه نکند، در نوشتن آن طریق پیش گیرد که الفاظ تابع معانی قرار گیرد نه آنکه معانی فدای الفاظ شود، از پرگویی پرهیزد، کتاب بخواند و دمی از مطالعه باز نایستد. تمام این مراتب بمورد است و امروز هم باید قسمتی از این شرایط به عنوان سرمشق برای نویسندگان یاد شود.

نویسنده کیست؟

ممکن است کسی را که در اداره‌ای سند می‌نویسد، یا از اجناس يك انبار صورت برمی‌دارد یا کتابی را ترجمه می‌کند نویسنده بگویند، اما مقصود از اینها نویسنده‌ای که اصطلاحاً در عرف می‌شناسند نیست، زیرا در موارد یاد شده می‌گویند: نویسنده سند یا دفتر، یا نویسنده اسامی کالا، یا مترجم.

همچنین کسی را که نتیجه تحقیقات علمی، حقوقی، اقتصادی، جامعه‌شناسی، تاریخی خود را در کتابی قطور فراهم کند نویسنده نمی‌دانند هر چند که کتابهای خود را به طرزی شیوا بنویسند و عاری از عیب و نقص عرضه بدارند.

نویسنده در مفهوم اصطلاحی آن به کسی اطلاق می‌شود که با نیروی دانش، ذوق، احساس و اندیشه خود معانی بکر و مفاهیم تازه به دست دهد و بتواند آنها را ماهرانه در قالب کلمات مناسب بیرون آورد. مسائلی را برای نخستین بار مطرح سازد و به یاری قلم در قلب و روان خوانندگان اثرهای شگرف بگذارد.

انواع نثر - اقسام نگارش

فرق میان نظم و نثر

میان کلام منظوم و منشور تفاوت وجود دارد و این تفاوت مربوط به کیفیت، مدت و مقدار و وسایل بیان است.

«کیفت» آن است که در شعر بیان مقصود طوری دلنشین باشد و چنان با مهارت و دقت انجام بگیرد که نثر قادر به این کار نباشد. کلام منظوم باید سرودی باشد که بدون همراهی موسیقی، موزون و نغز باشد، در دامن جان نغمه‌های دل‌انگیز سر دهد و گل‌های عطرآگین بیفشاند بطوری که امکان این عظمت در نثر ممکن نشود.

نگاه کنید، اگر مضامین این ابیات حافظ را:

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما

باخاك كوی دوست به فردوس ننگریم

ندانم از چه سبب رنگ‌آشنایی نیست

سهی قدان سیه چشم ماه سیما را

ترسم که صرغ‌ای نبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ ز آب حرام ما

تو هم چو صبحی و من شمع خلوت سحرم
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

همچنین اگر مفاهیم این ابیات سعدی را :
هرگز اندیشه نکردم که کمندت به من افتد
که من آن وقع ندارم که گرفتار تو باشم

روز بهار است خیز تا به تماشا رویم
تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار

به نثر در آوریم باز این عظمت و زیبایی و جمال را خواهد داشت؟
و اگر به مدد الفاظ مطبوع آنها را بیاراییم باز این نغمه و نوا و شور و اثر را
در دل خواهد گذاشت؟!

امتیاز نظم بر نثر همین است که نظم هم سرود است هم
موسیقی و نثر هیچکدام اینها نیست، بجز نثر مسجع که ممکن است
نیمی از مقام شعر را به خود اختصاص دهد؛ مانند نثر گلستان که خود نوعی
کلام منظوم و موزون است :

من از شراب این سخن مست
و فضالۀ قدح در دست
که رونده ای بر کنار مجلس گذر کرد
و دور آخر در او اثر کرد
و نعره ای چنان زد که دیگران
به موافقت او در خروش
آمدند و خامان مجلس به جوش
گفتم سبحان الله
دوران باخبر در حضور
و نزدیکان بی بصر دور

« مدت و مقدار » آن است که شاعر در شعر خود برای بیان مقصود فرصت نامحدود ندارد و باید در کوتاه‌ترین زمان بلندترین مطلب یا اندیشه را پیرورد ، زیرا در غیر این صورت مطلبی که باید مثلاً در دوییت پخته و آماده شود ، درشش ، هفت بیت تکمیل خواهد شد و اگر چنین شود نظم و نثر برابر خواهند شد و چنان شعری بر نثر برتری نخواهد داشت . اما در نثر طول زمان ، سخن را آنقدرها نامطلوب نخواهد ساخت خاصه که نویسنده صاحب سبك نيك و قلم شیوا باشد .

« وسایل » مقصود از وسایل ، قالب و کلمات است . با همین کلمات است که شاعر گفتارهای زمینی را به آسمان می‌رساند . وسایل شاعر همین کلمات هستند . شاعر توانا با کمترین مصالح بلندترین کاخهای معانی را بنا می‌کند و اگر در کلام او تزیینات زائد یعنی کلمات غیر لازم وجود داشته باشد ، فرزند ذوق و اندیشه‌اش آن جمال و مرتبه را نخواهد داشت .

هر کلمه از کلمات يك بیت شعر باید با قاطعیت برگزیده شود و از روی نیاز و لزوم در جای صحیح خود قرار بگیرد ، زیرا وجود کلمات زائد شعر را از اوج خود ساقط می‌کند . کلمات زائد در يك بیت یا يك قطعه شعر به آسانی می‌تواند تشخیص داده شود . در صورتی که در نثر وجود يك ، حتی چند کلمه زائد مخصوصاً که نویسنده هنرمند باشد هرگز خللی در سخن ایجاد نمی‌کند .

گاه به‌ویژه در مثنویها مصراعهای زیادی و فاقد ارزش دیده می‌شود . غالب این مصراع‌ها برای تناسب شعر و نیاز قافیه ترتیب یافته‌اند و زائد هستند و حذفشان هیچگونه خللی به ارکان معنوی شعر وارد نمی‌سازد ، اما این نقیصه ، در غزل ، که تمام کلمات بادقت کامل انتخاب می‌شوند و هر يك وظیفه‌ای خاص خود دارند به‌زشتی نمودار می‌شود .

همین تفاوت که میان مثنوی و غزل از لحاظ نقش و ارزش کلمات وجود دارد ، میان نظم و نثر هم دیده می‌شود : بطوری که در

نثر کلمات زائد بسیار هست و هر اندازه صرفه جویی شود باز کلمات فراوانی باقی خواهد ماند که حذفشان تأثیر مهمی در بر نخواهد داشت .

اگر این چند بیت را که از يك غزل کلیم کاشانی است با چند بیت بعد از آن که از شاهنامه فردوسی (داستان رستم و اسفندیار) برگزیده شده است مقایسه کنیم اثر و ارزش کلمات غزل با مثنوی مشهود می گردد .

در غزل کلمه زائد (با آنکه تکراری باشد) و مصراع زیادی، کم می توان یافت ولی در مثنوی به اقتضای نوع و مورد استعمال شعر، کلماتی که وجودشان ضرورت کامل ندارد بسیار یافته می شود .

در کیش ما تجرد عنقا کمال نیست
در فکر نام ماند اگر از نشان گذشت
طبعی بهمرسان که بسازی به عالمی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش
آن هم کلیم با تو بگویم چه سان گذشت
يكروز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت
« کلیم کاشانی »

چنین گفت با رستم اسفندیار	که شادان بزی تا بود روزگار
می و هر چه خوردی ترانوش باد	روان ترا راستی توش (۱) باد
بدو گفت رستم که ای نامدار	همیشه خرد بادت آموزگار
هر آن می که با تو خورم نوش گشت	روان خردمند را توش گشت
	(فردوسی)

مقصود این نیست که شعر استاد طوس آمیخته با حشو و زوائد

است . مراد آن است که غزل به حکم ضرورت باید در فرصت کوتاه سخن دراز پیرورد اما در مثنوی که مقتضیات شعر صدها و هزارها بیت با قوافی متفاوت در اختیار شاعر می گذارد این قید و بند وجود ندارد .

بنابراین شعر ، بطور کلی ، با کلام کوتاه معانی بزرگ می پرورد . غالباً هر بیت از يك غزل معنی کامل دارد و گاه مصراع هایی دیده می شود که به تنهایی مفهوم مستقل و دلپذیر دارند و اگر چنین نباشد ، شعر ، خاصه غزل از لطف و زیبایی باز می ماند .

مصراع دوم ایات زیر غالباً معانی مستقل دارد :

حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت

آری به اتفاق جهان می توان گرفت .

دور مجنون گذشت و نوبت ماست

هر کسی پنج روزه نوبت اوست .

در محفل خود راه مده همچو منی را

کافسده دل افسرده کند انجمنی را

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند

به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

هر بیت از این غزل حافظ معنی مستقل به خود دارد :

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند

وانکه این کار ندانست در انکار بماند

اگر از پرده^۱ برون شد دل من عیب مکن
 شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
 صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
 دل^۲ ما بود که در خانه خمار بماند
 محتسب^۳ شیخ شد و فسق خود از یاد بیرد
 قصه ماست که در هر سر بازار بماند
 هر می لعل کزان دست بلورین ستدیم
 آب حسرت شد و در چشم گهر بار بماند
 جزدل من کزازل تا بهابد عاشق رفت
 جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
 گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
 شیوه تو نشدش حاصل و بیمار بماند
 از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
 یادگاری که در این گنبد دوار بماند
 داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید
 خرقة^۴ رهن می و مطرب شد و زنار^۵ بماند
 بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد
 که حدیثش همه جا در در و دیوار بماند
 به تماشاگاه زلفش دل حافظ روزی
 شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

حاصل آن که در نثر، نویسنده برای استدلال و بیان مقصود
 میدانی وسیع در برابر خود دارد و برای ادای مطلب شتاب و وسواس

۱- از پرده برون شدن : یعنی فاش شدن سر - رسوا گشتن .

۲- دلق : به فتح اول : جامه صوفیان .

۳- محتسب : مأمور و پاسبان .

۴- خرقة : به کسر اول : جامه درویشان .

۵- زنار : به ضم اول ، کمربندی که زرتشتیان بر کمر بندند .

بسیار نخواهد داشت ولی در شعر به نسبت وسعت این دایره از لطف کلام کاسته می شود .

انواع نثر از لحاظ سبک نگارش

نثر را از لحاظ سبک نگارش بر دو قسم دانسته اند :

نثر ساده یا مرسل - نثر فنی یا مصنوع

۱- نثر ساده یا مرسل :

سبک نثر در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری از یک طرف و نثر کنونی (که از اواخر دوران قاجاریه شروع شده است) از طرف دیگر نثر ساده نامیده می شود .

در نثر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مقصود نویسندگان از نگارش مطالب ، تنها بیان مقصود بود . ابراز معلومات ، بکار بردن لغات و ترکیبات عربی ، داخل کردن شعر در نثر ، رعایت صنایع لفظی از قبیل سجع و جناس و مترادفات و غیره متداول نبود و تمام مشخصات نثر ابتدایی و ساده در آثار منشور آن دوره ها دیده می شد . آثار منشور ناصر خسرو و سیاستنامه نظام الملک طوسی به شیوه نثر ساده نوشته شده اند . همچنین سبک نگارش در پنجاه سال اخیر هم روز بروز در جهت روانی و سادگی گام برداشته است و توجه به صنایع لفظی فاقد اهمیت نبوده و پیوسته روبه فراموشی رفته است . (درباره وضع نگارش کنونی جداگانه بحث لازم به عمل خواهد آمد) .

۲- نثر مصنوع یا فنی :

قرنهای ششم و هفتم هجری دوره رواج نثر مصنوع است و مقصود از این سبک دادن صورتی است به نثر که آن را از سادگی دور دارد : طول و تفصیل کلام ، استشهاد به آیات قرآنی و امثال و حکم عربی ، آرایشهای لفظی و معنوی ، رعایت سجع و غیره از مختصات نثر مصنوع است . در این شیوه از نگارش به سبب شدت توجه به

لفظ‌بافی، موضوع سخن غالباً در میان جمله‌های دور و دراز و توصیف‌های مکرر و زائد گم می‌شود و رشته کلام گسیخته می‌گردد، زیرا به جای پرورش مطلب، وقت نویسنده به بازی الفاظ معطوف می‌شود و این شیوه به‌ویژه در روزگار ما پسندیده نیست.

کتاب کلیله و دمنه ترجمه ابوالمعالی نصرالله، مقامات حمیدی تألیف قاضی حمیدالدین بلخی، جهانگشای جوینی تألیف عطا ملک جوینی، مرزبان نامه ترجمه سعدالدین وراوینی به شیوه نثر فنی و مصنوع نوشته شده‌اند.

نثر مسجع: نثری است که دارای نوعی وزن و آهنگ است و نویسنده می‌خواهد به نوشته‌اش رنگی از نظم بدهد.

نثر مسجع نیز باید از انواع نثر فنی و مصنوع به شمار آید ولی گروهی آن را به عنوان نوعی مستقل از نثر به‌شمار آورده‌اند. گلستان سعدی که در سال ۶۵۶ هجری تألیف یافته شیواترین نمونه نثر مسجع است. نثر گلستان با آنکه نوعی نثر نیمه مصنوع است، اما ادخال شعر فارسی و عربی، استفاده از امثال و حکم عربی در این کتاب نه بدان پایه و شکل است که مخل فصاحت کلام شود زیرا سعدی از يك طرف در آوردن سجع میانه‌روی کرده و از طرف دیگر با بیان مفاهیم عالی و دل‌انگیز لطف و زیبایی کم‌نظیر و جاودانه به کتاب خود داده است. مثال از گلستان سعدی:

در جامع^۱ بعلبک^۲ وقتی کلمه‌ای همی گفتم به طریق وعظ^۳ با جماعتی افسرده، دل‌مرده^۴، ره از عالم صورت به عالم معنی نبرده، دیدم که نفسم در نمی‌گیرد^۵ و آتشم در هیزم تر اثر نمی‌کند، دریغ آمدم تربیت ستوران و آینه‌داری در محلت^۶ کوران ولیکن در معنی بار بود و سلسله سخن دراز...

۱- جامع: مسجد، مدرسه. ۲- بعلبک: نام شهری در لبنان. ۳- وعظ: اندرز.

۴- دل‌مرده: بی‌دانشی، بی‌کمال. ۵- در گرفتن: اثر کردن.

۶- آینه‌داری در محلت کوران: کنایه از کار بی‌هوده کردن است.

انواع نشر از لحاظ موضوع

انشاء از نظر موضوع به چند نوع می‌تواند تقسیم شود که دو نوع آن مشهورتر است: انشاء تحقیقی - انشاء توصیفی، و می‌توان گفت که سایر انواع انشاء درون همین دو قسم قرار می‌گیرند.

۱- انشاء تحقیقی یا علمی

انشاء تحقیقی ویژه موارد علمی، فنی، اقتصادی، حقوقی و مطالبی است که نیازمند تحقیق و استدلال است و برای نوشتن آن باید ضمن اطلاع از مبانی علمی و فنی از اصول منطقی و مبانی عقلانی یاری جسته شود. در این نوع انشاء بیان مطالب به صورت ساده و روشن نهایت ضرورت را دارد و گر نه مانند پاره‌ای از کتابهای علمی و فلسفی و غیره درك مفهوم دشوار می‌شود بطوری که نه تنها افراد غیرمتخصص بلکه گاه صاحبان فن نیز از فهمیدن آنها عاجز خواهند ماند.

در این گونه نوشته‌ها باید از آوردن مطالب غیر لازم که سبب پیچیدگی موضوع می‌گردد خودداری شود؛ دیگر آن که ترتیب کلام رعایت گردد و دلایل مورد نیاز بطوری به دنبال هم قرار گیرد که سخن، طبیعی جلوه کند و در پایان، نتیجه آشکارا مفهوم گردد.

در این نوع انشاء برای توضیح برخی قسمت‌ها ذکر مثال لزوم خواهد یافت. مثالها باید ساده و منطقی باشند و بتوانند به آسانی خواننده را به مقصود نزدیک سازند، ولی تعداد و مقدار این شواهد نباید آنقدر زیاد باشد که رشته سخن از هم بگسلد و موضوع اصلی در میان حواشی مفقود شود، در موارد ضروری باید مثال آورده شود آن هم رسا و مختصر.

این مطالب را می‌توان از اقسام موضوعهای تحقیقی به شمار آورد: ایران از تأسیس کارخانه ذوب آهن چه بهره‌هایی خواهد برد؟ نقش مطبوعات در حیات اجتماعی يك ملت - رابطه عقل و دین - آنچه از تاریخ می‌آموزیم و غیره.

اکنون مثالی که تاحدی مناسب این گفتار است نقل می‌شود :

از آراء فلسفی مالبرانش^۱ (از کتاب جست‌وجوی حقیقت)

« علت اصلی خطا کردن انسان این است که روح و عقل او گرفتار تن شده است و بواسطه تن دارای قوه تخیل و احساس و همچنین تمایلات و نفسانیات گردیده و در فهم و تعقل او تن مداخله یافته و از همه این راهها برای او خطاها و اشتباهها دست می‌دهد .

منشاء خطاهای انسان از حواس این است که حواس به انسان برای آن داده شده است که وسیله محافظت تن و ابقای وجود او باشد ، ولیکن انسان حواس را وسیله علم پنداشته است . حواس در آن قسمت که وسیله محافظت تن است درست کار می‌کند ، یعنی مناسبات تن را با عالم خارج به‌خوبی معلوم و محفوظ می‌نماید ، اما انسان خطا می‌کند که نمایشهای حواس را حقیقت اشیاء می‌پندارد و آنچه به‌توسط حواس درك می‌کند خواص موجودات می‌انگارد و غافل است که آن نمایشها فقط تصاویری است که در ذهن از حادثات و عوارض جهان نقش می‌شود و صور نوعیه و عرضهایی که ما برای اشیاء فرض می‌کنیم^۲ حقیقت ندارد ، و همچنین لذت والمی که از تأثیر اشیاء درك می‌کنیم در حقیقت از آنها نیست ، احوال نفس خود ماست .

حاصل این که عوارضی که در نفس خود ما روی می‌دهد نسبت به اشیاء خارج می‌دهیم و به خطا برای آنها حقیقت فرض می‌کنیم^۳ .

تخیل و توهم نیز مایه بسیاری از خطاهای ماست . مثلاً از این راه است که شیفته اشخاص می‌شویم و گفته‌های پیشینیان را برای علم خود حجت می‌شماریم و از دیگران تقلیدهای بیمورد و بیجا می‌کنیم .
تمایلات هم در طبع انسان مهر و کین ایجاد می‌کند و مهر و

۱- نیکلا دومالبرانش فیلسوف فرانسوی . (۱۷۱۵ - ۱۶۳۸)

۲- اشاره است به فلسفه ارسطو و پیروان او و حکایت جنس و فصل و نوع و غیر آنها .

۳- درستی این سخن روز به روز روشنتر می‌شود و در علوم جدید ثابت و مسلم شده است .

کین حجاب فهم می‌شود و آن را مشوب می‌سازد و نمی‌گذارد حقیقت امور را به‌درستی دریابد .

نفسانیات از تمایلات هم قوی‌تر و تأثیرشان از آنها شدیدتر است و بیشتر انسان را به خطا می‌اندازد . خود قوه فهم نیز بواسطه محدود بودنش ، امور را برانسان مشتبّه می‌سازد و مخصوصاً غفلت انسان از محدود بودن فهم خود و گمانش براینکه می‌تواند به‌علم خویش برامور عالم احاطه بیابد او را به طمع می‌اندازد و گمراه می‌کند (۱) ...»

۲- انشاء وصفی

در این گونه نوشته‌ها ، برخلاف انشاء تحقیقی ، ذوق و احساس نویسنده ملاک کار است نه ذکر دلیل و برهان . در انشاء وصفی مشاهده و تجربه اهمیت فراوان دارد و نویسنده آنچه را دیده یا احساس کرده ، یا در خیال تجسم نموده است مانند وصف مناظر طبیعی ، صحنه‌های گوناگون زندگی و مجالس بزم و رزم و حالات آدمیان و غیره بیان می‌دارد .

برای نوشتن انشاء وصفی ، تصور و تخیل دارای نقش اساسی است و نمودار ساختن مناظر طبیعی و نقاشی منطقی احوال و اشیاء هنری بزرگ شمرده می‌شود . بنابراین انشاء وصفی که براساس ذوق و احساس آدمی استوار است از انشاء تحقیقی که به‌اقامه برهان و دلیل نیاز دارد آسانتر و برای شروع کار نویسندگی مناسب‌تر است .

مطالب زیر از موضوعهای انشاء وصفی به شمار می‌روند :

يك روز در روستا - توصیف يك باغ در بهار و خزان - شب مهتاب - يك صف اتوبوس - مسافرت در يك روز بارانی - آنچه در راه خود به آموزشگاه می‌بینیم . يك کارگاه نجاری یا قالی‌بافی و غیره . اکنون به‌دو نمونه از این گونه نوشته‌ها اشاره می‌شود :

۱ - کتاب سیر حکمت در اروپا ، نگارش محمد علی فروغی ، چاپ سوم ، مجلد نخست

سکوت و نگاه تو (از : علی دشتی)

نمی دانم چرا وقتی ساز می زنند به یاد تو می افتم ، شاید برای این است که موسیقی هم در پرورش احساسات عشق خاصیت نگاههای تو را دارد .

دیروز یکی از ساز زنهای خوب شهر برای ما ویولون می زد . من چشم به هم گذاشته به تو فکر می کردم . ترانه های ویولون هم مثل نگاههای تو آرزوهای خفته را بیدار و رؤیاهای شیرین را در مخیله انسان مصور می کند .

موسیقی ظاهراً جز آهنگهای مناسب و موزون که گوش را نوازش می دهد چیزی نیست ، ولی حقیقت آن بالاتر و بزرگتر از این توصیف است : موسیقی انعکاس خنده ها و گریه ها ، آیینۀ آمل و آلام و سراینده هیجانات و ارتعاشات روح بشر است . از همین جهت نغمه های آن به اعماق ساکت و آرام هستی انسان فرو رفته ، با سرانگشت جادوی خود احساساتی را که در زوایای تاریک و بی نام و نشان روح ما خوابیده است بیدار می کند .

باوجود همه اینها ، هیچ موسیقی و هیچ شعری ، مثل آن وقتی که لبان خوش نقش تو بر روی هم افتاده و ساکت و خاموش نگاههای پراز حس و حیات تو به چشمان من می افتد تارهای قلب مرا به ارتعاش نمی اندازد .

راستی تو سلطه غربی بر هستی من پیدا کرده ای ، گاهی خیال می کنم این خیال توست که گرمی حیات را در رگهای من جاری ساخته و این آرزوی توست که قلب مرا به حرکت و ضربان می اندازد . دیروز شمیران رفته بودم . البرز و تمام دامنه آن در زیر برف مستور بود باغهای مشجر و سایه پرور عریان ، آن دره هایی که از غوغای طفلانه و خنده آمیز جویبارها پر بود خاموش و همه بی نشاط و محزون ، همه سرد و به خواب فرو رفته بودند . وحشت تنهایی

اضطراب و قلق سکوت ، هول مرگ و بی‌برگی ، تلخی یأس و نامرادی
بر این صفحهٔ زیبایی که سه‌چهار ماه دیگر پراز قهقهه نشاط و زمزمه حیات
خواهد شد ، يك پردهٔ ضجر و ملال کشیده بود .

ولی قلب من به سرعت می‌زد و در روح من يك بهار پر از
شکوفه می‌خندید زیرا به آن سیمای بدیعی فکر می‌کردم که هجده بهار ،
طراوت و زیبایی خود را بر آن پاشیده است .

این دفعهٔ آخری که ترا دیدم مثل همیشه ، ملکه رؤیای من
بودی . مدت‌ها ساکت و خاموش نشستیم . تو خیال کردی دوام این
سکوت که فقط قلب و نگاه‌ها باهم نجوا می‌کردند شایسته نیست و رسم
ادب مقتضی است که با میهمان خود سخن گفته او را سرگرم کنی ،
صدای طرب‌انگیز تو طنین‌انداز شد ، لبان عشق‌پرور تو به جنبش آمد
اما افسوس!

این سکوت زیبایی که پر بود از تپش قلب درهم شکسته شد ، شعرها
تمام شد ، موسیقی آسمانی خاموش گشت ، احلام زیبا محو گردید ...
در آن خاموشی مجلل و با حشمت همه چیز بود ، آرزو بود ،
مستی و جوانی بود ، هوس و جذب بود ، آینده و خیال بود و بالاخره عشق
و عشق بود ، اما در صحبت‌های ما چه بود ؟

جریان عادی زندگانی که میلیون‌ها نفوس بشری با آن آشنا هستند.
از آن چیزهایی که هر روز انسان می‌بیند و می‌تواند ببیند و گاهی
هم فرط ابتذال آنها روح شخص را خسته و فرسوده می‌کند صحبت
کردیم .

این صحبت‌ها بمنزلهٔ پردهٔ ضخیمی بود که بر روی مکنونات و
احساسات ما کشیده شد ، آن هیجانات و طغیان‌هایی که در روح ما بود
و جرئت اظهار آن را نداشتیم و شاید اگر هم جرئت پیدا می‌کردیم
آن قدرها کلمه پیدا نمی‌کردیم که آن را بیان کنیم ، در زیر تودهٔ سخن
مدفون گردید . مثل این بود که به جای شعر قشنگ و خیال‌پرور

حافظ ، انسان منظومهٔ سبزواری را بخواند ، به جای همهٔ شاخساران
باغ صدای گیج‌کنندهٔ يك کارخانه اتومبیل‌سازی را بشنود ، به جای
صورت زیبای تو بخواهد خود را به تماشای بهار و شکوفه‌های آن
تسلی دهد .

ویولون خاموش شد ، رفقا دست زدند ، بیچاره‌ها خیال
می‌کردند دست زدن بیشتر از سکوت احترام و تحسین آنها را به ساز زن
هنرمند نشان می‌دهد .

من از آسمان رؤیای خود سقوط کردم . غوغای عادی زندگانی
چشمان زیبای تورا از مخیله‌ام محو کرد .
اکنون از امواج موسیقی و نگاههای تو اثر مختصری بیش
نمانده

همان هم مانند انعکاس آخرین فروغ آفتاب بر برفهای قلل
البرز زیباست .
چه خوشبختند آنهایی که می‌توانند هر روز چشمان قشنگ
تورا ببینند ... !

هدیهٔ سال نو (از : ا. هنری)

يك^۱ دلار و هشتاد و هفت سنت ! تمام پولش همین بود و شصت
سنت آن را پول خرده‌هایی تشکیل می‌داد که « دلا » با چانه‌زدن با بقال
وقصاب و سبزی فروش جمع کرده بود . این دفعه سوم بود که دلا
پولها را می‌شمرد . يك دلار و هشتاد و هفت سنت ! فردا هم روز
عید بود .

ظاهراً بجز این که روی نیمکت کهنه بیفتد و زار زار بگرید
چارهٔ دیگری نداشت . همین کار را هم کرد . او بخوبی پی برده بود
که زندگی معجون دردآوری است از لبخندهای زودگذر و انبوه غم

و اندوه و سیلاب اشک وزاری . هنگامی که صدای گریه خانم خانه کم کم فرو می نشست وضع خانه از این قرار بود : اطاق مبله ای که هفته ای هشت دلار کرایه داشت . البته وضع ظاهری خانه طوری نبود که آنرا متعلق به گدایان بدانیم ولی در عین حال بی شباهت به کلبه درویشان هم نبود .

در راهرو پایین يك صندوق نامه به دیوار نصب شده بود که هرگز پستیچی نامه ای در آن نینداخته بود ، و دگمه زنگی در پهلوی آن قرار داشت که دست هیچ بشری روی آن فشار نیاورده بود . غیر از اینها پلاکی که نام « مستر جیمز » بر آن حك شده بود در روی در جلب نظر می کرد .

به نظر می رسید آن وقتی که صاحب خانه هفته ای سی دلار حقوق می گرفت حروف نامی که روی پلاك حك شده بود درخشندگی بیشتری داشته است ، ولی اکنون بمناسبت تنزل حقوق صاحبخانه به هفته ای بیست دلار آن درخشندگی اولیه را از دست داده بود . هر وقت که مستر جیمز به خانه می آمد و به اطاقش در طبقه فوقانی می رسید جیم نامیده می شد و در کنار خانم جیمز ، یعنی همان دلا جای می گرفت . دلا زاریش تمام شد ، گونه هایش را با پودرپاش صاف و مرتب کرد و به کنار پنجره آمد و با چشمانی تار به بیرون ، به گربه خاکستری رنگی که از کنار نرده می گذشت خیره شد . با خود فکر کرد فردا روز عید خواهد بود و من برای خرید هدیه جیم فقط يك دلار و هشتاد و هفت سنت دارم ، و این نتیجه ماهها پس انداز و صرفه جویی او بود . از بیست دلار در هفته که چیزی باقی نمی ماند . مخارج مثل همیشه بیشتر از انتظار او شده بود . فقط يك دلار و هشتاد و هفت سنت داشت که برای جیم هدیه بخرد يك هدیه زیبا و تمام عیار . هدیه ای که لایق جیم باشد .

ناگهان از پشت پنجره به جلوی آینه آمد ، چشمانش برقی زد

و به فاصله بیست ثانیه رنگ از چهره اش پرید ، به سرعت گیسوان بلندش را که تازیر زانوش می رسید به جلو سینه اش ریخت .

جیمز دارای دو چیز بود که خودش و دلا به آن دو می بالیدند . یکی از آن دو چیز ساعت جیبی طلایی بود که از پدر بزرگش به پدرش و پس از او به جیم به ارث رسیده بود . دیگری گیسوان بلند دلا بود . گیسوان بلند دلا چون آبشار طلایی رنگی می درخشید و تقریباً شبیه دامنی تا زیر زانوش را پوشانده بود . آنها را ماهرانه به روی سرش جمع کرد و پس از مکث کوتاهی در مقابل آینه دو قطره اشک از روی گونه هایش لغزید و به روی قالی فرسوده و قرمز رنگ افتاد .

بلوز کهنه قهوه ایش را پوشید و کلاه همرنگ آن را بر سر گذاشت و به عجله از در خارج شد . در مقابل آرایشگاه « مادام صوفیا » ایستاد و جمله « همه رقم موی مصنوعی موجود است » در روی شیشه ویتترین مغازه توجهش را جلب کرد . وارد سالن شد و با پیرزن فربه سفید مویی که سردی و خشکی از سرتاپایش می بارید روبرو گشت و گفت : مادام موی مرا می خرید ؟ پیرزن جواب داد : آری ، کلاهت را بردار بینم چه ریختی است . دلا کلاهش را برداشت و از زیر آن آبشار طلایی رنگ سرازیر شد .

مادام صوفیا در حالیکه چنگال حریص خود را در خرمن زلف دلا فرو برده بود و آن را باولع زیرورو می کرد باخونسردی گفت : بیست دلار . چشمان دلا از خوشحالی برقی زد و با عجله گفت : حاضرم ، زودتر بدهید .

در ظرف دوساعت کلیه مغازه ها را برای خرید هدیه جیم زیر پا کرد تا بالاخره آن را یافت . مدتی آن را ورنانداز کرد ، در هیچیک از مغازه ها مانند آن یافت نمی شد ، مسلماً آن را فقط برای جیم او ساخته بودند . زنجیری از طلای سفید بسیار سنگین و ساده البته چون

دیگر چیزهای خوب ظاهر فریبنده‌ای نداشت ، بلکه ارزش معنوی داشت و درخور ساعت جیم بود . دلا به محض دیدن آن دریافت که این زنجیر فقط لیاقت جیم اورا دارد و بس ، زیرا چون خود او سنگین و گران بها بود . پس از چانه زیاد آن را به بیست و یک دلار خرید و با هشتاد و هفت سنت باقیمانده به خانه بازگشت . جیم دیگر با داشتن چنین زنجیری همیشه جویای وقت خواهد بود ، چون گاهی اوقات به علت تسمه چرمی کهنه‌ای که بجای زنجیر به ساعتش بسته بود یواشکی به آن نگاه می کرد .

هنگامی که دلا به خانه رسید به فکر چاره‌ای برای ته‌مانده چپاول مادام صوفیا افتاد . چراغ را روشن کرد و پس از گرم کردن انبر فر ، به ترمیم غارتی که از سخاوت توام به عشق برسرش آمده بود پرداخت . پس از چهل دقیقه سرش با فرهای ریزی پوشیده شده بود . در آینه ، عکس خودش را که به مردان بیش از زنان شباهت داشت نگاه کرد . باخود گفت : جیم مرا خواهد کشت . بایک نگاه بومی افریقاییم خواهد خواند . باشد ، آخر چه کار می توانستم بکنم؟! با یک دلار و هشتاد و هفت سنت چه کاری از دستم ساخته بود؟! در سر ساعت قهوه را درست کرد و تاوه را برای گرم شدن فر گذاشت .

جیم هرگز دیر نمی کرد . دلا زنجیر را در دستش گرفت و در گوشه میز نزدیک دری که جیم همیشه از آن داخل می شد قرار گرفت . سپس صدای پای اورا در پایین پلکان شنید و لحظه‌ای رنگ از چهره اش پرید . عادت کرده بود که برای هر کار جزئی و ساده روزانه اش در دل دعا کند تا بدین وسیله مشککش را آسان نماید . حالا دردل دعا می کرد : خدایا کاری کن که از نظرش نیفتم و همچنان زیبا به نظر بیایم .

در باز و جیم وارد شد . در را پشت سر خود بست . جوانی باریک و جدی به نظر می آمد . طفلک بیست و دو سال از سنش می گذشت و باز خانواده‌ای به دوش می کشید . دستکش نداشت و به پالتو نو محتاج

بود. جیم پشت در ایستاد و مثل مجسمه خشک شد. چشمانش را به دلا دوخته بود که دلا از بیان و پی بردن به احساسات درونی او عاجز شد و به وحشت افتاد. نه حالت خشم بود، نه تعجب، نه سرزنش نه هیچ یک از آن حالاتی که دلا خودش را برای برخورد با آنها حاضر کرده بود. او با همان حالت مخصوص بدون این که چشم از دلا برگردد، به او خیره شده بود.

دلا از پشت میز به سمت او رفت، فریاد کرد: جیم عزیزم، مرا اینطوری نگاه نکن، موهایم را زدم و برای خریدن عیدی خوبی از برای تو فروختم. باور کن عزیزم بدون دادن عیدی خوبی به تو این عید برایم ناگوار بود. غصه نخور دوباره بلند خواهد شد. مجبور بودم این کار را بکنم، اهمیتی ندارد. خیلی زود بلند می شود، تبریک بگو. بیا روبوسی کنیم نمی دانی چه عیدی قشنگی، چه عیدی خوبی برایت گرفتم.

جیم مثل این که هنوز هم به این حقیقت آشکار پی نبرده باشد با زحمت زیاد پرسید: موهایت را زدی؟

دلا جواب داد: زدم و فروختم، آیا در هر صورت مرا مثل سابق دوست نداری؟ من خودم هستم. همان دلای قدیم تو، فقط موهایم را زدم، مگر اینطور نیست؟ جیم با کنجکاوی اطراف اطاق را گشت و باز هم احمقانه پرسید: می گویی موهایت را چیدی؟ دلا گفت: ببخود دنبالش نگرد، می گویم فروختم، این هم رفت. شب عیداست عصبانی نشو، برای خاطر تو موهایم را از دست دادم.

ناگهان لحن صدایش تغییر کرد و در حالی که بغض گلایش را گرفته بود گفت: جیم ممکن است موهای سرم در آیند ولی عشقم نسبت به تو از شمار اعداد خارج است. جیم، شام را بکشم؟

جیم ناگهان به هوش آمد، دلایش را در آغوش کشید و در همان حال بسته ای از جیب پالتو بیرون آورد، بر روی میز گذاشت و

گفت : دلای عزیزم . بیخود درباره من اشتباه نکن هیچیک از این چیزها نمی‌تواند ذره‌ای از عشق و علاقه‌ام نسبت به تو کم کند ، اما اگر آن بسته را باز کنی علامت بهت اولیۀ مرا درك خواهی کرد .

پنجه‌های سفید با عجله نخها و کاغذها را پاره کرد و فریادی از خوشحالی برکشید . سپس ماتمی گرفت و شیونی به پا کرد که جیم با تمام قدرتش از عهدۀ دلداریش بر نمی‌آمد ، زیرا يك دسته شانه‌ای که مدت‌ها آرزوی تصاحب آنها را کرده بود روی میز قرار داشت : شانه‌هایی در صدف لاک پشت با دوره‌های جواهرنشان که هر روز اقلا يك دقیقه آنها را در پشت و بترین مغازه می‌نگریست . شانه‌های گرانبهائی بود که سالیان دراز فقط به دیدارشان دلخوش بود و هرگز خیال نمی‌کرد روزی مالك آنها شود و اکنون آنها از آن او بودند ، ولی گیسوانی را که بایستی با آن زیور گرانبها آراست از دست داده بود . آنها را به سینۀ خود چسبانید ، سرش را بلند کرد و با چشمان پراشك و لبخندی گفت : جیم ، موهایم خیلی زود بلند می‌شود . سپس دلا ناگهان چون گربه‌ای که حمله کند برای ارائه عیدی جیم از جایش پرید . جیم هنوز عیدی زیبایش را ندیده بود . دستش مشتاقانه جلوی او قرار گرفت و مشتش را باز کرد ، فلز گرانبها از انعکاس درون او می‌درخشید . قشنگ نیست جیم ؟ برای یافتنش تمام شهر را زیر پا کردم ، حالا دیگر روزی صدمبار به ساعت نگاه خواهی کرد ، ساعت را بده ببینم بهش میاد یا نه ؟

به جای دادن ساعت ، جیم نتوانست سرپا بایستد ، خود را به روی نیمکت انداخت و خنده را سرداد ، سپس رو به دلا کرد و گفت : دلای عزیزم . بیا عیدیهایمان را مدتی نگاه داریم . بقدری اینها زیبا و قشنگ هستند که بهتر است به این زودی مصرفشان نکنیم . من هم ساعت را فروختم و با پولش شانه را برای تو خریدم ! حالا برو شام مرا بکش !

برای نویسندگی چه باید کرد ؟

۱- مطالعه و تحقیق

برای نویسنده‌ای که می‌خواهد با وقوف به دنیای درون و برون آدمی ، اوضاع جهان ، احوال گذشتگان و تمام مسائل زندگی مطالب خود را بنویسد و با آگاهی تمام به تجزیه و تحلیل رویدادها بپردازد و از بررسی‌های خود نتایج صحیح به دست آورد ، جز مطالعه راهی وجود ندارد .

آنان که با کتاب انسی ندارند و هر روز بلکه هر ساعت از خرمن دانشهای جهان خوشه بر نمی‌گیرند ، قادر به عرضه کردن آثار پرارزش نخواهند بود . نویسنده خردمند همواره بر ذخیره معنوی خود می‌افزاید ، از هر دانشی تا آنجا که میسر شود و در کارش مؤثر افتد و یاریش دهد بهره برمی‌گیرد تا بتواند آثار خود را با بصیرت و توانایی تنظیم کند و چیزی را که می‌نویسد با اطمینان همراه سازد .

نویسنده به‌ویژه باید زبان مادری خود را خوب بداند و از رموز و قواعد و موارد فصاحت و بلاغت آن مطلع باشد ، به کیفیت ترکیب کلمات و جمله‌ها واقف و به معانی لغات مسلط باشد . بیان فصیح با وسعت دامنه لغات رابطه مستقیم دارد و احاطه بر لغات هنگامی حاصل می‌شود که نویسنده آثار با ارزش پیشینیان و معاصران را پیوسته مطالعه کند .

همان اندازه که آگاهی به سبک نگارش نویسندگان معاصر برای نویسنده سودمند است صد چندان اطلاع از شیوه کار و اندیشه و ذخایر بیکران نویسندگان گذشته مؤثر و مفید است . نویسنده باید به قدر کافی تجربه به دست آورد و در مغز خود سرمایه‌ای بزرگ از علوم و فنون فراهم کند تا بتواند در موقع لازم از گنجینه اطلاعات خود بهره برگیرد . آنانکه بواسطه نداشتن مطالعه مایه لازم را ندارند چه می‌توانند بنویسند و از کجا مصالح کار را فراهم می‌آورند ؟

مطالعه کتاب - برگزیدن کتاب

اکنون که باتوجه به گفتارهای پیشین اهمیت مطالعه کتاب بیان شد به ذکر این نکته می‌پردازیم که برگزیدن کتاب نیز خودمستلزم آگاهی خاص و شرایط ویژه است . اگر می‌گویند که مطالعه کتاب برای همه افراد به ویژه نویسندگان ، دارای کمال اهمیت است مخصوص موردی است که در انتخاب کتاب دقت کنیم ، یعنی کتابهایی را برای خواندن اختیار نماییم که اولاً با کار و معلومات و احتیاجات ما هم‌آهنگ باشد و دیگر این که متضمن ثمر و نتیجه مطلوب باشد و گرنه از مطالعه کتابهای نامناسب نه تنها ممکن است بهره‌ای عاید خوانندگان به ویژه جوانان نشود بلکه در مواردی موجب اتلاف وقت و احیاناً گمراهی بشود .

کسانی که کم مطالعه کرده‌اند غالباً تحت تأثیر نخستین کتابهایی که خوانده‌اند قرار می‌گیرند و تا آخر عمر از اثر عمیق آنها برکنار نمی‌مانند . حال اگر مطالعه این کتابها با راهنمایی افراد بصیر انجام گرفته باشد در ذهن خواننده اثرهای نیک برجای خواهد گذاشت و برعکس اگر بدون دقت صورت گرفته باشد نتایج نامناسب بیار خواهد آورد .

انتخاب و مطالعه کتاب برای دانش‌آموزان و دانشجویان باید با راهنمایی دبیران و استادان انجام بگیرد و با معلومات و نیازهای

آنان متناسب باشد. بنابراین سه نکتهٔ اساسی در انتخاب کتاب باید مورد ملاحظه قرار بگیرد:

۱- متناسب بودن موضوع کتاب با هدف مطالعه کننده، یعنی کتابهایی برگزیده شود که ما را در راه مقصودی که داریم راهنمایی نماید. مثلاً اگر در رشته تاریخ، اخلاق، تصوف، امور اجتماعی، روانشناسی و پاره‌ای مسائل ادبی خاص مطالعه می‌کنیم و می‌خواهیم به منابع بیشتری راه یابیم کتابهایی که ما را به این منظور نزدیک می‌سازند برگزینیم، و این کار ما بهتر است با نظر استادان انجام بگیرد تا بر اثر راهنمایی آنان به آسانی کتابهای لازم را بیابیم.

۲- متناسب بودن کتاب با درجهٔ فهم و درک خواننده، یعنی کتابهایی که توصیه می‌شود در خور معلومات دانشجو باشد. اگر در مورد فلسفه یا تصوف اطلاعات مقدماتی دارد راهنمایی نشود که اشارات ابوعلی سینا و مصباح‌الهدایه عزالدین محمود کاشانی را مطالعه کند.

۳- نکتهٔ سوم این است که در هر حال، کتاب، مفید باشد و ما را به مقصودی که داریم زودتر راهنمایی کند.

۴- ابتدا اندیشیدن آنگاه نوشتن

مقصود از اندیشه، فکری نیست که در یک نوشته پرورش می‌یابد و روح مطلب را تشکیل می‌دهد، اینجا مقصود فکر کردن است، فکر کردن دربارهٔ آنچه می‌خواهیم بنویسیم.

اگر پیش از شروع به نگارش تصوراتی را که پیرامون مطلبی داریم بررسی کنیم و دربارهٔ چگونگی پرورش دادن آن بیندیشیم، نوشتهٔ ما آمیخته به دقت و سلاست و جزالت خواهد بود و استدلالهای ما با اصول صحیح عقلانی همراه خواهد شد.

نویسنده‌ای که مقاله‌ای می‌نویسد یا داستانی می‌پردازد و باید چندین صفحه دربارهٔ آن مطلب چیز بنویسد باید ابتدا بداند که برای

پرورش موضوع چه مطالبی خواهد نوشت و مقدار آنها چه اندازه خواهد بود .

محتویات يك نوشته محصول اندیشه است . بنابراین هر اندازه بیشتر ، منطقی تر و درست تر بیندیشیم به همان اندازه نوشته ماصحیح تر و دلپذیرتر خواهد بود .

شاهکارهای ادبی جهان ، جمله از برکت تفکر نویسندگان پدید آمده است . هرچه تفکر منظم تر ، طبیعی تر و منطقی تر باشد آثار نویسندگان جلوۀ بزرگتری خواهد داشت ، اما البته نباید مقدار تفکر و مدت آن به اندازه ای باشد که به جای دادن نتایج مطلوب ، موجب خستگی خاطر شود .

گاه اتفاق می افتد که بعضی از نویسندگان از نیمه راه ، یعنی قبل از اینکه تمام داستان را کاملاً بررسی کنند ، نگارش را آغاز می نمایند ، این طرز کار ناصحیح نیست اما بیشتر در حد نویسندگان مجرب است .

در هر حال با این کلام این مقال را پایان می دهیم که به وجود آورنده هر نوشته تنها اندیشه است ، اندیشه تعیین می کند که چه باید بنویسیم ، چگونه آغاز کنیم و در کجا نوشته را خاتمه بخشیم .

۳- گردآوری مطالب

اصل مهم در هر نوشته ، مطلب و محتوای آن است . نوشته ای که فاقد موضوع روشن ، جالب و اساسی است جز مشتی الفاظ بیروح نیست . موضوع همان چیزی است که به خاطر بیان آن قلم به دست می گیریم ، و اگر سخنی سزاوار نوشتن نداشته باشیم ، یا درباره مفهومی مبتذل و بی ارزش وقت را بیهوده تلف کنیم چیزی به دست نخواهیم داد که درخور مطالعه باشد .

از این قرار قسمت مهم در نویسندگی یافتن مطلب شیوا و بهم پیوستن اجزاء آن است . از طرفی گردآوری موضوع نوشتن برای

تهیهٔ يك مطلب دلپذیر و اثر جاویدان به‌تنهایی کافی نیست، لطف بیان، و ترکیب کلام اهمیت فراوان دارد به طوری که از مجموع اینها کتابی شیوا فراهم می‌آید.

از سوی دیگر باید در انتخاب موضوع نگارش از لحاظ احاطهٔ نویسنده به کم و کیف و اصول و رموز آن دقت شود. ممکن است پیرامون نویسندگان صدها مطلب نوشتنی و تحقیقی وجود داشته باشد اما روشن است که بحث و تدقیق دربارهٔ همه آنها در حد استعداد هر نویسنده نیست.

نویسنده باید در خور علاقه و ذوق خود و مهمتر از اینها احاطه و ایمان و توانایی خود مطالبی را برای نگارش برگزیند.

هوراس^۱ می‌گوید: «نویسندگان باید موضوعهایی را برای نوشتن اختیار کنند که متناسب با اطلاعات و استعداد آنان است و آنگاه آنها را کاملاً بررسی نمایند و در آخر با بیداری و بصیرت تمام به نوشتن پردازند».

گروهی از نویسندگان بدون داشتن مایهٔ کافی در موضوعی، دست به کار نگارش می‌شوند: به تجزیه و تحلیل مسایل روانی می‌پردازند، یا به نوشتن مطالب فلسفی، تحقیقی، اجتماعی و هنری و غیره مبادرت می‌ورزند بدون آن که در آن زمینه‌ها تجربه و مطالعه داشته باشند، اینان یقیناً در کار خود توفیق نخواهند یافت زیرا نخستین شرط نوشتن، احاطه بر موضوع نگارش است.

۴- طرح و تنظیم موضوع

نویسندگان مجرب پس از گرد آوردن مطلب و تحقیق و بررسی کلیه جوانب آن، همچون معماری، برای موضوع نگارش خود طرحی می‌ریزند و نقشهٔ کار را تهیه می‌کنند و رعایت این نکته به‌ویژه برای نویسندگان ناآزموده نهایت ضرورت را دارد.

۱ - Horace شاعر بزرگ روم باستانی که در سال ۶۶ پیش از میلاد در ایتالیا متولد شد.

داشتن طرح و ثبت ، به نویسنده یاری می کند تا بداند مطلب را چگونه آغاز کند ، اجزاء سخن را در کجا قرار دهد ، ذکر وقایع را به چه صورت انجام دهد ، کدام نکات را بر مطالب دیگر مقدم بدارد ، در هر مورد چه اندازه توضیح و توصیف روا دارد و کلام را با کدام شیوه به آخر برساند .

در طرح ریزی ، سیر طبیعی مطالب کتاب یا هر نوشته دیگر تعیین می شود ، استخوان بندی و قالب اصلی موضوع سخن و فروع آن مشخص می گردد و مراتب تقدیم و تأخیر اجزاء کلام بر حسب اهمیت آنها بررسی می شود و پس از هموار ساختن راه ، نوشتن آغاز می شود .

گاه ممکن است که ضمن نوشتن ، بر اثر جهش اندیشه ، افکار بهتر و تزیینات تازه تر به مغز نویسنده راه یابد که اعمال بعضی تغییرات در طرح نوشته و مسیر موضوع را ضروری سازد ، این کار نه تنها مشکل بزرگی ایجاد نخواهد کرد بلکه از آن سبب که بادرستیابی به اصلاحاتی برای بهتر ساختن طرح نگارش ، نیروی تازه ای در شخص پدید می آید موجب می شود که با تجدید نظر در طرح خود زمینه مساعد و شیواتری به وجود آورد .

بیشتر نویسندگان پرمایه ، همچنانکه قبلاً اشارت رفت ، همینقدر که تا نیمه مطلب را در مغز یا بر روی کاغذ طرح کنند ، نگارش را آغاز می کنند و در اثناء نوشتن بقیه مطلب را به چنگ می آورند و تنظیم می کنند ، اما داشتن طرح کامل هم موجب آسودگی خاطر است هم نویسنده را از تحیر و آشفتگی رهایی می بخشد .

اگر طرح و نقشه کار ضرورت نداشت معمار یا نقاش قبل از ساختن بنا و کشیدن يك تابلو به طرح ریزی اقدام نمی کرد . نوشتن طرح مسیر مطلب را از اصالت طبیعی دور می سازد و گاه موجب پریشانی اجزاء سخن و ملال خواننده می شود .

سخنی دیگر دربارهٔ طرح (۱)

« هر نوع نگارش اعم از مقاله و گزارش و داستان باید تابع طرح و نقشهٔ معین باشد که در اینجا آن را « طرح نگارش » اصطلاح می‌کنیم . البته نویسنده باید بتواند به اقتضای مورد تا حدی از طرح نگارش دور شود و این هنگامی است که احساس می‌کند که نباید موبه مو از طرح پیروی نماید یا اینکه در حین نگارش متوجه نکته‌ای می‌شود که در طرح پیش‌بینی نکرده بود . در هر حال عدول از طرح در حکم استثناست نه قاعدهٔ کلی و به مهارت و حسن سلیقهٔ نویسنده بستگی دارد .

پیداست که نگارش هنگامی مؤثر است که بتواند افکار نویسنده را به خوبی بیان کند ، اما پیوسته لازم نیست که بیان مطلب تابع سلسله توالی فکر در ذهن باشد ، به عبارت دیگر نویسنده مقید و مجبور نیست که افکار خود را به همان ترتیب که در ذهن او می‌گذرد بیان کند ، بلکه مطالبی را که می‌خواهد بنویسد نخست باید تابع نظم و ترتیبی خاص کند و سپس بنویسد و مراد از طرح نگارش همین است .

در پاره‌ای از موارد بهترین طرح، نداشتن طرح است مانند نامه‌ای دوستانه که چیزی جز بیان احساسات نویسنده نیست یا یادداشتها و مطالب بسیار مختصر که حاجت به طرح ندارد ، و گرنه بطور کلی لازم است که نویسنده از شکل و طرحی خاص پیروی کند و این همان نکته‌ای است که در مورد کلام منظوم رعایت می‌شود . مثلاً غزل فارسی از پنج تا پانزده بیت دارد و غزل سرا می‌داند که دامنهٔ سخن را تا کجا بسط دهد . اما بسیاری از نوشته‌ها فاقد چنین قالب و طرح دقیق است .

آنچه مسلم است آنکه نویسنده باید پیش از شروع به نوشتن طرحی در اندازد ، طرحی انعطاف‌پذیر و قابل زیاده و نقصان و جرح و تعدیل، بدین

۱ - « گفتاری دیگر دربارهٔ طرح » وسیلهٔ آقای دکتر منوچهر امیری از کتاب « عوامل سبک » The Elements of Style ترجمه و اقتباس شده است .

معنی که نویسنده باید بتواند طرح نگارش را درحین نگارش توسعه دهد یا ازآنچه بوده است کوتاه تر و فشرده تر سازد .

«بند» واحد نگارش است

هر طرح و از جمله طرح نگارش قابل تقسیم به آحاد مختلف است و کوچکترین واحدی که برای طرح نگارش می توان قایل شد «بند» و به اصطلاح اروپایی «پاراگراف» است . بند واحدی است اطمینان بخش که از آن می توان در طرح نگارش بهره فراوان جست .

چنانکه در گفت و گو از طرح نگارش اشاره شد اگر موضوع نگارش محدود و مختصر باشد نیازی نیست که آن را به بند های مختلف تقسیم کنیم مانند واقعه یا حادثه ای به اختصار یا توصیفی کوتاه از آنچه دیده یا شنیده ایم ، یا یادداشتی درباره کتابی که خوانده ایم و مانند اینها که این گونه مطالب را می توان در يك بند گنجاند . اما همین که بند را به پایان رساندیم باید دقت کنیم و ببینیم که آیا می توان با تقسیم آن به بندهای دیگر به تأثیر و رسایی سخن افزود یا نه . پس هر موضوعی به تقسیم بندی کلی و جزئی نیاز دارد و هر يك از تقسیمات باید موضوع يك بند یا پاراگراف قرار گیرد .

بند مجموعه ای از جمله ها نیست ، مجموعه ای است از افکار و مطالبی که نویسنده در ذهن دارد . بند انشای مختصری است که نویسنده اندك اندك آن را بسط و توسعه می دهد و به صورت انشاء واحد کلی خود درمی آورد .

کوتاهی و بلندی بند تابع نوع اندیشه و روشی است که نویسنده در پرورش و گسترش آنها به کار می بندد . هر قدر موضوع نگارش پیچیده تر باشد بندها طولانی تر است . برای مثال اگر قرار باشد نویسنده ای مقاله ای بنویسد درباره این که چرا زنان امروز نسبت به زنان بیست سال پیش بیشتر در امور اجتماعی شرکت می جویند هر يك از بند های مقاله او شاید به طور متوسط به پانزده سطر برسد .

بنابر قاعده کلی بند از يك جمله تشکیل نمی‌شود مگر در مواردی که مراد از نوشتن جمله بیان ارتباط میان قسمت‌های مختلف يك موضوع باشد مانند این جمله که ناچار به صورت «بند» نوشته می‌شود :

«و اما دلایل مخالفان تحقیقات فضایی :»

یا این جمله :

«حال باید دید که ایرانیان چه سهمی در تمدن اسلام داشته‌اند .»

یا این جمله :

«هنگام قضاوت دربارهٔ کودکان مجرم باید این نکات را در نظر داشت :

همچنین در نوشتن داستان هنگام نقل سخنان قهرمانان داستان باید هر سخنی که از زبان آنان گفته می‌شود بند واحدی را تشکیل دهد . هر بند را باید با جمله‌ای آغاز کرد که به انتقال اندیشه‌ای از بند قبلی به بند بعدی مدد می‌رساند .»



۵- تمرین و ممارست

نویسندگی را از جمله فنون به شمار آورده‌اند ، و هرفنی برای پیشرفت به تمرین دائمی نیازمند است . هنرمندی که می‌خواهد روز به روز آثارش را پر جلوه‌تر سازد ناچار باید از کار و کوشش باز نایستد . ممارست علاوه بر این که بر تجربه و دانش ما می‌افزاید موجب می‌شود که بر میزان درخشش ذهن و فعالیت مغز افزوده شود و در نتیجه ، افکار پر ارزش از سرچشمهٔ ذوق و ذهن آدمی تجلی کند .

کسب مهارت در هنرها بدون صرف عمر و مال و تحمل انواع سختی‌ها حتی ناکامیها غیر ممکن است . نقاش ، مجسمه‌ساز ، موسیقیدان ، شاعر ، نویسنده و هر کس دیگر که با فن و هنر سروکار دارد نباید حتی مدتی ناچیز بدون تمرین و کسب تجربه بنشیند .

مؤلف کتاب قابوسنامه در باب «آیین کاتبی» چنین نویسد: «شنودم

که صاحب اسمعیل بن عباد روز شنبه‌ی بود، در دیوان چیزی همی نشست، روی سوی کاتبان کرد و گفت: هر روز شنبه‌ی، من در کاتبی خویش نقصان می‌بینم، از آنچه روز آدینه به دیوان نیامده باشم و چیزی ننوشته باشم، از يك روزه تقصیر را^۱ در خویشتن تأثیر می‌بینم.^۲»

صاحب بن عباد حتی از يك روز کوتاهی درنوشتن (نگارش یا خطاطی) در کار و هنر خود احساس کمبود می‌کند و این نکته‌ای نیست که صاحبان هنر از دانستن آن غافل باشند، به ویژه نویسندگی که کاری است بسیار دشوار و حصول موفقیت در این راه مستلزم مطالعه و کوشش همیشگی است.

گفته‌اند که تولستوی نویسنده زبردست روسی هنگامی که کتاب «جنگ و صلح» را می‌نوشته روزی بیش از شاترده ساعت کار می‌کرده است. تمام شاهکارهای ادبی به همین‌سان، یعنی با صرف وقت بسیار و تحمل رنجها پدید آمده‌اند.

۶ - ابتکار یا تقلید؟

تقلید از فکر و سبک نویسندگان بزرگ شاید در مراحل نخست برای نویسندگان جوان و تازه کار چندان ناپسند نباشد اما محققاً بعد ها موجب سرزنش آنان خواهد شد. تقلید از آثار دیگران شخص را از استقلال فکر باز می‌دارد و محتاج محصول دیگران می‌سازد.

اگر کسی در خود استعداد کار و پیشرفت در نویسندگی می‌یابد باید بکوشد که نوشته‌هایش زاده اندیشه‌های خود او باشد و هر چند ابتدا نتواند آثار پربها به وجود آورد، یقیناً پس از مدتی، ورزیدگی لازم را پیدا خواهد کرد. هیچ هنرمندی از ابتدا کار بی‌نقص و کامل پدید نیاورده است، بلکه با گذشت زمان و تحمل سختی‌ها آثارش رونق گرفته

۱ - از يك روزه تقصیر را: به سبب يك روز کوتاهی.

۲ - کتاب قابوسنامه، باب سی و نهم. مولف این کتاب امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر است.

و به درجه کمال نزدیک شده است .

آنان که گمان می‌برند که در امر نویسندگی ، يك شبه ره صدساله خواهند پیمود بدون تردید در کار خویش کامیاب نخواهند شد . ممکن است که گاه در اجتماعات بشری به افراد استثنایی برخوردیم که جهشی غیر عادی داشته باشند ، اما این مساله اتفاقی است ، يك اصل کلی نیست ، زیرا حصول مهارت در امور فنی و هنری ناگهانی و بی مقدمه و بدون تهیه اسباب پیشرفت امکان پذیر نیست .

نویسنده باید نماینده فکر خود باشد و بتواند از بارقه ذوق و اندیشه‌های مشعلهای درخشان بیفزود و از تجلیات ذوق و احساسش مضامین بدیع عرضه بدارد .

تقلید همیشه صورتی ناقص از اصل است ، بنابراین ناقص است . تقلید هرگز برای مقلد ثمره عالی به بار نخواهد آورد . مطالب متوسط ما که از وجود خودمان سرچشمه گرفته باشد برپیرایه های پررونق دیگران برتری دارد .

۷- شیوه بیان « صورت و معنی »

هر نوشته مرکب از دو عنصر اصلی است : معنی - قالب معنی . معنی همان موضوعی است که نوشتن به خاطرش صورت گرفته است ، و قالب ، یعنی کلمات ، یعنی همین حروف ، همین اشکال و علائمی که مخلوق اندیشه های آدمی را باید پیرو روند ؛ حالات درون را از شور و شوق ، حزن و اندوه ، تردید ، خشم ، ترحم ، ترس و غیره ، به طور زنده و طبیعی و بی کم و کاست نمایان سازند ، اینهمه جمال و عظمت شاهکارهای نویسندگان هنرمند را بیان دارند و اگر انتخاب و ترکیب کلمات به صورتی باشد که همان عوالم و احساسات نویسنده را به خواننده منتقل نماید وظیفه نویسندگی به خوبی انجام گرفته است .

با این سخن ، هم موقع و مقام موضوع يك نوشته مشخص می‌شود هم نقش عظیم کلمات و الفاظ مدلل می‌گردد . برخی چنان می‌پندارند که

شیوایی سخن ، یعنی خوبی موضوع نگارش برای به دست دادن يك نوشته بدیع کفایت می کند . اینان گویی نمی دانند که طرز بیان و انتخاب کلمات چه اندازه در این کار مؤثر است تا مطلبی دلنشین حاصل شود .

نویسنده هنرمند هرگز با دست یافتن به مفاهیم عالی و موضوعهای جالب کار خود را تمام نمی داند . دشواری کار او آنجاست که بتواند معنی بدیع را با صورتی جمیل و جامه ای فاخر همراه سازد . اگر شیوه بیان و وسایل آن ، یعنی کلمات را در نویسندگی تأثیری قاطع نیست پس نوشته يك طفل دبستانی و توصیفی که از مناظر و وقایع می کند باید دارای همان اثر و کیفیت و لطف باشد که يك نویسنده مجرب و با ذوق می نویسد و توصیف می کند !

درست است که هر دو يك مفهوم را نوشته و پرورده اند اما سخن طفل کجا و لطف بیان آن هنرور کجا ؟

از این قرار ، لفظ و معنی یا صورت و معنی ، یعنی کلمات و محتویات آنها در بدست دادن آثار ممتاز دارای ارزش و مرتبه برابر هستند و واقعاً نباید یکی را بر دیگری ترجیح داد . هر دو باید از لطف و کمال برخوردار باشند و اگر یکی دچار کاستی شود ، سخن ، بیمار می گردد .

سخن خوب همانند سوار ماهری است که اسبی راهوار در زیر دارد . سوار ، مفهوم است و مرکبش کلمات یا وسایل بیان . نه سوار کار ماهر می تواند بدون مرکب شایسته و نیز تکی در سینه دشت و دمن تاختن گیرد ، نه اسب چابک قادر است که بی سرنشین کاردان و ره شناس به مقصد برسد .

بنابر این علاوه بر مفهوم و اندیشه ، عامل بزرگ دیگر طرز بیان است . همچنانکه يك آهنگ موسیقی هنگامی دلنواز و جانپور است که با مهارت و استادی نواخته شود و اگر آن را خوب ننوازند اثر و جلوه لازم را نخواهد داشت ، موضوع سخن هم اگر با بیان شیوا و کلمات شایسته و مناسب همراه نباشد فاقد زیبایی و کمال خواهد بود .

اگر آهنگ موسیقی به تنهایی مایه نشاط باشد باید هنگامی که با پنجه یا کمان موسیقی‌دان هنرمند نواخته می‌شود یا تازه کاری که «زخمه ناسازش رگ جان می‌گسلد»، در روح آدمی اثری یکسان بگذارد. موضوع يك نوشته که حکم همان آهنگ را دارد برای ظهور يك اثر نيك کافی نیست. نوازنده و نویسنده مجرب و باذوق می‌خواهد که به یاری نغمه‌های دل‌انگیز یا به زبان گویای الفاظ، در روان آدمی اثرهای شگرف بنشاند و بسی شور و مستی برانگیزد.

نویسندگان آزموده هرگز از معجزه شیوه بیان و اهمیت نقش کلمات زیبا در متجلی ساختن معانی جمیل غافل نبوده‌اند.

۸ - رسالت نویسنده

مدتی است که در روزگار ما، افراد جامعه برای نویسندگان و شاعران رسالتی قائل شده‌اند. شاید این رسالت وظیفه‌ای است که شاعر یا نویسنده در قبال قوم خود به عهده‌دارد و آن عبارت است از قراردادن سهمی بزرگ از زبان مطالب به بیان خواسته‌های جامعه.

هنرمندان به اجتماع خود تعلق دارند و بنابراین به حکم وظیفه و اخلاق ناچار باید امیال و نیازهای مردم را آینه‌وار منعکس سازند. در جهان امروز بهترین زیور آثار هنری آراسته بودن آنهاست با آرمانهای بزرگ و معقول جامعه.

مطالبی را که زبان افراد معمولی بگویند، اجتماع از بیان آن قاصر است شاعران و نویسندگان و همه هنرمندان باید این رسالت ملی و اخلاقی را بپذیرند و ضمن بیدار ساختن افراد جامعه ندای آنان را از طریق آثار خود در همه جا پراکنند، مخصوصاً در جوامعی که هنوز بسیار مطالب اساسی و مفید برای گفتن باقی مانده است و بیان آنها برای پیش بردن خواسته‌های مردم ضرورت دارد.

۹- اگر رسالت نباشد

از اوایل قرن بیستم ، خاصه پس از جنگ اول جهانی که بیم و هراس ، گرسنگی ، بیماری و آشفتگی ، اروپا و قسمتهای دیگر جهان را فراگرفت ، تنها نویسندگان بودند که دردهای مردم را در نوشته هایشان اعم از کتاب ، مقاله یا نشریه های دیگر منعکس می کردند ، به آنان ابراز همدردی می نمودند و با سخنان امیدبخش خود برزخشان مرهم می نهادند . مردم می خواستند که نه تنها روزگار تاریکشان را بازبان کتاب و روزنامه به گوش مسؤلان امور برسانند ، بلکه عموم جهانیان را نیز از آن حال آگاه گردانند ، و چون گروهی از نویسندگان ، شاعران و صاحبان مطبوعات خود را در خدمت نشر خواسته های مردم قرارداد داده بودند ، بعدها گفت و گو درباره امیال افراد اجتماع ، به ویژه بیان دردها و نیازهای آنان از وظایف عموم هنرمندان به شمار آمد و نویسندگانی که این رسالت را به عهده نمی گرفتند منسوب به ملت و هنرمند ملی محسوب نمی داشتند .

از آن هنگام اکثر نویسندگان ، مخصوصاً داستانسرایان ، آثار خود را متوجه حیات جامعه کردند و به زودی دریافتند که در این رهگذر گنجینه های بزرگ ، دلپذیر و عالی از مطالب نوشتنی وجود دارد که هرگز به پایان نخواهد رسید و تا آنگاه که از حیات بشری اثری باقی است می توان از این گنج فناپذیر گهرهای پربها به چنگ آورد و به خود مردم تحویل داد ، و بیشتر از همین زمان بود که تجزیه و تحلیل روح آدمیان ، روابط اجتماعی مردم ، آرزوها ، شادیها ، غمها و تمام عواطف و احساسات انسان اساس داستانها را تشکیل داد ؛ مخصوصاً که پس از دو جنگ بزرگ قرن بیستم موضوعهای بیشماری از تیره بختی های بشر برای داستان نویسان پدید آمده بود ، موضوعهای تازه تمام نشدنی ، جالب و غم انگیز ...

اگر نویسنده و شاعر امروز در گیرودار این جهان پر آشوب به هم نوع خود نیندیشد پس به چه مطالبی باید بیندیشد و از چه چیز هایی سخن بگوید ؟ ناچار باید از شادی یا غم خود ، آرزوها ، عشقها و هوسهای

خویش سخن سردهد؛ یعنی موضوعهایی که برای مردم روزگارش خیر و بهره‌ای ندارد!

برای افراد جامعه از بیان عشقها، خوشیها یا بدبختی‌های شاعر یا نویسنده چه سودی مترتب می‌شود؟!

اگر روزگاری فرخی سیستانی چنین می‌سرود:

مرا دلی است گروگان عشق چندین جای

عجب تر از دل من دل نیافریده خدای
دلم یکی و در او عاشقی گروه گروه

تو در جهان چو دل من دلی دگر بنمای

برای آن بود که مردم زمانه صاحب درد نبودند! یا اگر بودند خود را در اندوه یکدیگر شریک نمی‌دانستند یا از شاعر و هنرمند چنین انتظار نداشتند که دردهایشان را بازگوید، یا شاعر خود را بدین کارموظف نمی‌دید!! اما چند قرن بعد به عللی که اینجا مجال گفتارش نیست شاعران و نویسندگان چون حافظ و مولوی و سعدی و دیگران به ظهور رسیدند که هم از دردهای مردم سخن گفتند، هم با گفتار شیوای خود بردل‌های خستگان آرام بخشیدند و در کام جانشان امید و شکیبایی فرو ریختند.

حافظ این سان می‌سراید:

بلبل عاشق تو عمر خواه، که آخر باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

حدیث از مطرب و می‌گوی و راز دهر کمتر جوی
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

اگر فردوسی جاه و جلال زندگی را می‌ستود :
 مرا ننگ باشد از این زندگی که سالار یاشم کنم بندگی
 سعدی که دو قرن بعد از او می‌زیست ، با توجه به عمق زندگی ،
 آشوب دهر ، مصائب اهل روزگار چنین می‌گفت :

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست
 مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست

اگر از قرن هفتم تا این روزگار اشعار دلنواز سعدی و حافظ و مولوی را می‌خوانیم برای این است که اینان به زبان مردم واز زبان مردم سخن گفته‌اند ، گاه با نغمه های دل‌انگیزشان دردل مشتاقان شور و نور در افکنده‌اند و زمانی در کامشان ، چنانکه اقتضای زندگی است شرننگ محنت فروریخته‌اند و اشک و خنده ها و شوروناله ها را بهم آمیخته‌اند . گاه چون استادی اندرز داده و دیگر گاه چون قلندری هوشیاررندی و بی‌خبری را داروی دردها به شمار آورده‌اند .

در عظمت اشعار ناصر خسرو ، انوری ، خاقانی ، سنایی ، جمال‌الدین اصفهانی و دیگران کسی را جای تردید نیست . سخن این استادان بزرگ زبان پارسی بود که راه را برای آیندگان هموار ساخت تا آنهمه شاعران گرانمایه پدید آمدند و برفراز آسمان بیکران ادب پارسی درخشیدن گرفتند . اما در شعر انوری آن نکته ها که حافظ ، اوحدی و خواجو و برخی دیگر آورده‌اند نمی‌توان یافت .

اگر بیشتر مردم از مضامین اشعار وطواط و انوری بی‌خبرند ولی شعر سعدی و حافظ را از بر می‌خوانند تنها نه از آن سبب است که شعر رخشان دو گوهر شیراز مظهر فصاحت و کمال است ، بلکه از آن روست که با سخنان آنان گرمی زندگی می‌یابند ، جام روحشان لبریز از شور و مستی می‌شود ، قوت جان می‌گیرند و راحت و قرار می‌یابند .

از سوی دیگر نباید فراموش کرد که مقصود از رسالت سخنوران این نیست که اینان از ذوق و احساس خود مایه نگیرند ، سخن دل‌نگویند ،

لب از سرود عشق و دلدادگی فروبندند و جمله آثارشان نماینده درد و رنج گردد.

ما از آثار ادبی، از نظم و نثر این انتظار را نداریم که سخنان دلاویز و لطیف را به سویی افکنده پیوسته از جنبه های مادی، خشک، بیجان و جدی گفت و گو دریوندند، به خدمت علوم درآیند و مسائل ریاضی مطرح کنند. نه، ادبیات چنین وظیفه ای ندارد و شاعر و نویسنده ملزم نیست که زبان دل را زبان علم و خرد کند و با مطرح ساختن مطالب روانفرسا، به جای روشن ساختن دلها آنها را تیره کند. برعکس، ادبیات تکاپو می کند که بر افکار خسته صفا و خرمی بازآورد و درشوره زارزندگانی انسان چون گلی با طراوت بخندد و اگر بتواند آدمیان را از زیرستی، رشک و کینه توزی بازدارد و آرامشی را که در میان دریاها و اسلحه مخوف و غوغای شهرها و تاریکی کارخانه ها به چنگ نخواهند آورد به آنان ارزانی دارد.

۱۰ - ساده نویسی و حدود آن

مدتی است از هر سو می شنویم که باید ساده نویسی رواج یابد. این نکته سخت پسندیده و درست است و همه می دانند که انشاء هر چه ساده تر باشد بیشتر مؤثر می افتد و به درجه درك نزدیک می شود، اما سخن اینجاست که ساده نویسی دارای چه حدی است و کدام نوشته را می توان ساده خواند؟ آیا نوشته دانش آموز دبستانی باید ساده شمرده شود یا انشاء ادبای

فاضل که با وجود معلومات ادبی بسیار، روان و مرسل می نویسند؟ آیا انشاء آن طفل از این سبب که ساده و آسان است در سطح و مرتبه آثار استاد مجرب قرار دارد؟ محقق است که پاسخ این پرسش منفی است. ما باید تنها نوشته های آن نویسنده دانشمند را ساده بخوانیم که با وجود اطلاعات وسیع ادبی و دانشهای گوناگون دیگر می کوشد که ساده و روان بنویسد.

ساده نویسی طفل عمدی و اختیاری نیست بلکه امری طبیعی است.

به دلیل معلومات اندك اوست . اونمی تواند بجز همان شیوه خام به طریقی دیگر بیان مطلب کند ، اما ساده نویسی نویسندگان هنرمند حاصل تجربه و کوشش و ممارست است و هنر بزرگی به شمار می آید ، زیرا با وجود سادگی با بسی مظاهر ذوق و هنر و زیبایی همراه است که انشاء ساده و ناپخته نوآموز ابتدایی فاقد آنهاست .

ساده نویسی یعنی احتراز از آوردن جمله های طولانی ، کلمات نامأنوس ، لغات بیگانه و مطالب دور از فهم .
از طرف دیگر نثر ساده آن نیست که مرکب از جمله های آسان ، ناپخته و معمولی باشد .

ساده نویسی بیش از آن که مربوط به لفظ باشد ، مربوط به معنی و مفهوم است ، یعنی باید مضامین نوشته های ما طوری ماهرانه و بالطف و دقت ترتیب یابد که قابل فهم باشد . همچنین نثر مرسل آن نیست که کلمات ، شکسته یا عامیانه و به صورت محاوره ای باشد . ممکن است که نثر عامیانه گاه چنان فشرده و مهجور شود که از سیر طبیعی دور گردد و کسی را یارای درك آن نباشد و همچنین نوشتن کتابی سراسر به شیوه محاوره ای و عامیانه نمی تواند چندان دلاویز باشد و هر مطلب و موضوعی به آن طریق نوشته شود .

در داستانها و نمایشنامه ها ، آنجا که نویسنده مانند نقاشی ماهر می خواهد صورتی طبیعی به صحنه های داستان بدهد و عین گفتار متکلم و قهرمان را نقل کند طبق شرایط خاص ، سخن گوینده را میان نشانه نقل قول « گیومه » قرار می دهد و گر نه هنگامی که خودش صحبت می کند و متن داستان را شرح می دهد و مطالبی درباره شخصیت های داستان بیان می دارد پیروی از شیوه عامیانه چندان لازم به نظر نمی رسد .

در این مورد مثالی ذکر می شود :

سن اطاق محقری را نشان می دهد . تخته فرشی مندرس کف اطاق را پوشانده است . يك سماور برنجی کهنه در گوشه ای می جوشد . چند پرده

دورنگ جلو پنجره‌ها قرار دارد. عکسی از مردی تنومند با سیل‌های بزرگ و لبانی نیمه خندان از دیوار آویزان است.

یک باره در باز می‌شود و دومرد قوی هیکل که با صدای بلند می‌خندند وارد اطاق می‌شوند، و می‌نشینند و یکی از آنها فریاد می‌زند: «سلیمون کبابو ورش‌دار بیار، مهمون از گشنگی جون به‌لب شد...»

ولی در مواردی که نویسنده درباره اصل داستان گفت‌وگو می‌کند، از سرگذشت افراد آن سخن می‌گوید و مسیر قصه را دنبال می‌کند. نیازی نیست که این قسمت‌ها را هم به سبک عامیانه بنویسیم. نه آن که در این مورد منعی هست، یا نویسنده مجاز نیست که شیوه عامیانه را بکار ببرد، اما بدین طریق زیبایی و سلاست از نثر دور می‌شود و به ویژه در مطالب جدی و توصیف‌های خیال‌انگیز و لطیف، سبک عامیانه نثر را از تأثیر و لطف دور می‌سازد.

اکنون برای مثال چند متن از نثرهای ساده پخته و ناپخته ذکر می‌شود.

۱ - قطعه زیر نمونه‌ای است از یک انشاء «ساده» و بدون غلط اما ابتدایی و ناپخته:

هیچ‌کس ما را وادار نکرده است که به مدرسه برویم. خودمان می‌خواهیم درس بخوانیم و پیشرفت بکنیم. وظیفه پدر و مادر ما همین است که ما را به دبستان بفرستند، ما هم باید کوشش کنیم تا زحمات آنها بی‌حاصل نشود، و اگر تنبلی کنیم و با نخواندن درس عقب بمانیم کسی مسؤول نیست.

ما باید بیدار شویم و ببینیم که در چه عصری زندگی می‌کنیم. دوران کار و کوشش یا کاهلی و تنبلی؟ اگر بادست خود ریشه خوشبختی‌مان را بیرون بیاوریم چرا باید آه حسرت از سینه بیرون بفرستیم؟ مگر مانمی - دانستیم که راه پیشرفت چیست؟ پس چرا گذاشتیم آن قدر در نادانی بمانیم تا به روز سیاه بنشینیم؟

۲ ... دومتن زیر نمونه هایی از نثر پخته و روان است :

شعر نو (از : دکتر پرویز خانلری)

بحث درباره شعر نو گفت و گویی است که در فارسی کم کم کهنه شده است . بیش از پنجاه سال است که نویسندگان ما هریک به طریقی لزوم تجدیدی را در شعر فارسی بیان کرده و شاعرانی به شیوه های مختلف در این راه قدمهایی برداشته اند ، با اینهمه امروز اگر بخواهیم نمونه ای از شعر جدید فارسی که راستی نو باشد و نزد عموم یا خواص صورت قبول یافته باشد نشان بدهیم به زحمت دچار خواهیم شد . این دشواری شاید بیشتر نتیجه آن است که تعریف « شعر نو » هنوز در ذهن ما روشن و صریح نیست .

همه کسانی که با شعر و شاعری سروکار دارند در این نکته متفقند که تقلید و استقبال از قدما و تکرار مضامینی که هریک در فارسی هزاران بار مکرر شده ارزشی ندارد و باید در شاعری راههای تازه ای جست ، اما اختلاف در فهم معانی « تازگی » است . چه چیزی است که باید در شعر فارسی تغییر کند و نشود ؟ وزن ؟ قافیه ؟ قالب شعری ؟ یا موضوع ؟ بیشتر کسانی که طبعی روان ندارند و نمی توانند معانی خود را (اگر از این نوع چیزی داشته باشند) در قالب وزنی زیبا و روان بریزند طرفدار جدی تغییر اوزانند . اگر بر کسی بر نخورد ، باید بگوییم که این شاعران انقلابی اغلب از ماهیت وزن خبری ندارند و چون بنای کارشان بر جهل است یا جمله هایی ناموزون می بافند و آنها را تابع وزن جدید می خوانند یا از بن لزوم وزن را در شعر انکار می کنند .

بازار این سخنوران سرکش و توسن رونقی ندارد ، زیرا عوام که بنده عادتند از این توسنی ها می رمند ، وادیبان که خود را حافظ شرایع و سنن ادبی می دانند ایشان را تکفیر می کنند و صاحب دلانی که جوهر شعر را خریدارند در این پراکنده گوییها جز رکاکت و ابتذال چیزی نمی یابند .

گروه دیگر، بیمایه‌تر از دسته اول و کم‌دل‌تر از ایشان، وسیله خودنمایی را در کم‌ویش و پس‌و‌پیش کردن قافیه‌ها می‌جویند و قالبهای تازه‌ای از قبیل ثلاثی و خماسی و غیره اختراع می‌کنند. این قالبها چون خالی است مشتری ندارند.

اما مضمون تازه، قرن‌هاست که شاعران این سرزمین در پی یافتن مضمون تازه هستند. در دیوان پیروان سبک هندی نمونه‌های بسیار از این کوشش دشوار اما کم‌بها دیده می‌شود. چندین سال پیش دریک روزنامه ادبی هفتگی خواندم که شاعری خود را پهلوان این میدان دانسته و از قدرشناسی جامعه شکایت کرده بود. این شاعر نمونه‌ای از اشعار نو خود را به روزنامه فرستاده بود که به خاطر دارم از جمله چند بیتي در وصف «گوش معشوق» سروده و خود به خواننده یادآوری کرده بود که «این مضمون را کسی تاکنون نگفته». من همان وقت فکر کردم اگر این شاعر کالبدشناسی می‌دانست چه مضمونهای تازه‌ای پیدا می‌کرد و چه شعرهای نو می‌سرود! مثلاً در وصف استخوان ترقوه و عظم قص و قوزک پای معشوق و حجاب حاجر و از این قبیل اعضای داخلی و خارجی.

جستن موضوع تازه‌هم ما را به مقصود نمی‌رساند، زیرا درزندگانی امروز نسبت به گذشته موضوع تازه اگر هم متعدد باشد بسیار نیست.

فرض کنیم که چندین قطعه و قصیده و مسمط و رباعی درباره راه آهن و هواپیما و چراغ برق و آسمانخراش و بادزن و یخچال برقی و بمبهای خودرو جدید به صورت وصف و لغز و معما ساختیم و در مجموعه‌ای فراهم آوردیم، آیا چنین دیوانی احتیاجات شعری جامعه امروز را کفایت می‌کند؟

می‌پرسید که پس آنچه نو شدنی است چیست؟ برای بیان این معنی نخست باید بدانیم که از شاعر چه می‌خواهیم؟ اگر در این نکته با من هم رأی باشید زودتر می‌توانیم از گفت و گوی خود نتیجه بگیریم. آنچه من از هنرمند توقع دارم آن است که مرا در ادراک مفهوم زندگی، با همه

وسعت و عمق آن ، یاری کند . همه زندگی می کنند ، اما از هزاران یکی است که می تواند مفهوم زندگی را دریابد ، و میان این دسته کمیابند که بتوانند این معنی را بیان کنند . دیگران چنان سرگرم مشغله معاشند که خود را هم نمی شناسند . این ماه پرشکوه باران جلال و جمال بر سر همه کس نثار نمی کند . برای آن کس که شبانگاه دکان خود را بسته و به خانه می رشتابد و در راه سیاهه خرج و دخل روزانه را در ذهن می نویسد ، و آن کس که نیمه شب مست و فرسوده از مجلس رقص و قمار برمی گردد ، ماه ، پیه سوزی بر سر راهی است . فقط در چشم آن که می تواند دمی ذهن خود را از این مشغله های عادی روزانه بزدايد و طبیعت را در عین پهناوری و بزرگی تماشا کند ماه ، ماه است .

هزاران هزار از مردمان با همه پستیها و بزرگواریهای بشری در امواج پرغوغای زندگی دست و پا می زنند . زندگی را نمی بینند و نمی شناسند ، زیرا در آن مستغرقند . در این میان آن کس عظمت و وسعت حیات را درمی یابد که می تواند در لحظات بسیار نادر خود را از این غوغا برکنار بگیرد و از بیرون بر آن نظر کند . چنین کسی هنرمند است . هنرمند مأمور است که به ما مردم سرگشته گرفتار ، زندگی را که خود جزئی از آن هستیم بشناساند . مانند نقاشی که چهره شما را تصویر می کند و شما خود را در پرده ای که ساخته اوست می بینید و می شناسید . آنجا خطوطی در چهره خود می یابید که هرگز تا آنگاه ندیده بودید . هنرمند این معنی را که دریافته ، باید به طریقی به ذهن ما منتقل کند . وسیله این انتقال بیان است . نقاش با خط و رنگ ، موسیقیدان با اصوات و شاعر و نویسنده با الفاظ یعنی صوتهای معنی دار مقصود خود را بیان می کنند .

هنرمند رهبر ما به دنیای معانی است ، دنیایی که او خود یافته و ما از آن بی خبر بوده ایم . اما رهبر باید خود را از رموز راه آگاه نشان بدهد تا بتواند پیروان را دنبال خود بکشد . باید پیروان به او ایمان

داشته باشند و برای آن که چنین ایمانی در ایشان ایجاد شود باید او را در کار خود استاد و زبردست بشناسند و گرنه از نیمه راه برمی گردند. زبردستی و ره شناسی هنرمند را از بیلان او می توان شناخت .

از این روست که بیان همیشه تابع قیودی است ، هنرمند باید بتواند با این قیود روبرو شود و از این نبرد پیروز بیرون آید . هر شکستی در اینجا شکست قطعی است . معنی ، جوهر هنر است اما هنر صورتی است که معنی در آن جلوه می کند . این صورت اگر زشت یا ناقص باشد جوهر زیبایی معنی را نشان نخواهد داد .

از این گفت و گو آشکار شد که در هنر ، معنی و صورت ، هریک به جای خود مهم است . اکنون به بحث شعر نو برمی گردیم . شاعر کیست ؟ کسی که مفهوم نو و خاص از زندگی دریافته و آن را در قالب بیان می ریزد و به دیگران انتقال می دهد . مفهومی تازه و خاص ، زیرا اگر دیگری آن را یافته و بیان کرده باشد کوشش شاعر در این که دوباره آن را بیان کند بیهوده و باطل خواهد بود . راهی که همه می شناسند به رهبر محتاج نیست و چنین رهبری اجری نخواهد داشت .

پس شعر اگر دارای معنی تازه خاصی نیست علت وجود خود را در بر ندارد و به قول نظامی عروضی پیش از خداوند خود می میرد . اما این معنی تازه را از کجا باید جست ؟ برای کسی که شاعر است این جست و جو دشوار نیست . زندگی ، که سرچشمه مفاهیم هنری است به شماره افراد انسان ، گوناگون و رنگارنگ است . چشم هر هنرمندی روزنی است که از عالم درون او به سوی طبیعت گشوده است . پس در یک منظره هر چشم - بینایی جلوه دیگری می بیند ، زیرا از نظر گاهی دیگر بدان می نگرد . کسانی که هنرمند نیستند ناچارند که از روزن چشم هنرمندان زندگی را تماشا کنند .

شما اگر جهان را چنان می بینید و در می یابید که شاعری دیگر بیان کرده است همان بهتر که وقت خود و ما را ضایع نکنید زیرا از

همین جا پیداست که شاعر نیستید . پس از نظر معنی آنچه نو نیست شعر نیست . اما در صورت که شامل وزن و قافیه و ساختمان شعری است تازگی شرط نیست بلکه تناسب آن با معنی شرط است . شعر خوب شعری است که حاوی معنی تازه زیبایی باشد و این معنی در مناسبترین و زیباترین قالب بیان ریخته شود . همین که معنی به قالبی در آمد طبعاً تابع قیودی است . شرط اصلی در این قیود آن است که قواعد و حدود آنها برای شنونده قابل ادراک باشد . اگر کسی شعری بی وزن بگوید و معنی مقصود را آنچنانکه باید زیبا و دلکش و تمام جلوه بدهد به گمان من بر کار او ایراد نمی توان گرفت . اما اگر دعوی کند که وزنی خاص در اشعار خود رعایت کرده که دیگران در نمی یابند به او جز نادانی نسبتی نمی توان داد . چرا قافیه همیشه در جای معینی از شعر می آید ؟ زیرا ذهن شنونده عادت دارد که در آنجا هماهنگی خاصی را دریابد .

اگر شاعری گاه در اول و گاه در وسط شعر الفاظ هماهنگی بیاورد نمی تواند دعوی کند که شعرش دارای قافیه است . از این گفت و گو می - توان چنین نتیجه گرفت که آزادی بیان در شعر ، آزادی در انتخاب قیود است نه در ترك قید . هر شاعری می تواند قیود بیان را به طریقی اختیار کند که برای بیان معنی خاصی که اندیشیده و بافته است مناسبتر باشد . به این طریق شعر از لحاظ صورت نیز رنگارنگ و گوناگون خواهد شد ، و شعر خوب ، از معنی گذشته آن است که این نکته در آن به کمال مرعی شده باشد . با در نظر داشتن این نکات می توان به شعر فارسی از لحاظ صورت و معنی تنوع و تجدیدی بخشید . اما نکته ای که باید به یادداشت این است که قالبهای شعری به تدریج و بر اثر کوشش افراد و نسلها صیقل می یابند و درست و کامل می شوند . پس در قالبهای نو از ناپختگی و ناهمواریهایی که گاه گاه ممکن است ظاهر شود هراسان نباید شد و لغزشهای کوچک را نباید بزرگ شمرد . برای هر کس که به راه تازه ای می رود خطر گمراهی هست ، فقط آنان که به جای خود ایستاده اند هرگز گمراه نمی شوند .

آشیان خراب (از: سعید نفیسی)

پرتو زرین آفتاب آخر بهار، چون نخستین شراره های عشق که گرم می کند و هنوز نمی سوزاند، بر اندام من می تافت. دامنه چمن خرمی که آن روز گردشگاه من بود از درخشندگی مخصوص این آفتاب خرداد ماه زربفت بود. تازه غنچه های شقایق بنای شکفتن گذاشته بودند، پیراهن سبزشان چاک خورده بود و از آن چاک پیراهن دلی خونین، عاشق آسا، بیرون آمده بود و در برابر خورشید، معشوقه گلها، خویش را جلو می داد. گویی می خواست نظر مهرش را جلب کند.

درخت نارون کهنی در کنار جویبار مغرور و سرافراز، شاخ و برگ تیره خود را که سحرگاه قطره های شبنم کوهساری آن را شست و شو داده بود به این آفتاب تابان دامنه کوه نشان می داد، چون توانگری که هزاران دروگوهر در طبقی نهاده و توانگرتر از خود را ارمغان می آورد. آب هم در زیر پای درخت با تأنی و وقار سراسیمگی کم جویبار را می پیمود. نرات سیال الماسگون آن، چون نور همان خورشید بر یکدگر می غلتیدند، باهم بازی می کردند، یکدیگر را در آغوش می گرفتند و مانند کودکان خردسال سیم تن که از درس و مکتب آزاد شده اند از روی این سنگ بر روی سنگ دیگر می جستند، گاهی پرکاهی یا برگ درختی به زور و اکراه در بغل می گرفتند و در این جست و خیز کودکانه باخویش می بردند چون آن کودک موقرتری که در کنار بازی ایستاده است ولی عاقبت ازدحام میدانداران بازی او را هم خواهی نخواهی جلب می کند. تازه راه کشور های گرمسیر بر این کوهسار شمال تهران باز شده بود. کاروانهای شادی طلایه شادخواری و خودآرایی طبیعت هر روز دسته به دسته بدینجا پیاده می شدند. چند روز پیش آن مرغک نغمه سرا آمده بود. همراه وی گروهی دیگر از خنیاگران هم به مهمانی آمده بودند و حالا دیگر ما هر روز عصر از وقتی که خورشید در پشت کوه پنهان می شد و کم کم این دامنه کوهستان چادر سیاهی سرمی کرد، تا وقتی که نسیم سحر شاخ

درختان را به جنبش می‌آورد ، و خروس ، دعای صبح خویش را ، چون مناجات سحر خیزان می‌خواند ، این رامشگران رنگین جامه بر فراز نارون کهن انجمن می‌کردند و آهنگهای موسیقی وزندخوانیشان شاخ و برگ این پیرسالخورده را به رقص می‌آورد .

پس از این کاروان رامشگران نوبت جهانگردان رسیده بود . مرغان صحرانورد يك يك از راه دور می‌رسیدند و در این مهمانخانه یزدان پیاده می‌شدند . چند روز بود سهره خوش پروبال از راه دور رسیده بود . دو روز اول را در مهمانسرای خدا به سر برد ولی آن که قصد اقامت در این دیار را دارد باید سرایایی برای خود بسازد .

چند روز پیش بامدادان که من زیر همین نارون نشسته بودم گاهی دیدگان خویش را بر موج سیمگون جویبار دوخته و گاهی نیز با کتابکی که در دست داشتم نظربازی می‌کردم ، دیدمش که به ساختن خانه خود پرداخته است . نخست با مهارت استادانه اش ، معماروار بغل شاخی را برگزید ، سپس به ساختن سرگرم شد . بانوک نازک سرخ خویش پرهای کاه ، خرده های چوب و ذره های خاک را از این سو و آن سو ، پس از انتخابی صحیح جمع می‌کرد و يك يك روی هم می‌گذاشت .

دوباره از درخت فرود می‌آمد و از آب جویبار ، پیش پای من ، جرعه ای بر می‌داشت ، در دهانش انداخته می‌کرد و بار دیگر به بالای درخت می‌رفت ، چون قطره چکانی ، قطره قطره انداخته دهان خویش را بر مصالح خود فرو می‌ریخت . گاهی هم بالعب دهان کوچک شنگرفین خود خاک را تر می‌کرد و با ضربتهای کوچک منقارش آن را ماله می‌کشید . سپس پره های کاه و خرده های چوب را چون آجر و خشت در آن میان جا می‌داد ، عاقبت پی کاخ تابستانی خود را گذاشت .

آن روز تف آفتاب نیمروز که نزدیک وسط آسمان رسیده بود کم کم آغاز کرد شانه های مرا نوازش بدهد . بالاخره گرمای خورشید را در خود احساس کردم . کتاب را بستم و تماشاگاه خود را بدرود گفتم و به

سایهٔ سقف اطاق خود پناهییم . روز دیگر آفتاب تازہ منازل روزانهٔ خود را پیموده بود و آهسته آهسته به سوی مقصد هر روزش رهسپار می شد . حسینعلی دهقان پیر هم که از برآمدن خورشید بیلی به دست گرفته و برای آبیاری کشتزار خویش که در آن دامنهٔ تپهٔ کنار کوه است ، بیرون آمده دیگر خسته شده بود و آن بیل آلوده به آب و گل کشتزار را چون بیرقی که هزاران سرزمین گشوده است به دوش نهاده ، به تائی گیوه های کهنهٔ خود را روی زمین می کشید و به ده برمی گشت .

در این چند روز آن کتابکی که در روز انجام بنای کوچک تابستانی سهره به خواندنش آغاز کرده بودم مرا در خانه مجذوب خویشتن کرده بود و از رشک نمی گذاشت که به معشوق دیگر خویش پیردازم . اما باز طبیعت بر آن دلداری خود خواه چیره شد و مرا از خانه بیرون کشید . به دیدن جویبار خود می رفتم که در ضمن چهرهٔ خورشید عصر را در آن آیینۀ صیقلی اندکی بنگرم و سهرهٔ همسایهٔ خویش را هم از فرود آمدن به خانهٔ نو مبارکباد بگویم . کسانی که چهرهٔ غازه اندودهٔ خورشید را در آیینۀ مشاطهٔ طبیعت ندیده اند نمی دانند که آن روز چه چیز بی اختیار مرا از خانه به صحرا کشیده بود . زیباترین چیزی که در حجرهٔ مشاطهٔ طبیعت می توان دید همین آرایشگریهای آفتاب غروب است .

آفتاب گونهٔ خود را به سرخاب آغشته بود . چهرهٔ مهتابی رنگش از میان معجز گلگون شفق چون رخسارهٔ نو عروسی که از خجلت زفاف یا از شادی حجلهٔ دامادی به شرم آمده باشد در میان آبگینهٔ صیقلی جویبار پدیدار بود .

در کرانهٔ افق رشته کوهسار بریده می شد و در پایان آن فضای لایتناهی چند لکه ابر قهوه‌ای در فرود آمدن آهستهٔ خود به سوی زمین گوشه‌ای از آسمان رنگ آمیزی شدهٔ غروب را پوشیده می ساخت . گویی قوس و قزح الوان خود را به این آسمان غروب وام داده بود ، یا این که رنگری پیراهنش را به تن آسمان پوشانده بود .

فکر من لحظه‌ای چند در تماشای این نقش بندیها که صورتگر طبیعت با قلم موی دقیق خود رسم کرده بود مستغرق اندیشه بود و همسایه نورسیده خود را فراموش کرده بودم که ناگهان بانگی كوچك از فراز نارون مرا از این منظره دلفریب بازداشت و به سوی شاخ و برگ درخت کهن جلب کرد . آن سهره تازه رسیده را دیدم که در این چند روز از ساختن آشیانه‌اش فارغ شده است . اینك بر آستانه كاخ خود نشسته است و با حرکت بالهای كوچك دیبا رنگش نرمك نرمك بر دیواره های نوساز آن پروبال می زند . گویی می خواست آن بنای عشق را ، که چند روز دیگر پناهگاه سه ، چهار پرنده كوچك و قشنگ و گهواره جوجگانش خواهد بود ، پرداخت دهد یا باوزن پیکر نازك خویش و فشار بالهای كوچكش پی و دیوار تازه ساز را به هم بفشرد . شاید این جنبش های كوچك بیشتر از شادی بود . کودکی را دیده‌اید که از ساختن خانه سنگی خود فارغ می شود ؟ اندکی قد راست می کند تا خستگی کمرش را که از نشست بسیار فراهم شده است فرونشاند ، قدمی بازپس می گذارد ، از شادی ، دیدگان براقش می درخشد و از این خرمی بیگانه جست و خیزهای كوچك برمی دارد و دستان لطیف خود را به یکدیگر می ساید ؟ این پروبال زندهای كوچك سهره هم مانند جست و خیز های شادی کودكان بود .

لحظه‌ای نگذشت که این سهره مهندس پروبال زیبای خود را گشود و با صدای كوچك ، چون بانگ چرخیدن فرقه کودکی خردسال بر آجر های حیاط مدرسه ، بر هوا بلند شد و پرواز کرد . ندانستم کجا رفت و چرا رفت . گویا بیشتر قضا و قدر او را از پاسبانی خانه خویش دور کرد . در همین میان آن كودك هشت ، نه ساله ، رجب پسر حسینعلی ، كلاه نمدی سفیدی بر سر ، قباي قدك آبی رنگ كوچکی به گرد اندام لاغر خود پیچیده و از میان شال باریکی که از پارچه‌ای تیره رنگ كمر وی را در آغوش گرفته ، پاهای گرد آلودش از گیوه ای که گل ولای صحرا رنگ سفید را از آن گرفته و رنگ قهوه‌ای تیره‌ای در عوض بخشیده ، به شتاب نشیب

تیه را پیمود و چون آن غزالان سیه چشم جادوگر که از صرصر تندرو هم در تَك پیش می‌افتد، یا چون آن نور کهربایی که از دیدگان سحاری می‌تراود و هنوز نجهیده که اندرون‌لاغر دل‌داده‌ای را به چشم زخمی درهم می‌شکافد، مسافتی را که دامنه تیه تا به اینجا بود به شتاب طی کرد.

نمی‌دانم در رسیدن به کنار جویبار خستگی او را نگاهداشت یا زیبایی این منظره چمن، جویبار اطراف آن نارون کهنسال و عکس آفتاب مغرب در آب او را جلب کرد. در هر صورت کنار جوی ایستاد، نفسی چند به شتاب کشید، از دور خیره نگاهی شگفت زده بر سراپای من‌دوخت و با کمال خونسردی درده‌قدمی من، آن سوی درخت، در کنار جوی نشست. چندی دسته‌های نازک خود را در آب فرو می‌برد و شفافیت این آبگینه صیقلی‌قشنگ را به هم می‌زد. سنگهای شسته اندرون جوی را پس و پیش کرد، بر گهایی را که آب در این چند روزه دل‌داده‌وار در آغوش گرفته بود از کنارش ستمگرانه به در کشید، خزه‌های سرخ را که چون گیسوان خضاب کرده پیران در دو سوی جوی آرمیده بودند از آرامگاه خود برون کرد، با سنگی ریشه زعفرانی رنگ نارون کهنسال را خراشیده و از آن ریشه متوجه شد که درختی سالخورده در کنار جوی ایستاده است و انگشت به‌حنا آغشته پای خویش را در آب جویبار می‌شوید. نگاهی دقیق بر شاخ و برگ نارون افکند، پس از کاوشی استادانه آشیانه سهره مرا در بغل شاخی دید. بی‌اختیار از جای جست. اگر می‌دانستم این جستن او چه سرانجام نابکاری دارد او را باز می‌داختم، ولی افسوس که آدمی همواره از بدمنشی تَراد خویش غافل است! رجب گیوه‌های گل‌آلود را در پای نارون گذاشت و نخست پای راست را به تنه درخت تکیه داد، سپس پای چپ را اندکی بالاتر برد، بادو دست پیکر آن پیر موقر را در بغل گرفت، و در هر برداشتن پایي بالاتر می‌رفت تا این که دستش به آشیان سهره بی‌کس رسید. تا من از جای جستم که آن دست نابکار را از بیدادگری باز دارم آشیان مرغک بیچاره در کنار جویبار با خاک هموار شده بود.

ای ستمگر كوچك بيگناه ، هرگز بيدادترا فراموش نخواهم كرد. رجب از پر خاش من راه گريز را پيش گرفت و چون شكار افكنی كه در راه ستم دچار تواناتر از خویش شده باشد شتابان از دهنه تپه دوباره بالا رفت و به يك نظر از دیدگان رنج دیده من ناپديد شد . من هنوز از شگفتی اين بيداد و از خشمی كه در نهادم جايگير شده بود بيرون نرفته بودم كه ناگهان خروش و ناله ای چون افغان و غریو دردمندان از فراز سرمن برخاست . آن سهره بی خانمان را دیدم كه در همان موقع به امید خانه خود بازگشته و شاید توشه ای برای چاشت خویش آورده ولی چه سود كه از آن خانه جز مشتی خس و خاشاك پراكنده در كنار جویبار چیزی ندید .

مادر فرزند مرده را دیده اید ؟ ناله زنان را در سوک شوهران شنیده اید ؟ امیدواری را می شناسید كه پس از سالها آرزوی شیرینی عاقبت نومید شده باشد ؟ اين گروه ماتم زدگان همه نوحه ای حزين دارند و من آن روز مرثیه خوانی ديگر مانند شان يافتم . آن سهره خانه برباد شده بارديگر مرا به ياد آورد كه آدمی ستمگری است كه از خردسالی در بيدادگری استاد است .

اين مشت خس و خاشاکی را كه در آن گوشه چمنزار دامنه كوه در طرف جویبار زیر درخت نارون می بینید به حقارت منگرید، این، آشیانه ویران شده پرندۀ كوچکی است كه صندوقۀ امید خود را در آن پنهان کرده بود و دست بيدادگری آن را با خاك يكسان کرده است . در آنجا امیدهای پرندۀ كوچکی در زیر آن خار و خس با خاك برابر شده است .

۱۱- رعایت قواعد درست نویسی

هر زبان دارای قواعدی است كه رعایت آنها از طرف اهل زبان به ویژه نویسندگان ضرورت دارد زیرا در غیر این صورت سخن گرفتار

تباهی می‌شود و زبان، نظم و نیروی خود را از دست می‌دهد. اگر توجه به قواعد زبان بی‌فایده باشد هر کس ساختمان جمله را نوعی خاص ترتیب خواهد داد و ارکان و اجزاء کلام را به نحوی که باروش دیگری متفاوت باشد ترکیب خواهد کرد و در این حال نه تنها زبان دچار فساد می‌شود بلکه درك نوشته ها با اشکال صورت می‌گیرد.

این سخن بدان معنی نیست که باید همه مردم در بیان يك اندیشه وادای يك مقصود کلمات و جمله‌های یکسان بکار برند، بلکه مراد آن است که در وضع معمولی و شکل طبیعی، جای هر کلمه در جمله مشخص است و بی‌جهت نمی‌توان آنها را پیش و پس آورد. البته تغییر جای ارکان و اجزاء جمله هنگامی که لازم باشد خالی از اشکال است و در گفتاری دیگر در همین کتاب، موارد آن بیان شده است، اما بدون سبب جایز نیست که هر کس به میل خود در ساختمان جمله تصرفی کند و در ترکیب کلمات و صدها قاعده دیگر تغییر ناصواب روا دارد.

مثلاً در زبان فارسی ساختمان جمله چنان است که ابتدا فاعل، سپس مفعول بیواسطه، بعد از آن مفعول بواسطه و در آخر فعل را می‌آورند: محمد کتاب را از پروین گرفت.

حال اگر این جمله را بدین شکل بیان کنیم: «گرفت از پروین کتاب را محمد» می‌بینیم که مفهوم آن قابل درك است اما زیبایی لازم را ندارد و به گوش آشنا نمی‌آید. همچنین با توجه به این جمله‌ها ملاحظه می‌شود که جمله‌های درستی ترتیب داده نشده است:

میز را تمیز ولی هنوز بشقابها را نچیده است.

فرماندار به شهر وارد و به کار پرداخت.

وقتی مرد بیچاره به خانه می‌آید می‌بیند نه اطاق گرم است و نه غذا است.

ممکن است مقصود از جمله‌های بالا را بفهمیم؛ اما بی‌شک به نادرستی آنها زودتر از معانی آنها پی خواهیم برد. حتی شیوه جمله‌بندی قدما

امروز چندان متداول نیست ، زیرا هر کسی به جمله‌های زیر که از کتابهای معتبر فارسی برگزیده‌ایم توجه کند بیدرنگ با این نکته موافقت خواهد کرد :

بدان ای پسر که مردم تا زنده باشند ناگزیر باشد از دوستان که مرد بی‌برادر به که بی‌دوستان .

(قابوسنامه)

و هر گاه که ملك هنرهای من بدید بر نواخت من حریص‌تر از آن باشد که من بر خدمت او .

(کلیله و دمنه)

پس حسین چون از جنید جواب مسایل نشنید ، متغیر شد و بی‌اجازت او بدست‌تر شد و يك سال آنجا بود ، قبولی عظیم او را پیدا گشت و او سخن اهل زمانه را هیچ وزن ننهادی .

(تذکرة الاولیاء)

در گفت‌وگوهای معمولی روزانه ، بیشتر مردم به حکم موازین دستور زبان سخن نمی‌گویند و این منحصر به ما نیست و بیشتر ملل به همین شیوه رفتار می‌کنند ، اما وقتی همان مطالب را می‌نویسند می‌کوشند که درست و رسا بنویسند ، و درست نویسی قواعدی دارد که باید عموم مردم برای حفظ سلامت زبان آنها را رعایت کنند .

برخی چنان می‌پندارند که پیروی از اصول دستور زبان نوشته را از زیبایی و فصاحت دور می‌سازد ! آیا آثار استادان فن و ادبای فاضل و بسیاری از نویسندگان بزرگ ما که با توجه به قواعد درست نویسی نگارش یافته‌اند فاقد فصاحت و زیبایی است !؟

اینان می‌گویند که آشفته‌گی هم عالمی دارد و اگر همواره قواعد دستور زبان کار بسته شود ، کلام خشک و بی‌طراوت خواهد شد ، در صورتی

که باید گفت عدم رعایت آنها سخن را نارسا و بی‌نظم و مبهم خواهد نمود.

اگر نوشته‌ای عاری از کمال و بلاغت است به سبب درستی و سلامت آن نیست بلکه بواسطه بیماری آن است که معلول عدم تطبیقش با موازین درست نویسی و علل دیگر است. قواعد از خود زبان به دست آمده است، بنابراین رعایت آنها با طبیعت و ساختمان زبان بستگی و هم‌آهنگی دارد، خاصه برای آنان که می‌خواهند رموز و اصول نویسندگی را فراگیرند و در این راه کسب موفقیت کنند.

کمال سخن مربوط است به خوبی و بزرگی موضوع و طرز بیان آن با توجه به اصول و قواعد زبان نه عدم رعایت قواعد زبان. اما شك نیست که قواعد هرگز کار ذوق و قریحه را نمی‌تواند انجام دهد. این گفتار را با مطالبی از دو نویسنده مشهور پایان می‌دهیم:

نوشته خوب از حیث شکل کلاسیک است و از حیث روح رمانتیک.
(امیل لودویک^۱)

قاعده آن است که باید الفاظ مقید باشند و معانی آزاد.
(ارسکین کالدول^۲)

نوشته موفق کدام است ؟

الف روان و شیوا باشد

نوشته دل‌انگیز و موفق آن است که ساده و روان باشد، خواننده به سهولت مباحث آن را درک کند و به مقصود نویسنده پی برد. و نویسنده‌ای به آفرینش این قبیل آثار توفیق می‌یابد که دارای تجربه بسیار باشد و سخنش را به صورتی بیان دارد که اگر عموم مردم آن را درک نکنند طبقه‌ای که مطالب برای آن نگارش یافته است از فهم موضوع دچار عجز نشود.

۱- Emile Luedwig نویسنده آلمانی. (۱۹۴۹ - ۱۸۸۱)

۲- Erskine Caldwell نویسنده آمریکایی. (۱۹۰۳ -)

ب - شادی آفرین باشد

همچنین سخن ممتاز آن است که خواننده را شاد و مسرور سازد ، در او روح سازش با زندگی بدمد و امیدبخش باشد . بیان دائمی دردهای مردم ، ترساندن آنان از دیو سرنوشت و بدبین نمودن آنان به مظاهر هستی و ایجاد کردن محیطی سرد و یأس آور نیز بزرگی به شمار نمی‌رود . بزرگ نشان دادن مشکلات موجب عظمت نوشته‌ی ما نمی‌شود . لااقل درمان هم باید بیان شود .

ج - آموزنده و مفید باشد

و هر کس بتواند به اندازه‌ی فهم و درک و دانش خویش بهره‌ای از آن برگیرد و پس از مطالعه‌ی کتاب از صرف وقت خود پشیمان نشود . همان اندازه که نوشته‌ی خوب می‌تواند سودمند و مؤثر واقع شود ، به همان اندازه بلکه بیشتر مطالب گمراه کننده در روح آدمی به ویژه جوانان نقش نامطلوب برجای می‌گذارد .

د - به اندیشیدن وادارد

در يك نوشته‌ی ممتاز خواننده با افکار عالی و اندیشه‌های بزرگ روبرو می‌شود و پس از خواندن کتاب خود را در دنیای وسیع‌تر و دل‌انگیزتر می‌یابد و مرغ اندیشه‌اش در افقهای فراختر به پرواز درمی‌آید .

بنا بر این کتاب یا هر نوشته‌ی خوب خواننده را به اندیشیدن تشویق می‌کند و در او افکار تازه‌تر و بزرگتر به وجود می‌آورد .

ه - به جست‌وجو و راه‌یابی برانگیزد

نویسنده‌ی هنرمند می‌تواند در هر نوع سخن ، نکته‌ای از دانستنی‌ها قرار دهد و در مقاله‌ها و داستانها و هر نوع مطالب اجتماعی جلوه‌ای از دانش و تجربه بگنجاند و شخص را به جست‌وجو وادار کند . همچنین

نوشتۀ خوب آن است که خواننده را از کاهلی و سستی دور سازد و او را به حرکت و راه یافتن و به بلندی رسیدن تشویق نماید .

و - تنها مشغول کننده نباشد

برخی کتابها تنها مشغول کننده اند و اگر از مطالعه آنها لذت و سروری حاصل شود منحصر به همان هنگامی است که آنها را می خوانند، زیرا پس از پایان یافتن کتاب چیزی در دست خواننده نمی ماند و همین که خواندن کتاب تمام شد به کناری نهاده می شود . اما یارهای کتابها چنان عمیق و نغزند که پس از پایان یافتنشان اندیشیدن خوانندگان آغاز می شود و محتویات کتاب مدتها آنان را به بررسی مطالب و سرمایه ای که می توان از آن به دست آورد وامی دارد .

موضوعهای عمیق اجتماعی ، عرفانی و غیره غالباً دارای چنین اثرها هستند و هرگز کهنه نمی شوند .

ز - در استعمال کلمات صرفه جویی شود

دیگر از نشانه های کتاب خوب عاری بودن آن است از الفاظ زائد . نویسندگان هنرمند در استعمال کلمات صرفه جویی می کنند و با بررسیهای دقیق ، کلماتی را که در ساختمان يك جمله و مفهوم يك بند (پاراگراف) و مدار يك نوشته اثر مستقل ندارند حذف می کنند .

گاه مشاهده می شود که يك یا چند جمله در يك صفحه زائد به نظر می رسد به طوری که با برداشتن آنها کمبودی در مضمون سخن پدید نمی آید . این وضع نشانه عدم بررسی است ، زیرا اگر نویسنده اثر خود را دقیقاً مرور می کرد و بادیده باز و ذهن آماده به نقد نوشتۀ خود می پرداخت از لفظ و معنی زائد نشانی باقی نمی ماند یا لااقل میزان آن به حداقل تنزل می کرد .

مرور و اصلاح مجدد هر نوشته از مسایل ضروری است زیرا در هر مرور نویسنده دست به تغییراتی می زند و بسیاری از نکات را که بار اول از نظر دور داشته بود اصلاح می کند .

ح - منطقی و مستدل باشد

از خصایص هراثر خوب این است که اولاً نوشتنش مورد نیاز باشد چنانکه نوشتن آن نقیصه‌ای به شمار رود یا فایده‌ای را سلب کند، دیگر این که منطقی و معقول باشد. هنگامی که ضرورت نگارش موضوعی با هدف قطعی و استدلال صحیح همراه شود اهمیت نگارش آن مطلب ظاهر می‌گردد.

در چنین نوشته‌ای هرگز سخنان پراکنده، کلمات زائد، نکات بیهوده و غیر لازم دیده نخواهد شد، زیرا ضرورت کامل و هدفی مشخص موجب تهیۀ آن شده است و همین امر خود متضمن برهان و دلیل است. نویسنده باید برای موضوعهایی که می‌نگارد دلیل کافی ارائه دهد و مطالبش را با منطق قوی همراه سازد.

ط - کوتاه و مختصر باشد

برخی می‌پرسند که سخن باید کوتاه و مختصر باشد یا مفصل و طولانی؟ پاسخ این است که معتدل و کافی باشد. شک نیست که کلام موجز بهتر از مفصل است زیرا تفصیل سخن و شرح و توصیف غیر لازم و طولانی و بیش از اندازه نه تنها کمکی به روشن شدن موضوع نخواهد کرد بلکه غالباً آن را دچار آشفتگی خواهد ساخت.

اگر نویسنده‌ای مطلبی را که باید مثلاً در پنج سطر توضیح داد در سه صفحه شرح دهد اقدام سودمندی نکرده و نشانی از ناآزمودگی خود را به دست داده است.

از طرفی اختصار کلام تا آن اندازه ستوده است و برهان پختگی نویسنده است که درک مفهوم را دشوار نسازد و به مطلب صورت معما نبخشد. سخنور و نویسنده هنرمند به اقتضای حال گاه کلام را کوتاه و مختصر بیان می‌کند و زمانی مشروح و دراز، همچنانکه اطناب و درازنویسی ملال‌آور است، اختصار بیش از حد نیز مغل و نابجاست.

در قدیم خاصه در قرون ششم و هفتم ایجاز و کوتاه نویسی از صفات پسندیدهٔ انشاء به شمار می‌رفت. کلام سعدی در کتاب گلستان غالباً با ایجاز عالی و غیر مخمل همراه است به طوری که نه فهم مطلب را دشوار می‌سازد نه از زیبایی انشاء می‌کاهد:

« یکی از بزرگان را در محفلی همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه می‌کردند، سر بر آورد و گفت: من آنم که من دانم. »
مثالهای دیگر:

« پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان، به فساد من گواهی داده‌است. گفتا: به صلاحش خجل کن. »

دوکس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند: یکی آن که اندوخت و نخورد و دیگر آن که آموخت و نکرد.

همه‌کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.

ی - مطالب عالی برگزیده شود

انتخاب مطالب مبتذل و کم‌ارزش برای نوشتن در حد نویسندگان بزرگ نیست. بعضی نویسندگان می‌کوشند که موضوع بی‌اهمیتی را با آب و تاب فراوان و به مدد عبارات زیبا و رنگین بیارایند. این کار، هرگز پسندیده نیست و برای نویسندهٔ آن اعتباری کسب نخواهد کرد زیرا خواننده بیدرنگ متوجه خواهد شد که با کتابی میان تهی و عاری از هر گونه فایده روبرو شده است.

نویسندگانی که می‌خواهند مطالب بی‌پایهٔ عادی را با آرایشهای لفظی بزرگ جلوه دهند از این نکته غفلت می‌کنند که وقتی مفاهیم تازه در نوشته‌ای وجود نداشته باشد از جلد و قشر و قالب چه مزیتی حاصل خواهد شد؟! در هر نوشته معانی باید نقش بندد نه صورتهای معانی یعنی الفاظ و کلمات.

لث - از روی ایمان نوشته شود

بسیار دیده شده است که مخصوصاً بعضی نویسندگان مطالب اجتماعی بدون این که خود به موضوع مورد نگارش ایمان کامل داشته باشند دست به نوشتن آن می زنند . تأثیر ناچیز این قبیل انشاء ها بر همگان روشن است . وقتی خود نویسنده تحت تأثیر تمایل حقیقی و به فرمان خرد و وجدان اقدام به نوشتن چیزی نکند اثری موفق و در خور توجه به دست نخواهد داد . این قبیل نویسندگان حرفه ای تنها به خاطر چاپ و نشر مقاله یا کتاب اقدام به نوشتن می کنند و هرگز به مصلحت عمومی ، ارائه مطالب دلپسند و سودمند و مؤثر کاری ندارند .

فارسی سره

گاه برخی از دانشجویان می پرسند که در نوشته ها چرا به جای کلمات عربی نباید کلمات فارسی بکار رود ؟ این همه لغات عربی که درثر فارسی استعمال می شود برای چیست ؟

این نکته کاملاً درست است و گمان نمی رود که کسی این گفتار را نادرست پندارد ، اما سخن اینجاست که چرا تنها ، لغات عربی ؟ چرا این همه کلمات خارجی از انگلیسی و فرانسه و و آلمانی و غیره نباید مشمول این نکته شود ؟ اگر عربی زبان خارجی است ، زبانهای لاتینی هم خارجی است . اگر قرار شود که کلمه های خارجی کنار گذاشته شوند عربی و غیر عربی ندارد ، همه برای ما حکم بیگانه را دارند با این تفاوت که زبان عربی از ده قرن پیش در زبان ما رخنه کرده و عوامل سیاسی و اجتماعی و ادبی موجب ورود آن شده در صورتی که زبانهای اروپایی ، امروز بیشتر به عنوان يك عامل غیر لازم و تفننی و گاه خود نمایی وارد زبان فارسی می شود .

با کمال تأسف بیشتر مردمی که در سالهای اخیر به کشورهای خارجی رفته اند در بازگشت از آن دیار هریک به نشانه فرنگ رفتن چندین

کلمه خارجی با خود می آورند و در استعمالهای روزانه آنها را بکار می برند در صورتی که اولاً به این امر مجبور نیستند دیگر این که معادل آنگونه کلمات در فارسی فراوان است .

درست است که ما در مواردی که معادل کلمات خارجی را فعلاً نداریم همان را بکار می بریم مانند فرمول - تلویزیون - رادیو - میکرفون - اتم - اکسیژن - میکرب - مولکول و غیره اما ، برای کلمات آنکدت (Anecdote) جک (jok) ویزیت (visit) سرو (serve) پوسیبلیتیه (possibilité) هال (hall) سمپل (Simple) و غیره به ترتیب کلمات مناسب داریم بدینقرار : قصه و مثل - شوخی - دیدار ، بازدید - پذیرائی کردن ، غذا دادن - امکان - سرسرا - آسان - و دیگر لازم نیست که در محاورات عمومی بی جهت صدها کلمه خارجی را که گاه بسیار بی لطف و مزه است بکار بریم .

اما از طرف دیگر مقصود بیشتر مردم از ذکر این نکته که «فارسی سره بکار بریم» این است که کلمات عربی بکار نبریم و در این مورد کسی مخالفتی ندارد منتهی اگر مقصودشان این است که اصلاً لغات عربی استعمال نکنیم شاید در شرایط کنونی این امر دشوار بلکه غیر ممکن باشد زیرا در آن صورت ناچار خواهیم بود که به جای کلمات عربی لغاتی از زبان فارسی استعمال کنیم که فعلاً متداول نیست ، لغات قدیمی و کهنه ای که جای آنها فقط در کتب لغت و متون فارسی قدیم است و یقیناً بیشتر مردم آنها را نخواهند فهمید و از طرفی تصور نمی رود که معادل تمام کلمات عربی لغت فارسی خالص داشته باشیم .

مثلاً به جای این کلمات : عنصر - کافی - عقیق - تحمل - رعد - معترف که عربی هستند می توان معادل فارسی آنها را بکار برد : آخشیش بسنده ، بیجاده ، پایاب ، تندر - خستو - اما به جای این کلمات ساده عربی کدام کلمه زنده فارسی را می توان استعمال نمود که برای بیشتر مردم قابل درک باشد ؟ : موضوع - تعیین - صنعت - منظوم - تقسیط - مشغول - عادی - ادبیات ؟ آیا اگر کسی در مقاله ای که برای روزنامه ای نوشته است کلماتی

مانند آخشیج، خستو، زکار (ضعیف) - خنج (سود و نفع) راخ (اندوه)
بکار برد مردم می فهمند و از این فارسی سره لذت می برند؟

راه چیست؟

می پرسند پس راه کدام است و چاره چیست؟
پاسخ این است که: اولاً از وجود چند کلمه عربی که با تلفظ غیر عربی و قواعد فارسی بکار می بریم نباید ناراحت شد زیرا امروز هیچ زبانی خالص نیست و در تمام زبانهای دنیا کلمات خارجی وارد شده است، دیگر این که احتراز از استعمال کلمات عربی باید تدریجاً صورت بگیرد و این هنگامی ممکن است که برای کمبود لغت اقدام اساسی بعمل آوریم و این کار باید توسط فرهنگستانی که از افراد مطلع و دانشمند و بی غرض و علاقمند ترکیب یافته باشد انجام بگیرد.

آنگاه از کلاس اول دبستان اندك اندك (نه يك باره) لغات و ترکیبات زیبا و مناسب فارسی را با شکلی عامه پسند جانشین کلمات عربی نمایند بطوری که پس از پنجاه سال شماره لغتهای عربی کاهش قابل ملاحظه ای پیدا کند.

به جای همین «قابل ملاحظه»، «اقدام»، «استعمال»، «متداول» باید کلمات و ترکیباتی بیافرینیم که مورد قبول عامه قرار بگیرد. [بنابر این در شرایط کنونی ضمن خودداری از کثرت استعمال لغات عربی نباید از بکار بردن آنها بیمناک باشیم]^۱، بلکه باید بکوشیم همچنان که اشاره شد توسط افراد صلاحیت دار به تدریج لغات فارسی مناسبی وضع کنیم که در آینده از استعمال کلمات عربی بی نیاز گردیم، همچنین لغات اروپایی هم بکار نبریم. دلیلی ندارد که زبان عربی را نکوهش کنیم ولی استعمال زبانهای بیگانه دیگر را چون متعلق به کشورهای بزرگتر و ملل متمدن تر است جایز بدانیم.

۱- در جمله داخل قلاب باتمام کوششی که شده تا لغات عربی کمتر بکار رود پنج کلمه عربی وجود دارد.

صفات

و مشخصات نویسنده خوب

۱- مطالعه و تحقیق کند

نویسنده‌ای که می‌خواهد آثار بدیع و سودمند به دست دهد پیوسته مطالعه می‌کند و پس از بررسی و تحقیق اقدام به نوشتن مطالب می‌کند. کسی که همواره دانش نمی‌اندوزد، در مسیر تازه‌های علم و هنر و ادب جهان قرار نمی‌گیرد هرگز نکات جالب خواندنی نخواهد نوشت.

۲- واقع‌بین باشد

نویسنده باید درباره مطالبی که می‌نگارد با بصیرت کامل بنگرد و مسائل و رویدادها را از دیدگاه عقل و خرد مورد بررسی قرار دهد. به اتکاء عادت و سنت و مسموعات اقدام به نوشتن نکند، بلکه سخنش را براساس واقعیات استوار سازد و آنچه حقیقت و حریت حکم می‌کند بنویسد. نویسنده‌ای که مضامین نوشته‌هایش را برپایه امور ظاهر بنگارد و بدون توجه به علل حوادث و احوال، به صرف صورت موجود قضاوت نماید خوانندگان زیادی نخواهد داشت. نویسنده واقع‌بین همواره در جست و جوی علل وقایع برمی‌آید و پس از حصول اطمینان کامل قلم به دست می‌گیرد.

۳- به حکم وجدان عمل کند

رعایت جانب وجدان در نگارش مطالب از شرایط اصلی و مهم به شمار می‌رود. نویسنده نباید به خاطر کسب مال، حب جاه و پاره‌ای مقاصد ناصواب نوشتن آغاز کند بلکه باید به ندای وجدان گوش فرا دهد و آنچه

متضمن مصلحت عمومی است بنویسد . با بیدادگری بستیزد ، با مفسد و تیرگیها شدیداً خصومت ورزد واز کارهایی که به زیان جامعه است انتقاد کند . از گفتار راست پرهیزد و نهراسد . نشریاتی که فاقد مطالب سودمند و آموزنده‌اند و گاه مردم را به پستی و گمراهی سوق می‌دهند به حکم وجدان و فرمان خرد تنظیم و تحریر نیافته‌اند و بر مقاصد پلید استوار بوده‌اند . نویسنده پرهیزگار و باوجدان هرگز از طریق حق منحرف نمی‌شود .

۴ - نیک‌اندیش و آزاده باشد

در آثاری که مردم به تاریکیها و مقاصد موهوم و نامعلوم کشانده می‌شوند از اندیشه نیک ، وجدان بیدار و قلب پاک نشانی نیست . نویسنده پاکدل و خیر اندیش همواره دریچه‌های روشن از سعادت بشری را به‌روی انسانها می‌گشاید ، راه خیر و صلاح می‌نماید و می‌کوشد که مردم را کاملتر و نیک‌بخت‌تر سازد . آزادگی را پیشه خود می‌کند و از فریب و ریا می‌گریزد . خود می‌سوزد تا راه رستگاری دیگران را تابناک سازد . نویسندگان بزرگ فداکاری و از خودگذشتگی را کوچکترین وظیفه خود به شمار آورده و هرگز شهرت و ثروت را غایت مراد ندانسته‌اند .

۵ - منتظر تحسین مردم نباشد

پاره‌ای از نویسندگان که گاه افرادی با تجربه و خردمند هم هستند پیوسته چشم به دهان مردم دوخته‌اند که آشکارا یا تلویحاً آثار آنان را بستانند ، کتابشان را بخرند ، بخوانند و به حق یا ناحق زبان به ستایش آثار آنان بگشایند ، اما این طرز اندیشه صحیح نیست . ما اگر بتوانیم مطالبی بدیع و سودمند با انشایی دلپذیر بوجود آوریم که موافق مصالح عمومی باشد ، اندیشه‌های بزرگ و راههای تازه ارائه دهد آن کتاب بدون هرگونه تبلیغ و زحمت ، مقام حقیقی خود را باز خواهد یافت و تحسین افراد جامعه را برخواهد انگیخت . با اینهمه نویسندگان هنرمند از نوشتن

و منتشر کردن آثار خود نفع بزرگتری را ملحوظ می‌دارند که همانا خدمت به دانش و فرهنگ جامعه است و کمتر به فکر نام و آوازه هستند.

۶- دارای هدفهای عالی انسانی باشد

نویسنده‌ای که فاقد هدفهای بزرگ باشد دارای آثار بزرگ و ارزنده نخواهد بود. کیفیت انتخاب هدف با سطح اندیشه و شخصیت نویسنده رابطه مستقیم دارد. کسی که از پلیدی و ناراستی سخن می‌گوید و کثرت و کاستی را می‌ستاید دارای هدفهای بی‌ارزش است. او کاری ندارد که از صفحات کتابش چه چیزهایی باید عاید خواننده شود، او می‌خواهد نوشته‌هایش به نحوی به فروش برسد. این قبیل نوشته‌های زهر آگین را که محصول اندیشه‌های ناصواب است و از مغزهای نویسندگان مزدور می‌تراود نباید خواند.

ممکن است نویسنده‌ای بگوید که: کتابهایش را با همه مفاسدش می‌خرند و می‌خوانند و همین نشانه بی‌آزاری مطالب آن است. در جواب او باید گفت که: کتابهایش مورد پسند طبقه جاهل و گمراه جامعه است نه افراد دانا و باتقوی و پاک اندیش.

همچنین هیچ نویسنده‌ای نباید منتظر باشد که کتابهایش را بیدرنگ بخرند و بخوانند. او اگر از منبع اندیشه و ذوق و خرد خود آثار سودمند و ممتاز عرضه ندارد بی‌شک مورد مطالعه، تأیید و تحسین مردم قرار خواهد گرفت. خودنمایی و ادعای بیمورد در حد نویسندگان خردمند نیست.

۷- موضوع را در تصرف داشته باشد

برای آن که نوشته‌ما از روی نظم منطقی پیش رود و دارای نکات بدیع و معانی ممتاز باشد و اندیشه‌ای را که می‌خواهیم بیان کنیم به درستی نشان دهد باید موضوع نگارش را در تصرف داشته باشیم.

در انشاءهایی که پاره‌ای از مطالب از روی صراحت و وضوح بیان نشده است باید بدانیم که ظهور این امر یا دلیل غفلت نویسنده است

یا عدم احاطه او به مسایلی که مطرح کرده است .

هر کس باید موضوعهایی را برای نگارش برگزیند که با دانش و تجربه و فن او متناسب است . کسی که در داستان نویسی موفق و چیره دست است معلوم نیست که مسایل فلسفی ، حقوقی و روانشناسی را هم بتواند با همان مهارت بنویسد و پرورش دهد مگر آن که با سعی و مجاهدت این علوم را نیز فراگیرد ، و با وجود این باید باز هم با احتیاط کامل در این موارد گام بردارد .

کسانی که به دقایق سخن و جنبه های مختلف کلام آشنایی کامل دارند ، هم بر موضوع نگارش مسلط اند ، هم می دانند که ترتیب ذکر مطالب در آن مورد چگونه است . می توانند به آسانی معانی دلخواه را در پی هم آورند و نوشته ای منظم و مستدل که هر نکته اش لبریز از مفاهیم دلکش است به دست دهند .

هرگز نباید موضوعهایی را که از آنها اطلاعاتی ناقص در کف داریم برای نگارش برگزینیم .

۸ - فکرش محدود و بی حرکت نباشد

حرکت و جنبش برای کسب دانش بیشتر ، معانی بدیع ، نکات دلکش و سخنان تازه و مؤثر کمال لزوم را دارد . نویسنده نباید فکر خود را به همان اندازه از علوم و فنون که آموخته است و می داند محدود سازد و به سکون و ثبوت اندیشه قناعت کند ، باید حرکت کند ، تجربه بیندوزد و به مفاهیم بلند دست یابد ، در معرض تازه های جهان قرار گیرد ، در غیر این صورت از مسایل ادبی و هنری جهان بی بهره خواهد ماند و آثارش از تجدد ادبی و تنوع معانی عاری خواهد بود .

۹ - از تکرار مضامین پرهیزد

تجلیات اندیشه هر اندازه پر جلوه و دل انگیز باشد و برای نویسنده موجد موفقیت شود وقتی مورد تکرار قرار گیرد رونق و ارزش پیشین را از دست می دهد .

ولتر متفکر بزرگ فرانسوی در این مورد چنین گوید :
 « آنکه پیش از همه به مضمونی بدیع دست یافت و آن را در لباس
 پرشکوه بیان کرد استادی بزرگ شمرده می شود ، اما همین که آنرا مکرر
 نمود یا به دست دیگران چندبار بکار رفت مبتکر نخستین را به شاگردی
 بی مایه مبدل می سازد » .

سخن هر اندازه جمیل و نیکو باشد نباید بیش از يك بار بیان
 شود زیرا از تازگی دور خواهد افتاد و بنابراین فاقد لطف و ارزش
 خواهد بود .

۱۰- از نوشتن باز نایستد

نویسندگان چابك دست که پیوسته با قلم سحر خود آثار گرانبها
 به دست می دهند کسانی نیستند که گاهگاه ، بر حسب تصادف و از روی
 تفنن اقدام به نوشتن می کنند ، بلکه کسانی هستند که هرگز از ممارست
 و کسب تجربه و بکار انداختن قوای ذهنی باز نمی ایستند . همواره در
 کوشش و تلاشند و از رکود و ایست بیمناکند . کنجکاوی ، و واداشتن
 مغز به فعالیت و هنر آفرینی از شرایط اصلی موفقیت نویسندگان است .

از ترك فعالیت و باز ایستادن از نوشتن روح و قلب آدمی
 زنگ می زند ، در ارکان مهارت تزلزل حاصل می شود ، آمادگی زایل
 می گردد و رخوت و سستی جانشین اینها می شود .

باید پیوسته ذهن خود را بکار اندازیم و برای کار آماده باشیم .
 از مسیر هنرها فاصله نگیریم و از رکود بهراسیم .

۱۱- نوشته او یکدست باشد

گاه در پاره ای نوشته ها متوجه می شویم که قسمت هایی از کلام
 دارای درخشش و زیبایی است در صورتی که بخشهای دیگر حتی بندهای
 دیگر فاقد آن شکوه و جمال است . سبب این امر علاقه نویسنده است به آرایش
 کلام ، اما چون فاقد مایه کامل است که همه سخن را به همان شیوه ادا کند

ناچار قسمتی از کلام دلپذیر و مطبوع است و قسمتی دیگر در سطح عادی قرار دارد و این وضع در آثار بیشتر نویسندگان جوان و کم تجربه مشاهده می شود .

نویسنده باید بکوشد که تا سخنش در يك سطح معقول قرار بگیرد، نه یکباره بدرخشد و نه در جای دیگر از کمال باز ماند و به پایین سقوط نماید .

شاید گروهی از خوانندگان ظاهر پرست که همه جوانب سخن را با دقت نمی سنجند و نیروی نقد قابلی ندارند با توجه به گوشه های حساس و تابناک ، سخن را بی عیب و کامل بشمار آورند اما ناقدان چیره دست و هوشیار هرگز از اهمیت يك دست بودن کلام فارغ نمی مانند و می دانند که سخن خوب باید از نعمت یکنواختی هرچه بیشتر بهره مند باشد .

سبك :

سبك به فتح اول و سکون دوم، در لغت به معنی گداختن فلزات و در اصطلاح ادب شیوه و طریقه نوشتن مطالب یا سرودن اشعار است . سبك هر نویسنده یا شاعر به نحوه اندیشه و طرز بیان او بستگی دارد اما آنچه به نام سبك نثر و نظم در ادبیات فارسی عنوان می شود و مورد بررسی واقع می شود کاملاً براساس تعریف فوق نیست .

وقتی سخن از سبك نثر در دوره سامانی و غزنوی یا سبك دوران سلجوقی به میان می آید بیشتر روی اختصاصات لفظی و ملاحظات لغوی تکیه می شود که مثلاً در زمان سامانیان کلمات عربی در نظم و نثر خیلی کم بود و در زمان سلجوقیان زیاد بود یا در نظم و نثر قدیم کلمات اندر ، ایدون ، مر ، ایدر و غیره زیاد بکار می رفت در صورتی که در قرن هفتم تعداد این کلمات اندك بود .

تنها در مورد شعر سبك هندی تمایز سبك براساس طرز فکر قرار می گیرد که می گویند باریك اندیشی و تصورات و تخیلات نادر و دورو دراز مشخصه این سبك و موجب امتیاز آن از سایر سبکهاست و معلوم

نیست که چرا همین مشخصه را دربارهٔ سایر سبکها ملاک کار قرار نمی‌دهند؟!

ممکن است در گفت‌وگو از سبک، گاه بحث لغوی هم پیش آید. اما آنچه موجب تمایز سبکهای نویسندگان و گویندگان در ادوار مختلف می‌شود محدود به لغات و کلمات نیست زیرا همچنانکه اشارت رفت عوامل تمایز دهندهٔ سبکها به طرز اندیشه و نحوهٔ بیان بستگی دارد نه به نوع کلمات.

آنچه به نام سبک در مورد نثر مطرح و بررسی می‌شود بیشتر متوجه اختصاصات لفظی است اما اروپاییان سبک را مربوط به طرز اندیشه و طریقهٔ بیان آن می‌دانند و طرز فکر به میزان دانش، نوع تربیت، خانواده و جامعه و تمام عواملی بستگی دارد که نویسنده را در بر گرفته اند و در او تأثیر می‌کنند.

آنکه هر گز طعم سختی و محنت را نچشیده غالباً از عشرتها و مستیها گفت‌وگو می‌کند، اما نویسنده‌ای که با دردهای خود و مردم آشنا است و فراز و نشیبها دیده است به آسانی چهرهٔ درون آدمیان را ترسیم می‌کند. کسی که از خرمن دانش بهرهٔ کافی برنگرفته است آثارش در سطح نازل سیر می‌کند اما سخنوری که علم و تجربهٔ فراوان اندوخته و به اصول منطقی و طریق درست اندیشی آگاه است استدلال بهتر و قویتر دارد.

آنکه رنج بسیار دیده و از همه جا ناامید بازگشته به همه چیز بانظر یأس و بدبینی می‌نگرد ولی کسی که شکیبائی و استقامت داشته و به سختیها روی مساعد نشان داده است با خوشبینی به پیرامون خود می‌نگرد.

تمام اینها و بسی عوامل دیگر است که بر روی افکار نویسنده اثرهای استوار و شگرف برجای می‌گذارد و برای او سبک و شیوهٔ خاص به وجود می‌آورد. البته همچنانکه گذشت، نحوهٔ بیان نیز یکی دیگر از عوامل مؤثر در ایجاد سبک است.

اما نویسندگان جوان نباید در مورد سبک بیندیشند و از اینکه مثلاً سبکی مخصوص به خود ندارند بیمی به دل راه دهند. باید بدون اعتنا

به سبك كار خود را دنبال كنند و وقتي آثاري متعدد از خود به يادگار گذاردند شايد آنگاه بتوان سبكي براي آنان در نظر گرفت و گر نه پيش از شروع به كار تعيين سبك آسان نيست و ضرورت ندارد . سبك بستگي به طرز فكر و نوع بيان مطالب دارد . بنا بر اين وجود هر كس ، خود سبك است . سبك يعني خود نويسنده .

امروز كه نشر وارد مرحله جديدي شده و برعكس گذشته تعداد آثار منشور بيش از آثار منظوم است مي توان اندك اندك با شيوه هاي درست و معيارهاي قابل اعتماد انواع نشر را طبقه بندي كرد و در پناه سال آينده براي تشخيص سبك زمينه هاي دقيق تر و تازه تر يافت .

تحول و تطور نثر فارسی

نگاهی به گذشته‌ها

سبک نثر فارسی در هزار سالی که از عمرش می‌گذرد تحول بسیار دیده است. گاه ساده و روان بوده، گاه با عربی در آمیخته است، مدتی مصنوع و متکلف و زمانی مبتذل شده است اما باز جانی تازه گرفته، به راه اصلی خود بازگشته شیوا و روان شده و به دوره کنونی رسیده است. اکنون به اختصار تحول نثر فارسی را از آنگاه که آثاری از آن پدید آمده و به دست ما رسیده است مطالعه می‌کنیم:

سبک نثر در دوره سامانی و غزنوی

قدیم‌ترین آثاری که از نثر فارسی بر جای مانده و به زمان ما رسیده است متعلق به اوائل قرن چهارم هجری است و بیش از آن از وجود کتابهای مشهور بی‌خبریم، هر چند محقق است که نثر فارسی باید مربوط به پیش از قرن چهارم هجری باشد.

در زمان سامانیان، با تشویق شاهان آن سلسله به تصنیف و ترجمه کتابها، به زبان فارسی توجه بسیار شد و جمعی از نویسندگان به تألیف کتب همت گماشتند و همه می‌دانیم که ترجمه کتاب کلیله و دمنه به فارسی، به امر امیر نصر بن احمد سامانی، و تألیف شاهنامه ابو منصور بنی به تشویق سپهسالار خراسان، ابو منصور محمد بن عبدالرزاق، و نوشتن کتاب دانشنامه به ترغیب علاءالدوله کاکویه انجام گرفت.

قدیم‌ترین شاهنامهٔ منتشر که ضمناً قدیم‌ترین اثر به زبان فارسی به شمار می‌رود شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی است و متعلق به اوائل قرن چهارم است و در تاریخ بلعمی که حدود سال ۳۵۰ هجری تألیف شده به وجود این کتاب اشارت رفته است.

اکنون قطعه‌ای از کتاب گرشاسب ابوالمؤید
به نقل از تاریخ سیستان در اینجا بیان می‌شود:

اکنون^۱ یاد کنیم از آتش کرکوی

چون کیخسرو به آذرآبادگان رفت ورستم دستان باوی، و آن تاریکی و پتیارهٔ دیوان به فرا برد تعالی بدید، که آذر گشسب پیدا گشت، و روشنایی بر گوش اسب او بود و شاهی او را شد چندان معجزه، پس کیخسرو از آنجا باز گشت و به ترکستان شد، به طلب خون سیاوش پدر خویش، و هر چه نرینه یافت اندر ترکستان همی کشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او.

افراسیاب گریز گرفت و به سوی چین شد، و از آنجا به هندوستان آمد، و از آنجا به سیستان آمد و گفت من به زنهار رستم آمدم، و او را به بنکوه فرود آوردند، سپاه او همی آمد فوج فوج، اندر بنکوه انبار غله بود، چنانکه اندر هر جانبی از آن بر سه سو مقدار صد هزار کیل غله داریم نهاده بودند، و جادوان با او گردشند، و او جادو بود، تدبیر کرد که اینجا علف هست و حصار محکم، عجز نباید آورد، تا خود چه باشد.

به جادوی بساختند که از هر دو سوی دو فرسنگ تاریک گشت. چون کیخسرو به ایران شد و خبر او بشنید آنجا آمد، بدان تاریکی اندر نیارست شد. و این جایگه که اکنون آتشگاه کرکوی است معبد جای گرشاسب بود و او را دعا مستجاب بود به روزگار او، و او فرمان یافت^۲،

۱- از کتاب تاریخ سیستان چاپ تهران صفحه ۳۶ - ۳۵.

۲- فرمان یافت: درگذشت.

مردمان هم به امید برکات آنجا همی شدند و دعا همی کردند و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی .

چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد ، ایزد تعالی آنجا روشنایی فرادید آورد که اکنون آتشگاه است . چون آن روشنایی برآمد برابر تاریکی ، تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو ورستم به پای قلعه شدند و به منجیق آتش انداختند و آن انبار ها همه آتش گرفت ، چندین ساله که نهاده بود ، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا به جادوی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد .

پس کیخسرو این بار به يك نیمه آن شارستان سیستان بکرد ، و آتشگاه کرکویه و آن آتش گویند آن است ، آن روشنایی که فرادید ، و گبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسب است و حجت آرند به سرود کرکوی »



سادگی و روانی این نثر که متعلق به بیش از ده قرن پیش است نمونه‌ای است از سبک نثر در دوران نخستین نثر فارسی و به‌طوری که خواهد آمد این شیوه با تفاوتی اندک بیش از يك قرن بعد از آن نیز ادامه یافت .

سبک نثر دوره سامانی بسیار ساده و روان است ، جمله‌ها کوتاه و از هر گونه تصنع و لفظ بافی عاری است ، تکرار افعال و روابط متداول است و لغات عربی کم دیده می‌شود ولی لغات کهنه که امروز متروک است در آثار این دوره فراوان است و کتابت جز وسیله ذکر مقصود نیست .

از آثار معروف این دوره علاوه بر شاهنامه منشور ابوالمؤید بلخی ، شاهنامه ابومنصوری است که آن نیز به نثری نزدیک به سبک ابوالمؤید نواشته شده است . دیگر کتاب حدود العالم من المشرق الى المغرب که مؤلفش معلوم نیست و کتاب الابنیه تألیف ابومنصور موفق هروی .

سبک نثر دوره غزنوی هم تا حدودی دنباله سبک عهد سامانی است ،

ولی به سبب توجه نویسندگان به زبان و ادبیات عرب، لغات و اصطلاحات عربی اندك اندك در کتابهای این دوره راه می‌یابد. اما تعدادشان آنقدر زیاد نیست که يك باره روانی و سادگی را از نثر دور سازد و علت راه یافتن لغات تازی در نثر این دوره تألیف کتب علمی، بسط مناسبات شاهان غزنوی با دربار اسلامی و ترجمه کتابها از عربی به فارسی است.

از کتابهای معروف دوره غزنوی کشف المحجوب تألیف ابویعقوب سیستانی، زین الاخبار ابوسعید گردیزی، تاریخ بیهقی تألیف ابوالفضل بیهقی و کتاب التفهیم تألیف ابوریحان بیرونی است.

نمونه نثر دوره غزنوی:

از کتاب^۱ التفهیم ابوریحان بیرونی

« دانستن صورت عالم و چگونگی نهاد آسمان و زمین و آنچه به میان هر دو است از روی شنیدن و به تقلید گرفتن، همچو چیزهای سخت سودمند است اندر پیشه نجوم. از ایراک که گوش به نامها و لفظها که منجمان بکار دارند خو کند، و صورت بستن معانی آسان گردد، تا چون به علتها و حجت‌های آن باز آید و آن را به حقیقت خواهد که بداند، از اندیشه و فکر آسوده بود، ورنج او از هر دو سو بر او گرد نیاید، و این‌یادگار همچنین کردم مرریحانه بنت الحسین الخوارزمیه را، که خواهنده او بود، بر طریق پرسیدن و جواب دادن، بر رویی که خوبتر بود و صورت بستن آن آسانتر، وابتدا کردم به هندسه، پس به شمار، پس به صورت عالم، پس به احکام نجوم، از ایراک مردم نام منجمی را سزاوار نشود تا این چهار علم را به تمامی نداند و ایزد تعالی توفیق دهنده است بر خوب گفتار و کردار به منت خویش. »

۱- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، مجلد اول صفحه ۶۳۰ (التفهیم لاوائل صناعة التبیجیم صفحه ۲).

وضع نثر در دوره سلجوقیان و خوارزمشاهان

نثر فارسی از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم دوره کمال خود را می‌پیماید و زمینه نگارش کتابهای مهم ادبی و علمی را فراهم می‌آورد. نثر دوره سامانی و غزنوی تازه آغاز گشته و مستلزم گذشت زمان بود تا توسعه و پیشرفت حاصل کند و هنوز پختگی لازم را نداشت ولی در دویست سالی که از انقراض غزنویان تا هجوم مغول گذشت نثر فارسی قدرت و شکوه بسیار یافت، مسیری تازه در پیش گرفت و مهمترین دوران نثر فارسی را تشکیل داد. سبک نگارش اندک اندک از ساده نویسی دور گشت، استعمال لغات عربی فزونی گرفت و دلیل فضل به‌شمار آمد.

مدارسی که به وسیله خواجه نظام‌الملک طوسی و دیگران در نقاط مختلف مانند ترکستان، افغانستان، عراق و غیره تأسیس شد کسانی را برای تحصیل و تحقیق می‌پذیرفت که به زبان عربی آشنایی کامل داشته باشند. وجود مدارس دینی هم به توسعه زبان و ادبیات عرب کمک شایان کرد. نویسندگان این دوره معلومات علمی، ادبی، دینی و عربی بسیار داشتند و به همین سبب آثار خود را از لغات عربی و علمی انباشتند.

ایجاز^۱ و اختصار به اطناب^۲ و تفصیل تبدیل شد و آرایش لفظی، آوردن شعر در نثر، استفاده از آیات قرآنی و امثال و حکم عربی در نوشته‌های این دوره به شدت رواج یافت و رفته رفته سبک نثر را از روانی دور ساخت و مصنوع و متکلف گردانید. البته در این دوره کتابهایی هم به نثر ساده مانند آثار ناصر خسرو و غیره تألیف یافته‌است.

نثر مصنوع خود نوعی هنر به شمار می‌رود اما خالی از عیب هم نیست و اشکال اینجاست که توجه عمده صرف آرایش لفظ می‌شود و در نتیجه معنی و مفهوم که نگارش به خاطر آن باید صورت بگیرد مهمل می‌ماند و فدای لفظ بافی می‌شود.

۱ - ایجاز: آوردن معانی بزرگ در عبارات کوچک.

۲ - اطناب: به کسر اول مصدر است، به معنی زیاده روی، طول دادن.

کتابهای مشهور دوره سلجوقی عبارتند از : قابوسنامه تألیف عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر حکمران زیاری ، سیاستنامه تألیف نظام الملک طوسی ، کیمیای سعادت تألیف امام محمد غزالی ، چهار مقاله تألیف نظامی عروضی راحة الصدور راوندی و غیره .
نمونه نشر دوره سلجوقی :

از کتاب راحة الصدور

اتابك قزل ارسلان با خاصگیان برفت و صدور و امرای عراق جمله ازو باز ایستادند ، سلطان هنوز به ری بود ، خاتون باوی موافقت ظاهر بکرد تا سلطان به دارالملک همدان آمد و خواجه عزیز به وزارت دستبوس کرد و امرای دیگر به خدمت آمدند .

ز هر سو لشکری نو می رسیدند به گرد شاه صف بر می کشیدند
چو لشکر جمع شد در پره کوه زمین تا گاو می نالید از انبوه

اهل شهر همدان از میان جان دعا می کردند و نشاط آوردند و آن زمستان به همدان مقام بود و روس وای ا به تسلط می کردند یعنی که خدمت پسندیده کرده ایم و امر اقهر هر دو می داشتند ، ای ا به خواست که روس را بردارد تا در مملکت سلطان او بزرگتر بود ، با سلطان تقریر کرد و روس را در خانه مست خفته بگرفتند و اسباب او تاراج کردند و يك محلت از همدان در صدمه آمد که حاشیه سلطان بغارتیدند کان لم تغن بالامس و چون روس را بگرفتند به قلعه علاءالدوله محبوس ماند ، دیگر کسی نقش او نخواند .

سبك نشر در دوره مغول و تیموری (قرون هفتم و هشتم)

در این دوره سبك نویسندگی با زهم با اختصاصات نشر فنی همراه بود . لغات عربی بیشتری در کتابهای این دوره راه یافت ، آوردن استعارات و مترادفات و اشعار فارسی و عربی و فضل فروشی در نشر رواج گرفت . همچنین با هجوم مغولان ، لغات ترکی مغولی نیز وارد نشر شد .

تاریخ نویسی به سبب دلبستگی خانان مغول ترقی کرد و نویسندگان به تألیف و تدوین کتابهای تاریخی رغبت کامل نشان دادند و متأسفانه این نوع کتابها هم به ویژه از قرن هشتم به بعد غالباً باشیوه‌ای نامطلوب نوشته می‌شد بطوری که زمینه مساعدی برای فساد نثر فراهم می‌آورد .

در کتابهای تاریخی این دوره ، طول و تفصیل بیجا و کنایات و تشبیهات ناروا و اشعار عربی رواج کامل یافت و آوردن مطالب نامربوط طوری رشته سخن را از هم می‌گسیخت که فهم مسایل تاریخی دشوار می‌گردید . يك واقعه تاریخی که ممکن بود در ده سطر نوشته شود در بیش از ده صفحه همراه با حواشی و زوائد نگارش می‌یافت در صورتی که در کتب تاریخی، مقصود فقط باید ذکر وقایع باشد و از آرایش لفظی خودداری گردد . نماینده این تباهی ، تاریخ وصاف است که دارای نثری متکلف ، مصنوع و پیچیده است .

از کتابهای مشهور این دوره یکی تاریخ جهانگشا تألیف عظاملك جوینی است ، دیگر تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی ، اخلاق ناصری تألیف خواجه نصیرالدین طوسی و مرصادالعباد تألیف شیخ نجم‌الدین ابوبکر .

آثار سعدی نیز مربوط به همین دوره است مع هذا فصاحت شیخ و قدرتش در سرودن اشعار و نوشتن مطالب به حدی بود که سبک نامطلوب زمانه را در او تأثیر نبود و گلستان او با آنکه به نثر مسجع تألیف یافته است هرگز نمونه تکلف نیست بلکه برعکس مظهر سلاست و سلامت نثر است .

نمونه‌ای از نثر این دوره :

از تاریخ جهانگشای جوینی^۱

« سلطان بدیشان رسید و کار حرب را بسیجید . لشکر مغول در دامن جنگ چنگ نمی‌زدند و آهنگ کشیده می‌داشتند و می‌گفتند

۱- این کتاب در اواسط قرن هفتم هجری نوشته شده و مربوط به تاریخ مغول است .

مارا از چنگیزخان اجازت محاربت تو نیست . ما به مصلحتی دیگر آمده‌ایم و کاری دیگر را آماده گشته و شکاری که از دام ما جسته می‌جسته .

مکن شهریارا جوانی مکن چنین بر بلا کامرانی مکن
مکن شهریارا دل ما نژند^۱ میاور به جان من و خود نژند

اما اگر سلطان ابتدا کند دست به محاربت یازد ناچار روی نتوان تافت و پای در باید نهاد ، و اگر ترك این گیرد و خیر خیر به خود آتش بلا نکشد و از وخامت عاقبت فتنه که مفضی^۲ به ندامت خواهد بود اندیشد و این نصیحترا بگوش عقل بنیوشد^۳ و دم افعی نمالد و نفس فراغ را به سنان بدخواهی مجروح نکند و عراضه^۴ غنیمت بستاند و براین کار اصرار ننماید به صلاح ملك او نزدیك تر باشد و از معرت^۵ فساد و غائلت^۶ عناد دورتر ماند ، اما :

هر آنکه که خشم آورد بخت شوم شود سنگ خارا^۷ به کردار موم
و سلطان را که مرآت^۸ بخت او تیره شده بود و دیده خبرت او خیره گشته ، بدین مواعظ مترجر نشد و بدین تنبیهات مرتدع^۹ نگشت و محاربت آغاز نهاد چنانکه از صلیل^{۱۰} سیوف^{۱۱} و صهیل^{۱۲} خیول^{۱۳} و نعره خیلان و گردان ، گوش زمانه کر شد و از گرد آن چهره آفتاب پوشیده و ستاره درخشان ظاهر گشت و دست راست هرجانبی بردست چپ مقابل حمله کرد و از جای برداشت و لشکر مغول برقلب که موقف سلطان بود حمله کردند و از جای بجنبانیدند و نزدیك بود که منهزم شوند

۱ - نژند : اندوهگین . ۲ - مفضی : رسنده ، منجر شونده .

۳ - نیوشیدن : گوش دادن . ۴ - عراضه : به ضم اول ، زه آورد .

۵ - معرت : به فتح اول و تشدید راء ، گناه .

۶ - غائلت : شر و فساد . ۷ - خارا : نوعی سنگ سخت . ۸ - مرآت : آینه .

۹ - مرتدع : به ضم اول ، تیری که به نشاندرد .

۱۰ - صلیل : به فتح اول ، فریاد . ۱۱ - سیوف : جمع سیف ، شمشیرها .

۱۲ - صهیل : به فتح اول ، بانگ اسب .

۱۳ - خیول : جمع خیل (به فتح اول) ، گروه اسبان .

سلطان جلال‌الدین از دست راست که موقوف او بود با سواری چند به مدد آمد و پای بیفشارد و آن حمله را رد کرد و تا بین‌العشائین کارزار کردند و از جانبین جهد و اجتهاد و هیچکدام روی پشت انهزام نمودند تا

چون سر زلف شب به‌شانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند
دامن جنگ درچیدند و درمقابله یکدیگر تزلزل کردند .
فآبوا بالرماح مکرات و ابنا بالسیوف قد انحنینا

سبک نثر از زمان صفویه تا اواخر دوران قاجاریه

سبک نثر امروز درایران با تمام ادوار دیگر تفاوت دارد . این شیوه از اواسط دوران قاجاریه آغاز شد و اندک‌اندک درطریقی گام برداشت که به صورت کنونی درآمد و بنابراین نظری اجمالی به سیر نثر دراین دوره به این بررسی یاری خواهد کرد .

از همان زمان که با اقدامات امیرکبیر تحولی در اوضاع اجتماعی و فکری ایرانیان رخ داد ، درمسیر ادبیات نیز دگرگونی‌هایی پدید آمد . این تحولات در نتیجه راه‌یافتن مردم ایران به‌دنیای خارج ، آشنایی با ملل و اقوام دیگر ، ترجمه کتابهای اروپاییان ، نشر روزنامه ، تأسیس مدارس جدید بوجود آمد و درتمام ارکان اجتماعی مردم اثر قاطع برجای نهاد ، و ادبیات نیز که با زندگانی معنوی بستگی ناگسستنی دارد از تأثیر اوضاع تازه بی‌بهره نماند و به راهی دیگر افتاد ، راهی که مختصات کنونیش مولود همان تحول است : درشعر ، قصیده‌سرایی را از رونق افکند و ناتوان ساخت و دربرابر ، غزل‌سرایی را قوت بخشید ، درنثر ، فضل‌فروشی و لفظ‌بافی و درازنویسی را به دامن فراموشی افکند و ساده‌نویسی را پسندیده شمرد و رفته‌رفته نویسندگان بظهور رسیدند که شیوه ساده و روان آنان در پانصد سال قبل از آن بی‌سابقه بود .

۱- یعنی آنان با تیرهای شکسته برگشتند و ما با شمشیرهای خمیده برگشتیم .

سبک نامطلوب نثر در زمان صفویان و افشاریان و انحطاط بزرگی که در این دوره نصیب زبان و ادبیات فارسی گردید نیازمند بررسی دقیق و مفصل است که اکنون میسر نیست و باید برای پی بردن به عوامل این فساد به کتابهای دیگر رجوع شود و در اینجا، تنها برای نمودن تباهی آن، به ذکر نمونه‌هایی از نثر زمان صفویان و افشاریان می‌پردازیم و پس از بررسی اجمالی وضع نثر در زمان قاجار به سبک نثر کنونی اشاره می‌کنیم زیرا اگر بخواهیم نثر دوره‌های قبل از صفویان را هم حتی به اختصار مورد گفت و گو قرار دهیم سخن به درازا می‌کشد و ما را از مسیر اصلی دور می‌سازد.

خرابی وضع نثر در زمان صفویان و دوره بعد از آن مربوط به زمان پیشتر است. این تباهی از دوره تیموری آغاز شد و در زمان افشاریان به نهایت خود رسید.

اکنون پیش از ذکر نمونه‌ای از نثر زمان صفویه، قسمتی از گفتار مرحوم بهار (ملك الشعراء) در این باره ذکر می‌شود:

در عهد صفویه نثر فارسی طوری مشوش است که در هیچ زمانی نظیرش دیده نمی‌شود، یعنی از طرفی می‌بینیم که مناشیر و نوشته‌های درباری به طریق قدیم غرق الفاظ و تکلفات و عاری از لطف بلکه تهی از معنی و خالی از مطلب است، از طرف دیگر بعضی مورخان را می‌نگریم که تواریخ خود را بر این شیوه نوشته‌اند و برخی راه بین بین پیش گرفته‌اند. از طرف دیگر جماعتی از علما و اهل فضل طوری کتب خود را ساده و سست و عامیانه تألیف کرده‌اند که سوای سهولت استفاده عوام که هدف اصلی مؤلفان هم جز این نبوده است، فایده دیگری بر آن مترتب نیست، و بلکه می‌توان گفت فارسی نیست.

از اینجا است که من به این عقیده اذعان کرده‌ام که در این دوره بواسطه توجه علما و دولت به علوم دینی و اهتمام همه رجال مملکت که



پیشوایان جامعه و توده مردمند به نشر شرعیات ، دیگر توجه و اعتنائی به تحصیل ادبیات فارسی و عربی نشده است .

در عصر نادر و کریم‌خان نیز هنوز بقیه انحطاط ادبی ، خاصه در نثر پیداست و میرزا مهدی‌خان استرآبادی منشی پیشگاه نادری که سرآمد منشیان آن دوره است با کمال قدرت قلم و ذوق طبیعی ، باز نتوانسته است جلوی طغیان قلم را بگیرد و در اغلب موارد سبک نثر پیچیده و متکلفانه و نامرغوب است که غالباً تقلیدی است از نثر جوینی و وصاف .

اکنون دو نمونه از نثر فنی و نامطلوب این دوره که نخستین مربوط به زمان صفویان و دومین به زمان افشاریان است ذکر می‌شود .
نامه زیر منشوری است از شاه‌عباس بزرگ پس از جلوس به تخت سلطنت به جلال‌الدین اکبر پادشاه گورکانی هندوستان :

نامه شاه‌عباس به اکبر شاه گورکانی

« سپاس^۱ معرا از ملابس حدوقیاس که بدایت جذبات اشواق غیر سوز طالبان جلوه گاه انس ، ونهایت سر باطن افروز معتکفان وحدت-سرای قدس تواند بود ، سزاوار عظمت وجلال کبریایی است که ذرات کاینات واعیان موجودات مجالی انوار جمال ومظاهر اسرار جلال اوست :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

بلکه در دیده حقیقت‌بین ارباب شهود وبصر بصیرت آیین اصحاب فنا دربقا ، معبود همه اوست وستایش مبرا از آلائش تشبیه والتباس لایق خداوندی است که جمیع مکنونات وعامه مخلوقات و کافه ممکنات و قاطبه مبتدعات به زبان بی‌زبانی در آشکارا ونهانی بر درگاه احدیت او به مضمون صدق مشحون این مقال که:

رفتیم به کلیسای ترسا و یهود ترسا و یهود را همه رو به توب بود
بریاد وصال تو به بتخانه شدم تسبیح بتان زمزمه ذکر تو بود

مشغول مناجات سبحانی و شیفته ذکر ربانی اند . لسان بیان از
ادای اوصاف کمال او قاصر و زبان تبیان از نعوت جلال عظمت ذات
بی زوال و فضل و افضال او منکسر ، پس اولی و انسب آن است که عنان توسن
تیز گام او هام از تکاپوی دراصقای این قاع باز کشیده به جناب مقدس
مرتبه جامعه و مظهر کل ، خاتم الانبیاء گنجینه غیب الغیب ، مخزن الاسرار
لاریب ، باعث ایجاد کونین ، کاشف سرعالمین ، صاحب فضل عمیم ،
مصدوقه کریم و انک لعلی خلق عظیم .

و به آل طیبین و عترت طاهرین آن حضرت که مرایای تجلیات
رحمت حق و شوونات جلال مطلقند ...

منشور لامع النور دوات و اقبال و نشان عظیم الشان عظمت و اجلال
که مرقوم قلم فیض رسان منشیان آراسته به زیور فضل و کمال و دبیران
پیراسته با دانش و افضال گشته ، نامزد مخلص نیکوخواه فرموده بودند در
طی صحبت سیادت و عزت پناه معتمد السلاطین میرضیاء الدین که به مقتضای
« یعرف قدر الرسول من الرسول » مستغنی از تعریف است ، در اوانی که
دستبرد قضا فرش بوقلمون ربیعی را از غیر منهج طبیعی از صحن زمانه
در چیده و مهوشان ریاحین و ازهار ، پای خمود دردامن خمول پیچیده
و انبساط خواطر ، روی به انحطاط آورده بود ، مانند همای زرین بال
همایون فال و شاهباز مشکین جناح عزت و جلال ، با خط و حال منقش
چون طاوس خوش خرام هندوستان در دوحه و داد جلوه کرد و به الفاظ
و مقال دلکش طوطی وار ، در روضه اتحاد بلاغت گستر از تتق غیب به منصفه
ظهور طیران کرده به وجه جمیل پرده خفا از جمال شاهد مطلوب و چهره
مقصود گشوده ... »



فتحنامه هندوستان (به قلم میرزا مهدی خان منشی)

(این فتحنامه از جانب نادرشاه به رضاقلی میرزا نوشته شده است)

« بعدالعنوان ... بعداز مقدمه شکست اشرف افغان ، عالیجاه علی مردان خان شاملو ایشک آقاسی باشی دیوان اعلی را به ایلچی گری هندوستان مأمور واعلام شد که چون افاغنه اشرار قندهار و کابل و غیره که از هر طرف منشاء فساد واخلال گردیده اند، جمعی از این دولت تعیین که هرگاه از آن جماعت احدی فرار نمایند سرراه بریشان مسدود شود ، محمداشاه پادشاه هندوستان در جواب نامه ، تعهد این مطلب نموده .

بعداز معاودت عالیجاه محمد علی خان قاجار قوریساول باشی دیوان اعلی را برای تجدید این مطلب روانه فرمودیم ، پادشاه سابق الالقباب به همان دستور متعهد مدعا گشته !

بعداز ورود رایات نصرت آیات به قندهار جمعی از غازیان شیرشکار که از برای تنبیه افاغنه کلات و غزنین و کوهستان مأور شده بودند به عرض باریافتگان محفل ارم مشاکل و آلا رسانیدند که به هیچ وجه من الوجوه اثری از پادشاه مذکور وقشون هندوستان دراین صوب ظاهر نیست .

نواب همایون مجدداً از برای یادآوری این مطلب عالیجاه محمداخان ترکمان را به سفارت تعیین فرمودیم ، عالیجاه مشارالیه نیز عرضه داشت سده سنیه و آلا نموده که پادشاه مذکور بنا را برتجاهل و تغافل گذاشته ، جواب نداده رخصت ایلچی را نیز موقوف نمود .

لهذا لوای جهانگشا به عزم تنبیه افاغنه کوهستان حرکت بعداز تنبیه اشرار افاغنه چون تغافل پادشاه سابق الذکر و نفرستادن جواب و مرخص نمودن ایلچی ازحد دولتی گذشت ... »

دو نمونه مذکور و نامه‌ها و کتابهایی که در این دوره غالباً به همین شیوه نوشته شده‌اند تباهی سبک نثر را نشان می‌دهند.

افعال را بدون قرینه حذف می‌کنند، جمله‌ها را بسیار طولانی می‌آورند و از کثرت سجع و جناس و لفظ‌بافی و تعارفات فراوان رشته‌سختن گسیخته می‌شود و سخن از مسیر طبیعی به دور می‌افتد.

اما در قرن سیزدهم تحول بزرگی پیش آمد و بر اثر همت گروهی از ادبا و نویسندگان دوره قاجاریه، نثر به سادگی گرایید و از سقوط در ابتذال بیشتر رهایی یافت.

گروهی از نویسندگان که از خرابی وضع نثر ملول گشته بودند در صدد چاره‌جویی برآمدند و بر آن شدند که با پیراستن نثر، ساده‌نویسی را دوباره رواج دهند.

از پیشروان نامدار سبک ساده، قائم مقام فراهانی است و پس از او بسیاری از نویسندگان شیوه او را اقتفا کردند. از آن جمله‌اند: میرزا جعفر حقایق‌نگار، میرزا محمدتقی سپهر صاحب ناسخ‌التواریخ. دیگر از کسانی که آثارشان را به سبک ساده و روان نوشته‌اند حسنعلی خان امیر نظام گروسی است که از رجال و ادبای مشهور زمان ناصرالدین شاه است. نمونه چند نامه از ساده نویسان دوره قاجار:

از منشآت^۱ قائم مقام فراهانی

(از طرف عباس میرزا هنگام جنگ با روسها به تبریز می‌نویسد و از علما و طلاب انتقاد می‌کند.)

«... از تاریخی^۲ که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول صلاح‌مسلمین را در استسلام دید، تا امروز که در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی، چه نادرشاهی و کریم‌خانی، چه در حکومت دنبلی و احمدخان. هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند، تا

۱ - منشآت: به ضم اول، جمع منشاء یعنی نوشته‌ها.

۲ - کتاب سبک‌شناسی مجاد سوم صفحات ۳۵۲ - ۳۵۱.

در این عهد، از دولت ما و عنایت ماست که عالم کبریا به اوج سما افراشتند. سزای آن نیکی این بدی است.

امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشستیم و مایملک خود را بی حفاظ خارجی به اعتماد اهل تبریز گذاشته، در پایتخت ما آشوب و فتنه بکنند، و دکان بازار ببندند، و سید حمزه و باغ میشه بروند، و شهرت این حرکت را مرزویچ در ملک روس و صفی خان در آستانه همایون و دیگران در ملک روم بدهند، روی اهل تبریز سفید!

اگر فتحعلی خان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند با این که مثل میرزا مهدی آدمی در پهلوی آنهاست فتاح غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود؟! فرمودند اگر حضرات از آش و پلو سیر نشوند بجا، اما شمارا چه افتاده است که از زهد ریائی و نهم ملائی سیر نمی شوید؟!

کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه به اثبات رسید، قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است، یک چند نیز خدمت معشوق و می کنید! صدیک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید اگر با اهل صلاح صرف جهاد شده بود کافری نمی ماند که مجاهدی لازم باشد!

باری، بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدای محلات و نجبای قابل و رؤسای عاقل بکنید، سفره زرق و حیل را برچینید، سکه قلب و دغل را بشناسید، «نقد صوفی نه همان صافی بیغش باشد، ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد».

تا حال هرچه از این ورق خواندیم و برین نسق راندیم سود و بهبودی ظاهر نگشت، بلکه اینها که می شود از نتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه ما و شماست. من بعد بساط کهنه برچینید و طرح نو دراندازید. با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید، دعوت و صحبت نمایید، از جوانان قابل و پیران کاهل آنها چند نفری که بکار خدمت

آیند انتخاب کنید ، و هزار يك آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید و ریگ این جماعت را دور بیندازید ، مثل سایر ممالك محروسه باشد نه اذیت و اضرار نه دخالت و اقتدار »

از اخوانیات^۱ قائم مقام

رقیمجات مفصل محبوب ذوالفقاریك رسیده بود ، عریضه مختصر در جواب می نوشتم تا اواسط صفحه طوماری با هم راه آمدم ، آنجا قلم سرکشی کرد ، عنان از دستم گرفت ، پیش افتاد ، دیدم بی پیراز خامه سرکار وقایع نگار اقتباس کرده ، زاغ است و زاغ را صفت كبك آرزوست ! جلوش را محکم کشیدم .

راستی یعنی چه ؟ درستی کجاست ؟ بی پرده گویی چرا ؟ پنهان خورید باده که تکفیر می کنند ، مردی که اینجا بی پرده و حجاب حرف بزند نادرتر از آن است که زنی در فرنگ با چادر و نقاب راه برود

قسمتی از نامه دیگر

رقیمه کریمه بود یا قصیده فریده ، یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمد ، حاشا و کلا با کاروان مصری چندین شکر نباشد ، به سرتو که توانگر شود از مشك و شکر هر کرا با سركلك تو سروکار بود

اندرز به فرزند (از امیر نظام گروسی)

نیم شبی در لشکرگاه سلطانیه که جمهور طبقات چاکران پهلو بر بستر استراحت نهاده و جزمین که از ترکتازی لشکر بیماری خواب از دیدگانم بغارت رفته جملگی با بخت بیدار خفته بودند .

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت

آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

در چنین حالتی بهرطرف نظر کردم جز ناله و اندوه یاری و جز ضعف و ناتوانی پرستاری در کنار خود ندیدم .

همه با آه و ناله بودم جفت همه با رنج و غصه بودم یار
و چون نیک به حال خود نگریستم از استیلاى مرض بر مزاج
به یقین دانستم که نوبت عمر به آخر رسیده و بسى بر نیاید که مدیره بدن
یکباره دست از تصرف باز دارد و آرزوهای مرا در کارتو به نومیدی و
حرمان بدل نماید ؛ پس صواب چنان می بینم که کلماتی چند بر سبیل پند
ترا بیادگار نویسم تا اگر خدا خواهد و به مقام رشد رسی پند پدر کاربندی
تا از عمر وزندگانى خود برخوردار شوى .

نخستین پند من ترا آن است که زنهار با گروهی که از خدا
دورند نزدیکی نکنی و با اراذل و فرومایگان هم نشینی نگزینی که صحبت
این جماعت عاقبت ندارد ، و در اندک روز گاری فساد دین و دنیا آرد .

هم نشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید

پس بر آن باش که جز با خداوندان دانش بسرنبری ، و عمر
گرامی را در کارهای باطل و کردارهای بی حاصل صرف نکنی ؛ پیوسته
همت خود را بر کارهای بزرگ و شگرف بگمار و دل را بر آن قوی دار تا
طبیعت تو بدان خو کند ، و به پستی و سستی نگراید ؛ تا توانی دست کرم
برگشا که کریم فقیر به از بخیل غنی است ، و زنهار از بخل و امساك
بر حذر باش که در دو جهان تیره بختی و خیره رایى آورد ، و باید که داده
و احسان خود را باظهار نیت ضایع و ناچیز نگردانی . شیرین زبان و خوش
گفتار باش و ملائمت سخن را همه وقت رعایت کن و در ایجاز و اختصار
کلام بکوش که از اطناب و تطویل شنونده را ملال خیزد و تو نیز
بخیره سرایی و هرزه درایی مشهور گردی ؛ از ادای الفاظ مغلقه و عبارات
غیر مأنوسه کناره جوی که سخره مردم نشوی ، اگر چه هزل و طعیت از
خصایص جهال است اما غالب این است که مردم سخن ساده را مکروه
شمارند ؛ پس باید در فنون سخن تبحر داشته باشی تا در هر محفلی به مناسبت

مقام و درخور طباع سخن گویی . و بر تو باد که در تحصیل علوم ادبیه جهد وافی بعمل آوری و اگر از علوم بهره نیابی زنهار به محض تقلید بادای الفاظ و امثال غریبه مبادرت مکن که الفاظ معضله از زبان مردم بی سواد به درستی جاری نشود و چون به درستی جاری نشود موجب سخریه و استهزا گردد . در حسن خط بکوش که زینت ظاهر را نیکو پیرایه ایست . در اقدام به کارها پس از ملاحظه صلاح و فساد آن درنگ مکن و کار امروز به فردا مگذار . اگر ترا دشمنی افتد هر گاه بدانی که صلاح را طالب است با او به جنگ و خصومت اقدام منما .

بر آن باش تا جنگ باز افکنی اگر چند دانی که شان بشکنی
و گرجست باید به ناچار جنگ هنر باید آنجا و لختی درنگ

و چون به یقین دانی که سر بد صلح و دوستی فرو نارد ، تو نیز در صلح مکوب و در دفع او درنگ منما که درنگ کردن خصم را بر تو چیره کند و او را بر مکاید و تدابیر تو آگاه گرداند . همچنین است حال قلعه یاغی چندانکه بی ضرورتی تصرف آن بتأخیر افتد تسخیر آن دشوار شود و لشکری را هم بدین واسطه خاطر گرفته و آزرده گردد . اگر چه در هر حال جز بواسطه و راهنمایی عقل کار کردن خطا است اما در مقام جنگ همه وقت نهی عقل را کار نباید بست زیرا که قوه عقل غالباً آدمی را راه سلامت نماید و چون قوه خرد غالب آید به بددلی و جن کشد و چون بیدل و جبان باشی بالطبع در دفع خصم فرومانی و ناچار روی به هزیمت نهی و ننگ فرار بر خود قرار دهی و در نزد مردان مردن به که زندگی به ننگ .

این که نوشتم یکی از شرایط دفع خصم و آداب جنگ است نه اینکه در همه جا بی محابا اقدام نمایی که گفته اند :

به تندی سبک دست بردن به تیغ

به دندان گزد پشت دست دریغ

بدادن مال بر سپاهی و لشکر گران جانی مکن تا بر تو بدادن جان

جود نمایند و همواره سپاه خود را به قهر و غلبه بر دشمن امیدواری و دلداری ده ، خصم را در نزد آنها به حقارت منسوب کن ، اما خود چنان مدان و از مکر دشمن ایمن مباش و شرایط حزم و آگاهی را از دست مده و تن آسایی در مقام رنج طلب مدار و در وقت راحت خود را به خیره در رنج و تعب میفکن . بخوردن اغذیه لطیف در همه وقت طبیعت را عادت مده که به اندک تغییر عادت رنجور شوی و بیماریهای صعب روی نماید . و اگر همه طبیب حاذق باشی حفظ صحت را به قوت طبیعت باز گذار و تا ضرورت کلی روی ندهد به آشامیدن و استعمال ادویه اقدام مکن .

و چون مزاجت اختیار نمایی جهد کن که با سلسله بزرگان و نجبا پیوند نمایی چه از نبات آنان فرزندی که در وجود آید او را در شرافت گوهر و استعداد امتیازی دیگر است ، و نیز جهد کن که جمیله و خوش گفتار و گشاده رو و پرهیز کار باشد ، چه اگر جزاین بود اگر همه از نبات سلاطین و ملوک بود با او به خوشدلی سلوک نتوان کرد و از هر دو سبب تباهی عمرش گردد ، و حق این است که کمال جمال در قبول خاطر است ؛ چنانکه دیدم جمعی را که به حسن ظاهر آراسته بودند و قبول خاطر نداشتند پس اگر همه فرشته باشد تا در دل فرو نایند در دیده نکو ننماید ؛ و هر گاه خدای نخواست به رنج جفت ناپسندیده گرفتار آیی بدون تأمل و درنگ و بی ملاحظه نام و ننگ فرمان یزدان را کار بند ، که دوجانب را آسودگی در آن است ؛ و چندانکه بتوانی از تعدد ازواج بر حذر باش . اظهار فاقه و تنگدستی مکن که جز نقصان مایه اعتبار سودی ندارد .

در هیچ مقام خود را به شرافت نسب مستای و از محامد صفات آبا ، واجداد سخن مگوی و جهد کن که خود بالا صاله شایسته و درخور مدحت و ستایش باشی .

عیب و عوار مردم آشکار مکن و بر کشف اسرار اصرار موز و

سخن زشت در روی هیچ کس مگوی . راست گفتار باش و بهیچ روی گرد دروغ مگرد .

رعایت حال خویشان و اقارب را ضایع و مهمل مگذار .
 علماء و سادات را توقیر و تعظیم کن ، و با هیچکس به طریق استخفاف و استهزا سخن مگوی ، حقوق خدمت زیردستان را فراموش مکن . بیوفایی شعار خود مساز که صفتی ناپسندیده است . با مردم روزگار درشت و رخاء و فقر و غنا به یک نهج رفتار کن . بادوستان وجد و پدر و سلسله نجباء و بزرگان بیشتر معاشر و همگروه باش . تواضع و فروتنی شعار خود کن . کوچکدلی و شکسته نفسی و درویش مسلکی صفتی است که خداوندش را همه وقت در میان جای دهند و بالانشین را قدری ننهند .
 اگر ترا سختی و تنگدستی پیش آید اولاً گشایش آن را جز از خدا نخواه .

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر
 که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود^۱ .

توجه به ساده نویسی تا اواخر دوران قاجاریه همچنان فزونی می یافت و از آن پس دوره کاملاً جدید کنونی فرارسید که از پنجاه سال پیش آغاز شده است .

در این دوره نثر رفته رفته ساده تر و بی پیرایه تر شد و نویسندگانی مانند حسین سمیعی (ادیب السلطنه) ، محمدتقی بهار ، علی اکبر دهخدا ، یوسف اعتصامی ، محمدعلی فروغی ، طالب اف ، صادق هدایت ، اقبال آشتیانی ، سعید نفیسی و بسیاری دیگر ، به نثر فارسی رونقی فراوان بخشیدند و راه آینده آن را هموار ساختند^۲ .

۱- کتاب «آیین نگارش» حسین سمیعی (ادیب السلطنه) صفحات ۱۴۶ - ۱۴۲ .

۲- در پایان این بخش از نویسندگان مذکور نمونه هایی آورده می شود .

زبان سخن امروز

به درستی معلوم نیست که در روزگاران قدیم میان زبان ادبی و زبان گفتاری چه اندازه فاصله وجود داشته است و آیا نگارش کتابهای ادبی، علمی، تاریخی و غیره با صورتی که در گفت و گو بکار می‌رفتند همپایه بوده است یا نه!

مقصود این است که آیا مثلاً در قرن هفتم بیشتر مردم مضامین گلستان سعدی، المعجم فی معائیر اشعارالعجم، تاریخ جهانگشای جوینی و غیره را می‌توانستند بخوانند، بفهمند و بکار برند یا نه؟

اگر فرضاً در آن زمان بین زبان گفتاری با زبان ادبی تفاوت وجود داشته است، امروز این اختلاف دیده نمی‌شود و اگر دیده شود بسیار نیست.

امروز تقریباً زبان تکلم با زبان نوشتن در یک سطح قرار دارد، زیرا ساده‌نویسی به حدی رسیده است که غالباً به همان شیوه می‌نویسند که سخن می‌گویند. البته سبک نگارش تمام انشاءها و نوشته‌ها در یک پایه قرار ندارد به‌طوری که طرز بیان و نگارش، پختگی، زیبایی و هنر توصیف به نسبت دانش و ذوق و تجربه نویسندگان تفاوت می‌کند، اما اسلوب سخنوری و نویسندگی طوری نیست که بیشتر مردم با سوادنوشته‌های غیرعلمی و فنی را بخوانند و نفهمند و این بدان سبب است که زبان کتابت با شیوه تکلم در روزگار ما تفاوت قابل توجهی ندارد و کسانی که به حد

متوسط سواد خواندن و نوشتن دارند از درك مطالب کتابهای معمولی بی بهره نمی مانند .

سبب این مسأله چیست ؟ چرا ساده نویسی بیشتر مورد پسند است ؟ چرا میان گفتن و نوشتن تفاوتی نیست ؟

شاید بتوان پاسخ این پرسشها را در مطالب زیر جست و جو کرد :

۱ - مهم ترین علت رواج ساده نویسی علاقه و میل مردم به پیروی از این شیوه است .

۲ - دیگر از علل آن قلت معلومات عربی مردم است .

۳ - کهنگی لغات و ترکیبات قدیم است .

۴ - عدم نیاز به آرایشهای معنوی و تکلفات لفظی است .

۵ - احتراز از اظهار فضل در نوشتن مطالب است .
و اکنون درباره هریک از پنج مورد یاد شده به اختصار گفت و گو

می کنیم :

ساده نویسی مطلب تازه ای نیست که نیازمند توضیح و تشریح باشد و همگان بر آنند که مطالب ، باید ساده و روشن نوشته شوند که با لذت خوانده شوند و به آسانی درك گردند . امروز عموم مردم مایلند که نباید برای پی بردن به مفاهیم نوشته ها مدتی صرف وقت شود و پس از حل معضلات لغوی و جمله ای ، موضوع ، مورد درك واقع گردد .

نکته دوم مربوط به زبان عربی است . امروز بیشتر سازمانهای مطبوعاتی و دستگاههای مخابراتی با مباشرت مستقیم جوانان اداره می شود و اینان غالباً زبان عربی را دوست ندارند و از آن گریزانند و بدبختانه اکثر از وقوف کامل به زبان فارسی هم بی بهره اند ، سایر دستگاههای ارتباطی نیز با تفاوتهایی تقریباً همین وضع را دارند . در نتیجه سطح مطالب سخنرانیها و نوشته های معمولی که در ضمن قشر عمده نشریات را تشکیل می دهند به سطح کاملاً عادی و گاه نازل رسیده است .

مقصود از کلمه « عادی » کلمه « ساده » نیست بلکه نارسایی و نادرستی کلام است ، غلطهای فراوانی است که حتی درمتون چاپی ، کتابها ، مجله‌ها ، روزنامه و غیره وجود دارد .

هیچ کسی معتقد نیست که در نوشته‌هایمان لغات عربی حتی کلمات نامأنوس فارسی استعمال کنیم ، بلکه برعکس باید از بکار بردن لغات عربی که برای آنها معادل مناسب در زبان فارسی هست احتراز جوییم و کلمات فارسی بکار ببریم ، اما تا این اندازه جایز است که مثلاً دانشجویان دوره‌های عالی کلمات « مجرب ، تشرف ، تأنی ، مشوب ، مدلل » و امثال اینها را درست تلفظ کنند و کلماتی مانند « سیاح ، راغب ، وهله ، حتی‌الامکان و ازدحام » را بدصورت « سیاه ، راقب ، وحله ، حداًالامکان و ازدهام » ننویسند . اینها را کلمات نامأنوس عربی نمی‌توان دانست و خلاف انتظار است که اینگونه کلمات متداول در فارسی را درست تلفظ نکنند و درست ننویسند .

دیگر از علل سهولت کلام و ساده‌نویسی ، کهنگی بعضی از کلمات است . کلمات مانند موجودات جاندار هستند که پس از مدتی زندگانی ، پژمرده و نابود می‌شوند . این کلمات فارسی یا عربی هرچند زیبا و خوش‌آهنگ باشند ، امروز دیگر بکار نمی‌روند : شحنه (نایب و نگهبان) - بگماز (شراب) - موزه (کفش) - نایژه (لوله) - آهیختن (بیرون کشیدن) - ورد (گل سرخ) - محتسب (پاسبان) - سماری (کشتی) - ترفند (حيله و فریب) - ارتفاع (برداشتن محصول) و غیره .

هنگامی که کلمات کهنه بکار نرود درك سخن آسانتر می‌شود و ضمناً مردم ، نیازی برای فراگرفتن آنها احساس نمی‌کنند .

آرایش لفظی و معنوی هم امروز روا نیست . نه برای خواننده ، آن بیکاری و فرصت فراوان وجود دارد که به جای خواندن و فهمیدن مطلب با معما روبرو شود ، نه نویسنده این کار را پسندیده می‌داند که کلام را آنقدر گرفتار تکلف سازد که وقت مردم را تلف کند ، زیرا می‌داند که

هنر نویسندۀ امروز توجه به سادگی و درعین حال پختگی کلام است نه در استعمال مشتئی لغات نامأنوس و دشوار .

اظهار فضل و درآمیختن مطالب گوناگون غیر لازم هم در نوشته‌های امروز ستوده نیست و بطور خلاصه آنچه موجب پیچیدگی سخن و دور ساختن آن از سهولت و روانی بشود به هیچ وجه پسندیده نیست .

به دلایلی که یاد شد ، سبك نثر امروز طبعاً و شاید بتوان گفت جبراً به سادگی می‌گراید ، اما همچنانکه بارها گفته و تأیید شده است سادگی را نباید با ابتدال اشتباه نمود . سادگی باید با رسایی و پختگی و مفاهیم بدیع همراه باشد نه آن که به هر نوشته مغلوط که حکایت از بیسوادی نویسندۀ می‌کند ، عنوان سادگی بدهیم و اندك اندك بی‌مایگی را هم ، قدر و قیمت بنهیم .

بنابراین در روزگار ما زبان مخاطب و کتابت تفاوت قابل توجهی ندارد . ایراد سخنرانی ، نوشتن کتابهای گوناگون تقریباً در يك سطح قرار دارند و سبك روزنامه نویسی هم تاحدی به همین شیوه است ، جزاین که مطالب مطبوعات غالباً از اشتباه عاری نیست و چیزی که گروه بزرگی از طبقات جامعه با آن سروکار دارند بی‌غلط معنوی و چاپی به دست کسی نمی‌رسد .

زبان روزنامه ها

مطالب بیشتر روزنامه‌های ما نه تنها آمیخته به فصاحت نیست بلکه در بیشتر موارد با شیوه درست‌نویسی و قواعد زبان تطبیق نمی‌کند . صرف نظر از بیان این نکته که موضوعهای شوق‌انگیز ، آموزنده و جالب درج‌رأید ما بسیار اندك است ، طرز نگارش در مواردی بکلی مغلوط و نامفهوم است و این کار در آموزش و پرورش عمومی بی‌تأثیر نیست ، زیرا روزنامه‌های کثیرالانتشار را هر روز و هر شب گروه زیادی از مردم می‌خوانند و در این صورت اهمیت و تأثیر مطالب آنها در افکار مردم نیازی به توضیح ندارد .

هر نوع اندیشه درست یا نادرست ، مطلب نیک یا بدآموز ، هر قسم عبارت صحیح یا ناصحیح در مردم اثر می گذارد .

تأثیر کتابهای معمولی که غالباً در حدود هزار تا دو هزار نسخه چاپ و منتشر می شوند به اندازه اثر روزنامه ها نیست . کتابهایی که در دو هزار نسخه منتشر شده اند گاه سالها در کتابخانه ها می مانند تا به فروش برسند و از طرفی خوانندگان آنها مردمی باسوادند که حیواناً شیوه غلط نگارش آن کتابها در آنان اثر مهمی نمی گذارد ، در صورتی که روزنامه ها در هزاران نسخه آن هم هر روز انتشار می یابند ، به تمام نقاط کشور فرستاده می شوند و عده کثیری از مردم که غالباً معلومات کافی هم ندارند در داخل یا خارج مملکت آنها را می خوانند و بیشتر تحت تأثیر مطالب و شیوه نگارش آنها قرار می گیرند .

بنابراین اهمیت نقش روزنامه ها در کشور ما که هنوز عده کثیری از مردمش بیسوادند یا سواد مختصری دارند جای تردید نیست . جراید ما باید با چاپ و نشر مطالب مفید به پیشرفت دانش و اندیشه عمومی خدمت کنند و در جهتی گام بردارند که متضمن مصالح اجتماعی باشد . مطالب روزنامه های ما معمولاً اخبار داخله و خارجه ، یکی ، دومقاله انتقادی کوچک ، آگهی های گوناگون و گاه تفسیر مسایل سیاسی است ، و اینها چیزهایی نیستند که برای مردم فایده بزرگ در برداشته باشند و به همین سبب بیشتر خوانندگان ، تنها عنوان برخی از مطالب جرائد را از نظر می گذرانند و زحمت مطالعه مندرجات آنها را به خود هموار نمی سازند .

مجلات ما نیز بر دو قسمند : تعدادی انگشت شمار که در جهات علمی و ادبی و هنری و اقتصادی پیش می روند ، دیگر مجله هایی که از مشتی مطالب کم فایده ترکیب یافته اند و خوانندگان ویژه ای دارند و افراد تحصیل کرده و روشنفکر چیزی درخور مطالعه در آن مجله ها نمی یابند . رویهم رفته مطبوعات کشور ما جز در پاره ای موارد استثنایی

وضع درخشان احراز نکرده‌اند و هنوز نتوانسته‌اند طرف توجه عمومی قرار گیرند .

با این همه می‌توان گفت که امروز از لحاظ کثرت نشریات دوره درخشانی را طی می‌کنیم . هر سال کتابهای زیادی در مباحث گوناگون تألیف ، تصنیف یا ترجمه می‌شود و بسیاری از کتابهای قدیم و متون کلاسیک ، تصحیح و چاپ می‌شوند و گمان نمی‌رود که در هیچ دوره‌ای در ایران ، اینهمه کتاب در مسائل علمی ، ادبی ، طبی ، اقتصادی ، جامعه‌شناسی ، حقوقی ، هنری و غیره تألیف یا ترجمه شده باشد .

سبک نثر این کتابها بستگی به میزان دانش و تجربه نویسندگان و مترجمان آنها دارد . گاه آثاری ممتاز از ترجمه و تصنیف به دست مردم می‌رسد و گاه مطالبی کم ارزش ، و در عین حال که همه آنها با اسلوب ساده نگارش یافته‌اند ، در بعضی موارد سادگی با عظمت و جمال زیبایی همراه است و زمانی عاری از حسن و ذوق ، و هر صاحب تجربه‌یی به آسانی تفاوت سبک این نثرها را درخواهد یافت .

امروز ، سبک محاوره‌ای در داستانسرایی آنقدرها رونق ندارد و برخلاف آن که این شیوه سابقاً رواج بسیار داشت ، اکنون چندان متداول نیست زیرا بیشتر نویسندگان از سبک عادی نگارش پیروی می‌کنند .

هنر داستان نویسی و شیوه‌های قصه‌پردازی

داستان نویسی به شیوه مردم غرب در ایران دارای عمر دراز نیست. از اواسط دوران قاجاریه که ترجمه کتابهای خارجی به زبان فارسی متداول گشت، داستان نویسی نیز آغاز شد و بزودی رونق گرفت.

درست است که در سرزمین ما از روزگاران بس کهن داستانهای منثور و منظوم بسیار باقی مانده است، اما اینها، بسبب حکایات اروپاییان تفاوت دارد و آنچه حقیقتاً به شیوه جدید نگارش یافته بیشتر مربوط به پنجاه سال اخیر است.

در این مدت داستانهای بسیار نوشته شده است. گروهی از نویسندگان سبک محاوره‌ای یا عامیانه و جمعی شیوه عادی نگارش را برگزیده‌اند. برخی به جامعه و شادیها و غمهای او روی آورده‌اند و بعضی، از مسایل دیگر گفت و گو کرده‌اند.

هنوز نمی‌توان به درستی سبک نگارش داستان نویسان ایرانی را تعیین کرد ولی آنچه می‌توان به یقین بیان داشت این است که در نیم قرن اخیر برخلاف ادوار پیشین، نویسندگی متوجه جامعه شده و به بیان خواسته‌های او پرداخته است یعنی موضوعهایی که در قدیم چندان مورد توجه نبوده است.

داستان‌نویسی هنری بس بزرگ است و تأثیر اجتماعی شگرفی دارد و با وجود آنکه دوران حیات ما زمان ماشین و صنعت لقب یافته نه تنها بازار قصه پردازی کساد نگشته بلکه بر رونق آن افزوده شده است و نگاهی به آثار داستانهای منتشر شده در کشورهای صنعتی جهان مانند آمریکا، شوروی، فرانسه، انگلستان، آلمان، ژاپن، ایتالیا و غیره مدلل می‌دارد که ماشینیسیم نتوانسته است ذوق قصه‌خوانی و داستان شنوی یعنی چیزهایی را که با روح و قریحه و جنبه‌های معنوی زندگی بستگی دارد نابود سازد و ادبیات را از سیر طبیعی خود باز دارد.

مقام داستان در ادبیات

هست اندر صورت هر قصه‌یی
خرده بینان را زمعنی حصه‌یی
(جامی)

لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الاباب^۱

نه تنها در ادبیات ایران بلکه در ادبیات همه ملت‌ها، افسانه‌ها و داستانهای بسیار وجود دارد و کمتر جامعه متمدنی می‌توان یافت که دارای حکایت‌های اجتماعی، پهلوانی، عاشقانه، مذهبی و نظایر اینها نباشد. سبب این توجه به خواندن قصص به طوری که تحقیق کرده‌اند علاقه‌ییبی است که انسان به سرنوشت قهرمانان داستانها دارد و این علاقه برای آن است که شخص می‌خواهد ببیند که آیا به طریقی می‌تواند وجه تشابهی در داستانها با احوال خود پیدا کند؟ آیا ممکن است که گوشه‌ای از آنها تصادفاً با زندگی خودش یکسان باشد؟ زیرا انسان در هر کاری که می‌کند خود را جست و جو می‌کند و می‌خواهد برای خود چیزی بیابد. انسان هرگز وجود خود را نمی‌تواند فراموش کند و به همین سبب آنگاه که در داستانی سرنوشت قهرمانی را برابر حال و روز خویش می‌یابد تحت تأثیر آن

۱ - سورة يوسف آیه ۱۱۱ - یعنی در این داستانها برای خردمندان اندرز هاست.

قرار می گیرد و متعاقب آن شادی یا غمی بزرگ احساس می کند و به ویژه در موردی که اندوه و تیره بختی شخصیت داستان را بزرگتر از آن خود بیابد به حال او گریه سر می دهد و اگر غیر از این است ملاحظه سرگذشت جانکاه افرادی موهوم در «رمان» یا پرده سینما چرا باید برای ما غم انگیز باشد؟!

چون انسان در هر داستان چیزی جست و جو می کند که با زندگی او به نحوی رابطه داشته باشد. داستان نویسی نه تنها هرگز از رونق باز نمی ماند بلکه رفته رفته اهمیت بیشتری می یابد زیرا روز به روز زندگی آدمی پیچیده تر و احتمالا غم انگیزتر می شود. مسایل فراوان در روابط انسانها به میان می آید و برای نویسندگان کنجکاو و آشنا به اصول و رموز حیات موضوعهای بیشمار پدید می آورد.

از سوی دیگر به طور کلی آدمی به خواندن قصص و افسانه ها دلبستگی دارد و برای مشغول شدن و در عین حال آگاهی یافتن از طومار زندگی دیگران تمایل فراوان نشان می دهد.

در ایران از دیرباز قصص منظوم رواج بسیار داشته است و شاعران به ترتیب منظومه های پهلوانی، عاشقانه، تاریخی و غیره رغبت زیاد نشان می دادند زیرا در قدیم بیان مطالب را به نثر کاری آسان و بی اهمیت می پنداشتند، به ویژه معتقد بودند که موضوعهای لطیف و نغز بهتر است که به سلك نظم کشیده شود و از این رو به نظم روی می آوردند و به همین سبب است که آثار منظوم در ادبیات ما بیش از آثار منثور است.

مؤلف قابوسنامه در باب «رسم شاعری» چنین گوید:

«.... و هرگز سخن ناتمام مگوی و سخنی که اندر نثر بگویند

تو در نظم مگوی که نثر چون رعیت است و نظم چون پادشاه»

شك نیست که بیان مطالب به صورت نظم از نثر دشوارتر است. اما در روزگار ما دیگر داستانرایی به صورت نظم رواج ندارد و از آن همه منظومه های عاشقانه و پهلوانی اثری دیده نمی شود و داستانهای منظوم

ادبیات خارجی هم که در نمایشنامه نویسی و امور تأثر در قرنهای شانزدهم، هفدهم و هجدهم میلادی در اروپا رایج بود امروز دیگر رونق گذشته را ندارد.

تجزیه و تحلیل روحی، مجسم کردن صحنه‌های زندگی و توصیف امور گوناگون اجتماعی به صورت نثر می‌تواند شیواتر انجام بگیرد. اگر روزی شعر در داستان‌سرایی دارای مقام شامخ بود، امروز نثر صاحب آن جلال و شکوه شده است و همانطور که شعرهای کوتاه امروز درخور بیان احساسات رقیق و جلوه‌های شیرین و رؤیایی زندگی است، نثر برای داستان‌نویسی مناسبتر است.

البته نباید نقش موضوع سخن را فراموش کنیم. عظمت شاهنامه فردوسی در همان است که منظوم باشد. زیبایی داستانهای نظامی مانند خسرو و شیرین و لیلی و مجنون در این است که با زبان نغز و گویای شعر سروده شده است. اقتضای امثال و حکایات کوتاه سعدی همان است که گاه به صورت نثر در گلستان جلوه کند و زمانی به شکل قطعات کوتاه و دلکش در بوستان دل بفریید.

سخن در این بود که مقام داستان در ادبیات امروز جهان بس بلند است و می‌توان گفت که آنچه به عنوان «نویسنده» مصطلح است بیشتر مخصوص کسانی است که داستان می‌نویسند، زیرا همچنانکه پیشتر اشاره شد محققان علوم ادبی، علمی، اقتصادی، حقوقی و غیره را که در زمینه‌های یاد شده رسالاتی ترتیب می‌دهند «نویسنده» به شمار نمی‌آورند زیرا بیشتر در داستان پردازی است که نویسنده خالق معانی است و بسی نکات گوناگون از دریای اندیشه‌هایش می‌آفریند و بنابراین عنوان نویسنده سهم کسانی که مطالبی را تألیف یا ترجمه می‌کنند یا گرد می‌آورند نمی‌شود.

اثر داستان در احوال جامعه

مطالعه کتاب در مردم اثرهای گوناگون برجای می‌گذارد که

گاه مطلوب و مفید است و زمانی نامناسب و زیان‌بخش و در این میان داستانها اثرهای شدیدتر دارند، چنانکه بیشتر مردم از خواندن حکایات پهلوانی که مثلاً شخص را به یاری دیگران، جانبازی در راه میهن، ایستادگی در برابر متجاوزان و انتقام گرفتن از دشمنان ترغیب می‌نماید چنان به هیجان می‌آیند که می‌خواهند بیدرنگ راه قهرمانان کتاب را درپیش گیرند.

همچنین ممکن است که پاره‌ای از افراد، از مطالعه کتاب دچار وحشت، بدبینی بی‌اعتنایی به امور زندگی و احوالی مانند اینها شوند. درباره اثر داستانها گفت و گوی بسیار کرده‌اند. مکرر دیده‌شده که با انتشار کتابی در طرز فکر اجتماعی انقلابات بزرگ پدید آمده یا در ارکان حکومتها دگرگونیها حاصل شده است.

اندرز ندهیم اما شادی بیافرینیم

داستانسرایان خردمند و با شخصیت می‌کوشند که از تمایل شدید مردم به مطالعه داستان استفاده کنند و چیزهایی بنویسند که به خواندنش بیرزد و بدحال عموم سودمند افتد، اما مقصود این نیست که نویسندگان، پیوسته نقش واعظان را به عهده گیرند و خوانندگان را اندرز دهند که چنین باشند و چنان نباشند، زیرا این، بدترین شیوه آموزش و راهنمایی است.

نویسندگان بزرگ جهان، به ویژه در روزگار ما هرگز در داستان به نتیجه‌گیری و ارزشیابی اعمال قهرمانان خود مبادرت نمی‌ورزند و این کار را به عهده خواننده می‌گذارند. نتیجه داستان در خود داستان نهفته است، خود موضوع است، همان چیزی است که داستان به خاطرش نوشته شده است و دیگر لزومی ندارد که وظیفه واعظان در پیش گرفته شود.

در آثار اندره ژید^۱، آلبر کامو نویسندگان بزرگ معاصر فرانسوی

نتیجه اقدامات قهرمانان داستان کمتر مورد بررسی قرار می گیرد . داستانهای اینان طوری سیر می کند و خاتمه می یابد که خوانندگان آنچه باید بفهمند خود درمی یابند و آن قدر عمیق و ژرف است که در پایان داستان تفکر خوانندگان آغاز می شود .

آمیختن آشکار مباحث دینی ، فلسفی و علمی هم در داستانهای نویسندگان متأخر اروپا مرسوم نیست . ممکن است که داستانهای عمیق با فلسفه زندگی همراه باشد و آنجا که از خود حیات گفت و گو می شود سخنان فلسفی هم پیش آید اما این به صورت مبحثی مجزا نیست بلکه شکل طبیعی دارد و با مسیر داستان همراه است ، در صورتی که نویسندگان به ویژه شاعران ما در گذشته پس از ذکر هر مطلب اعم از کوتاه یا دراز بیدرنگ پند و اندرز به میان می آوردند و بخشی مستقل را در دنبال داستان به مسایل فلسفی تخصیص می دادند و گاه دوباره به اصل داستان برمی گشتند و دنباله آن را تعقیب و تمام می کردند .

جلال الدین محمد مولوی از جمله نمایندگان این شیوه است . که پس از ذکر امثال و حکایات خود ، گفت و گوهای فلسفی به میان می آورد ، از راز آفرینش ، هدف زندگی ، گمراهی مردم ، عجز آدمی در درك حقایق ، دوستی ، دشمنی ، عشق ، دین و غیره سخن می گوید و آنگاه دنباله حکایات را می سراید . عطار ، ناصر خسرو ، فردوسی و شاعران دیگر نیز همین شیوه را به کار برده اند .

مثنوی سرایان ، خاصه آنان که درباره امور زندگی و جنبه های جدی آن سخن گفته اند غالباً این طریقه را دنبال کرده اند .

داستان نویس اگر بخواهد ، ضمن این که اطلاعات گوناگون به خواننده می دهد ، آن هم به اختصار و به صورت طبیعی و غیرمستقیم ، می کوشد که در او شادی و شوق زندگی ایجاد کند . نوشته اش را با راهنمایی همراه سازد و در مردم نیروی کار و حرکت ایجاد کند . نویسنده ای که با اطلاع از اندوه و نگرانی عمومی سعی می کند تا با بیان بدبختی ها

و محتتها سرشك حسرت از دیدگان خواننده به گونه‌اش سرازیر سازد هنرمند نیست. هنرمند نویسنده‌ای است که اندوه مردم را از یادشان ببرد یا لاقلاً برای مدت کوتاهی هم شده آلامشان را تسکین بخشد. نویسنده آزموده می‌تواند چون معلمی کاردان به خواننده نکته‌ها بیاموزد، و چون پدری مهربان او را نوازش کند و آرامش ببخشد.

نویسندگان امروز ایران دارای وظیفه دشوار هستند زیرا باید از يك سو نسبت به بیدار کردن مردم بکوشند و از سوی دیگر آنان را دلگرم و امیدوار سازند که بتوانند خود را با جهان کنونی تطبیق دهند و در عین حال با امید کافی در راه حصول مقصود پیش بتازند.

اثر افکار داستان نویس در آثار او

نویسنده هر اندازه بکوشد، باز نمی‌تواند تحت تأثیر محیط، عواطف، احساسات، تربیت و طرز فکر خود قرار نگیرد. اگر ادبیات ایران را بررسی کنیم و مضامین اشعار شاعران را در گذشته مورد مطالعه قرار دهیم می‌بینیم که در آثار هر کدام از آنان نکاتی بیشتر از سایر مطالب برجستگی دارد، به عبارت دیگر هر يك از شاعران خصوصیتی ویژه خود دارند که نماینده دنیای درون آنان است.

از آثار بعضی نویسندگان یأس و حرمان می‌تراود، از برخی بی‌بندوباری و بی‌اعتنایی به مقررات زندگی و اجتماع. بعضی نویسندگان دانسته یا ندانسته سبب شیوع بی‌نظمی، سبکسری، بی‌عفتی می‌شوند ولی بعکس گروهی با مطرح کردن مطالب سودمند به دانش و اخلاق جامعه خدمت می‌کنند. سازنده‌اند نه مخرب و در مردم راستی، فداکاری و عشق به خدمتگزاری می‌دمند.

در تأثیر سخنان شاعران و نویسندگان، ملاحظه می‌شود که مثلاً اشعار فرخی سیستانی سرور انگیز است و از شادمانی عمیق نوجوانان حکایت می‌کند:

خوشا عاشقی‌خاصه وقت جوانی
خوشا با پریچهرگان زندگانی

خوشا با رفیقان یکدل نشستن به هم نوش کردن می ارغوانی
 فرخی غالباً از رنج زندگانی بی خبر می زیسته ، روی نکو و
 سرودی خوش داشته و آنگاه که بسط حالی در خود می دیده دیگر
 موجبی برای اظهار ملال نمی یافته است . سخنان مسرت انگیز در اشعار
 وی فراوان است .

اما مسعود سعد که هجده سال از دوران عمر را پای دربند به
 سربرده و از زندانهای نای و سوود هك نوای بینوایی به گوش خلق رسانده
 جز حزن و اندوه نمی تواند پیامی بفرستد :

یکی حکایت بشنو ز حسب حال رهی

به عقل سنج که عقل است عدل را میزان

براین حصار مرا باستاره باشد راز

به چشم خویش همی بینم افتراق و قران

منم نشسته و درپیشم ایستاده به پای

خیال مرگ و ، دهان باز کرده چون ثعبان

ناصر خسرو که تربیت اسماعیلی یافته است جهان را بادیده ای
 دیگر می نگرد . از علم سخن می گوید و ما را از جهل و ناراستی
 بر حذر می دارد :

هر که جان خفته را از خواب جهل آوا کند

خویشتن را گرچه دون است ای پسر والا کند

هر کسی کش خار نادانی به دل درخت نیش

گر بکوشد زود خار خویشتن خرما کند

مرد را سودای دانش در دل و در سر شود

چونش ننگ و عار نادانی به دل صفا کند ؟

خون رسوایی است نادانی ، برون بایدش کرد

اندك از دل پیش از آن کو مر ترا رسوا کند

عذر و مکر و جهل هر سه منکر اعدای تواند
 زود باید مرد را کو قصد این اعدا^۱ کند
 خاقانی شروانی با دانش بسیارش همواره سخن را در سطح عالی
 نگه می‌دارد و از معلومات وسیع، خاصه اطلاعات عیسوی خود، « چون
 مادرش نصرانی بود » شعرش را لبریز می‌سازد :

مرا از بعد پنجه سال اسلام
 روم ناقوس بوسم زین تحکم
 کنم تفسیر سریانی ز انجیل
 من و ناجرمکی^۴ و دیر مخران^۵
 به جای صدره^۷ خارا، چو بطریق^۸
 دبیرستان کنم در هیکل^۹ روم
 بدل سازم به زنار و به برنس^{۱۲}
 نزدیک چون صلیبی بند بر پا
 شوم زنار^۲ بندم زین تعدا^۳؟
 بخوانم از خط عبری معما؟
 در بقراطیانم^۶ جا و ملجا؟
 پلاسی پوشم اندر سنگ خارا؟
 کنم آیین مطران^{۱۰} را مطرا^{۱۱}؟
 ردا^{۱۳} و طیلسان^{۱۴} چون پورسقا^{۱۵}؟

اما شادی حقیقی و نشاط ژرف هنگامی روح را می‌نوازد و دل را
 لبریز از نشاط می‌سازد که به دیار خواجه شیراز روی آوریم و از حافظ
 بزرگ همت بخواییم. او همواره امید و مسرت می‌بخشد و در روح
 آدمی جرأت و شجاعت می‌دمد و به دردها و محنت‌ها بی‌اعتنا می‌سازد،
 زیرا حافظ همواره نغمه عاشقانه سر می‌دهد و شخص را به غنیمت شمردن

- ۱ - اعدا : جمع عدو ، دشمنان .
- ۲ - زنار : به ضم اول و تشدید دوم : کستی (به ضم اول) کمر بند مخصوص زردشتیان .
- ۳ - تعدا : آزار - تجاوز .
- ۴ - ناجرمک : (به ضم جیم) نام زاهدی است ترسا ، نیز نام دیر ترسایان .
- ۵ - دیر مخران : نام دبیری بوده است در روم .
- ۶ - بقراطیان : نام شاهان تفلیس .
- ۷ - صدره (به فتح اول) : نوعی تن پوش .
- ۸ - بطریق : پتريک - پیشوای ترسایان .
- ۹ - هیکل : نام معبدی است در روم .
- ۱۰ - مطران : حکیم بزرگ عیسوی .
- ۱۱ - مطرا : (به ضم اول و تشدید راء) مصفا - مزین .
- ۱۲ - برنس (به ضم اول و سوم) : کلاه بزرگ و درازی که نصاری بر سر گذارند .
- ۱۳ - ردا : (به کسر اول) جامه بلند .
- ۱۴ - طیلسان : چادر ماندنی که بر سر اندازند .
- ۱۵ - پورسقا : مقصود شیخ صنعان است که در دیار روم از عشق دختر ترشا به کیش عیسی
 در آمد .

سرمایه هستی برمی انگیزد و از معمای حیات شگفتی می نماید :

چرخ برهم زخم از غیر مرادم باشد
 من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
 غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه
 که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

حدیث از مطرب ومی گوی و رازدهر کمتر جوی
 که کسی نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش میباش
 که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن
 یا زدیوان قضا خط امانی به من آر

شعر مولوی علو روح ، عظمت اندیشه و بیداری و وارستگی
 می بخشد و راه کمال انسانیت را می نماید، از عشق های ناپایدار می گذرد
 و جز عشق حق نمی خواهد و جز جمال معنی را نمی ستاید :

گفت^۱ لیلی را خلیفه کان تویی
 کز تو مجنون شد پریشان و غوی^۲ ؟
 از دگر خوبان تو افزون نیستی
 گفت خامش چون تو مجنون نیستی
 هر که بیدار است او در خوابتر
 هست بیداریش از خوابش بتر

۱ - مثنوی معنوی مولوی ، چاپ بروخیم مجلد نخست صفحه ۲۲ .

۲ - غوی : گمراه .

چون به حق بیدار نبود جان ما
هست بیداری چو در بندان ما
جان همه روز از لگد کوب خیال
وز زیان و سود وز خوف زوال
نی صفا می ماندش نی لطف و فر

نی به سوی آسمان راه سفر
همین طور از خواندن گلستان سعدی آدمی شوق زندگی، آداب
معاشرت و بسی چیزهای مفید دیگر می آموزد ولی از تذکرة الاولیاء عطار
بیشتر به گوشه گیری متمایل می شود.

از مطالعه کتابهای ملل دیگر نیز ملاحظه می شود که از رنگ
محیط و تربیت و دانش و افکارشان در آثارشان نشانه‌هاست. البته در
دیوان همه شاعران از غم و شادی اثرها می یابیم، اما پاره‌ای از آنان
بشیر شادکامی هستند و برخی یادآور اندوه و الم.

ویکتور هوگو^۱ در « بینوایان » می خواهد دردهای بزرگ جوامع
بشری را تصویر کند و مسیحیت را عظمت بخشد، آنتول فرانس^۲ عقاید
کهنه و قوانین پوسیده را به باد استهزاء می گیرد و به بیشتر مقررات
اجتماعی با دیده تردید می نگرد. ارنست همینگوی^۳ در آدمی شور و
نشاط زندگی می دمد و کار و کوشش و حرکت و جنبش را می ستاید و
ادگار آلن پو^۴ نویسنده دیگر آمریکائی پیوسته از وحشت و ترس ورنج
و شکست گفت و گو می کند. آثار جرج الیوت^۵ نویسنده انگلیسی انتقاد
از احوال عمومی خصوصاً مردم کهنسال انگلیسی و دلسوزی نسبت به افراد
بشر است، همینطور توفیل گوتیه^۶ نویسنده فرانسوی انتقاد شدید از

- | | | |
|------------------------------|-------------------|-----------------|
| نویسنده و شاعر فرانسوی . | Victor Hugo | ۱ - (۱۸۰۲-۱۸۸۵) |
| نویسنده فرانسوی . | Aantol France | ۲ - (۱۸۴۴-۱۹۲۴) |
| داستان نویس معروف امریکایی . | Ernest Hemingway | ۳ - (۱۸۹۸-۱۹۶۱) |
| از داستان نویسان امریکا . | Edgar Allan Poe | ۴ - (۱۸۰۹-۱۸۴۹) |
| نویسنده و شاعر انگلیسی . | George Eliot | ۵ - (۱۸۱۹-۱۸۸۰) |
| نویسنده فرانسوی . | Theophile Gautier | ۶ - (۱۸۱۱-۱۸۸۲) |

احوال اجتماعی را همراه با لحن ملایم و عبارات زیبا پیشه خود می‌سازد.

مقام جامعه در داستان

در قدیم موضوعهای قصص و حکایات ما آنقدرها در مسیر بیان احوال اجتماعی گام بر نمی‌داشت و این امر معلول علل متعددی است که مستلزم بررسی و گفت‌وگوی بسیار واز حوصله این مقال خارج است؛ مختصر آنکه در قدیم جامعه به مفهوم کنونی نه تنها در ایران، بلکه در هیچ جای جهان وجود نداشت. نویسندگان، شاعران و همه هنرمندان تنها، به فرمان ذوق و اندیشه خود آثارشان را ابداع می‌کردند، نه جامعه از آنان انتظارهایی داشت، نه هنرمندان به این فکر می‌افتادند که از جامعه الهام بگیرند و احوال او را در آثار خود منعکس سازند، شاید یکی از دلایل این امر آن بود که هنرمند در عالم و بی‌ثره خود می‌زیست و تهیه کارهای هنری را در سطحی بالاتر از درک و خواسته مردم روزگار لازم می‌دانست.

این وضع قرن‌ها برقرار بود، نه شاعر یا نویسنده خود را ملزم می‌دید که به جامعه خود روی آورد و با ذکر خواسته‌های او به آثارش رونق بیشتری ببخشد، نه مردم اعتقاد داشتند که هنرمند متعلق به جامعه است و درک این مسائل محتاج گذشت زمان و برقراری وسایل فهم و تربیت بود.

در ایران، سابقاً نویسندگی بیشتر معطوف به مسائل علمی، فلسفی، تاریخی و جغرافیایی و بعضی فنون ادبی بود. شاعری غالباً مخصوص مدح و هجو و توصیف مجالس بزم و رزم شاهان و امیران و این هر دو صنف خاصه شاعران منتسب به دربارها بودند.

شاعر ناچار بود که کار مدح را در پیش گیرد، زیرا پیرامون او مراکری که بتواند آثارش را عرضه بدارد وجود نداشت و مردم زمانه هم غالباً از علوم و فنون بهره‌ای نداشتند و گرفتار امر معیشت

خویش بودند و تنها محلی که آثار هنرمندان عرضه می‌شد، مورد بررسی قرار می‌گرفت، تحسین می‌شد و خریدار داشت درگاه سلاطین بود، و به همین سبب آثار شاعران ما بیشتر در خدمت صاحبان نفوذ بود.

علت عمده این امر یکی نیاز معنوی شاعر بود و دیگر نیاز مادی. نیاز معنوی آن است که همه، به ویژه هنرمندان مایلند که آثارشان معرفی شود، منتشر شود و همه از آن آگاهی یابند و تنها جایی که این آرزو را برمی‌آورد درگاه امرا و حکام بود.

نیاز مادی این است که شاعری پس از سالها مطالعه و تحمل انواع شدائد در علوم ادبی مهارت می‌یافت و چون به سبب توجه به کسب دانش از کسب و کار باز می‌ماند دچار سختی معیشت می‌شد و برای تأمین زندگی ناچار بود که به سویی روی آورد که محصول ذوق و اندیشه‌اش را بها بگذارند و نیازش را برآورند.

این وضع تا روزگار ما، همین پنجاه سال اخیر ادامه داشت، اما از اوایل قرن بیستم مسیحی، تحولات بزرگی در احوال اجتماعات بشری حاصل شد، و مسایل و افکار تازه در جهان پدید آمد، جوامع بشری به هم نزدیک شدند و برای تمام هنرمندان به ویژه داستان‌سرایان موضوع‌های جدید به وجود آمد که در صدر همه آنها انسان و زندگی او قرار داشت و همچنانکه پیش‌تر اشاره شد تک‌روی، بیان احساسات فردی مانند توصیف عشق، آرزو و شادیها و غمهای شخصی نویسندگان از اهمیت افتاد و آنگاه هنرمندان اندک اندک پی بردند که باید راههای دیگر جست‌وجو کنند و از منابع دیگر الهام بگیرند، یعنی از جامعه، از زندگی مردم روستایی، شهری، افراد محروم، استثمارگران، طبقات عیاش و بی‌خیال یعنی مطالبی که هرگز تمامی ندارد و سرچشمه‌هایی که هیچگاه نمی‌خشکد!

از آن پس، خاصه در اروپای غربی، همه نویسندگان و

داستانسرایان راه خود را یافتند و در تمام موارد از احوال جامعه مایه گرفتند.

البته فکر توجه به زندگی اجتماع از ادوار قدیم در ایران و نقاط دیگر جهان همواره وجود داشته است و مخصوصاً از قرنهای شانزدهم میلادی به بعد در کشورهای اروپایی آثاری جاویدان براساس حیات جوامع بشری نوشته شده است، اما چنانکه این امر امروز به اوج رونق خود رسیده است هرگز وجود نداشته است.

داستانهای کوتاه

روزگاری بود که مردم به سبب داشتن وقت کافی و فراغت خاطر به خواندن داستانهای دراز رغبت بسیار نشان می دادند، اما امروز که گیر و دار زندگی و حرکت و جنبش دائمی چنین فرصتی را برای مردم جهان باقی نمی گذارد، داستان هرچه کوتاه تر و درعین حال پرمغزتر باشد پسندیده تر است.

حالا دیگر آن اوقات فراوان وجود ندارد که کتابهایی مانند « کنت دومونت کریستو » یا « سه تفنگدار » و امثال اینها را با آنکه کتابهای شیرینی هستند بنویسند یا بخوانند، به همین جهت است که چندی است نوشتن داستانهای کوتاه متداول شده است و در کشورهای مختلف جهان داستانهای کوتاه دل انگیز نوشته شده و مورد قبول عامه واقع گردیده است.

اگر قرار بود که داستانهای کوتاه سامرست موآم نویسنده انگلیسی را در چند قرن پیش، ویلیام شکسپیر، چارلز دیکنز^۱، الکساندر دوما، آنتوان چخوف^۲ و دیگران بنویسند هر داستان سه صفحه ای او شاید به کتابی دویست صفحه ای تبدیل می شد، اما امروز نوشتن داستان کوتاه ستوده تر است مگر آنکه موضوعهایی بزرگ ایجاد کند که در

۱ - Charles Dickens نویسنده انگلیسی . (۱۸۷۰ - ۱۸۱۲)

۲ - A. P. Tchekhov نویسنده روسی . (۱۹۰۴ - ۱۸۶۰)

کتابی قطور نگارش یابد و از شاهکارها بشمار آید. در دوران ما، در وقت صرفه‌جویی می‌شود، توصیف‌های مکرر حذف می‌گردد و کلمات زائد کنار گذاشته می‌شود و آنچه مربوط به روح موضوع و اصل کلام است به اختصار، ولی به شیوایی بیان می‌شود. هر کس در روز وقت دارد که يك داستان چهار، پنج صفحه‌ای بخواند اما غالباً مردم فرصت نمی‌کنند که کتاب دوهزار صفحه‌ای را مطالعه کنند.

امروز می‌کوشند که جوهر یعنی اندیشه و هدف را در صفحات کمتر و فرصت کوتاه‌تر به خواننده منتقل کنند. در داستانهای دراز، غالباً قصه‌های متعدد درهم می‌آمیزد، از هر صحنه باطول و تفصیل سخن می‌رود و گاه، خاصه در آثار متوسط، کلمات زائد فراوان دیده می‌شود. اما در «نوول» مطالب زائد بسیار اندك است. در انتخاب کلمات و بیان اعمال و گفتار قهرمانان نهایت اختصار رعایت می‌شود و با این‌همه از اصل داستان چیزی کاسته نمی‌شود. مضمون مورد نظر پرورش می‌یابد ولی فروع و شاخ و برگ غیرلازم هرس می‌گردد. اکنون چند داستان از نویسندگان ایرانی و خارجی نقل می‌شود:

يك شب در شانگهای (از: موریس دوکبرا^۱ ترجمه نصرالله فلسفی)

دختر زیبای جوان با طنازی و دلبری بسیار، قلم خودنویس را مانند چابك سواری بر صفحه کاغذ می‌راند:

«مادر عزیزم تو خوب می‌دانی که ما زنان هر گاه در آغاز جوانی ماههای اول زناشویی را در سرزمین دوردستی مانند «شانگهای» بگذرانیم، چقدر در خود شخصیت و استقلال احساس می‌کنیم. در اینجا همه‌چیز را زیبا و دلفریب می‌بینم، و از تماشای هر منظره زشت و زیبایی

لذت می برم . در این ساعت که به تو کاغذ می نویسم شب است ، نخستین شبی که تنها به سر می برم ، زیرا شوهرم بامن نیست »

ایزابل دست از نوشتن برداشت و نظری به اطراف خویش افکند ... راستی در آن اتاق وسیع مهمانخانه تنها بود . صندلی خود را گردشی داد و در قفای خویش به دقت ، بر زوایای تاریک و مرموز اتاق خیره شد چون فی الحقیقه خود را تنها یافت از نوشتن جمله آخر ، که فکر تنهایی را در خاطرش تقویت کرده بود ، متأسف گشت . البته نمی ترسید . اساساً اضطراب و نگرانی در آن مهمانخانه بزرگ مضحک بود . در شانگهای دشمن و بدخواهی نداشت که بترسد ... ولی با اینهمه احساس تنهایی او را نگران می ساخت ... بار دیگر قلم بر کاغذ نهاد :

« مادر عزیزم ! ژاک از آغاز حرکت به من گفته بود که در ضمن سفر عروسی ، ناگزیر باید به قسمتی از کارهای تجارتي خود نیز رسیدگی کند ، زیرا مخارج این سفر را به حساب شرکت خواهد گذاشت امشب جمعی از سوداگران این شهر او را به شام دعوت کرده اند و چون نمی توانست مرا همراه ببرد ، ناچار تا صبح تنها خواهیم بود ... راستی به عمه جان « سارا » بگو که اگر نوکر خوب می خواهی یک نفر چینی استخدام کن . نمی دانی که مستخدمین چینی چه جواهر گرانبهائی هستند ! حق شناس ، پاکیزه ، جدی ، خوش خدمت ، با ادب ، رازدار ، همیشه متبسم و خوشرو راستی که تمام صفات لازم یک نوکر در ایشان جمع است . من درست نمی دانم که در هر طبقه این مهمانخانه چندتن مستخدم چینی هست ، همگی لباسهای سفید بلند دارند ، هنگام ورود در را در نهایت آهستگی باز می کنند . با کمال مهربانی و ادب برای شما چای می آورند و از کوچکترین وظایف خود غافل نیستند . من تاکنون مستخدمی به این خوبی و وظیفه شناسی ندیده ام .

حال دیگر چون بسیار خسته‌ام نامه را تمام می‌کنم و بیش از آن که برای خفتن بر تخت روم، ترا ازدور می‌بوسم و می‌دانم که خواب سنگین شیرینی درانتظار من است.

سپس نامه را امضاء کرد، کاغذها را مرتب ساخت، لباسهای خود را با دلبایی بسیار از تن به در آورد، کفشهای راحت را با پا به گوشه‌یی افکند و مانند کبوتری سپید بر تخت خواب جست و زیر لحاف خزید.... ولی پس از چند دقیقه احساس کرد که خواب به کلی از چشمش به در رفته و به جای آن اضطرابی شدیدتر بر سراپای وجودش مستولی شده است.... قلبش به شدت می‌زد، چنانکه گفتی بر سینه‌اش چکش می‌زنند!

روشنایی ماه از پنجره قسمت بزرگی از اتاق را گرفته و بدان منظره مرموز و وهم‌انگیزی داده بود. از جانب خیابان شهر نیز اصوات درهم آمیخته مبهمی شنیده می‌شد و هر لحظه صدای سوت کشتی‌های شطی از رود «وانگ‌پو» به گوش می‌رسید.... درین میان «ایزابل-وارنر» جوان، که از چند هفته پیش، خانم ایزابل اسمیت شده بود، ناگهان احساس تنهایی کرد و خود را در معرض خطری ناپیدا دید!

سعی می‌کرد که خود را دلداری دهد و بیم واضطراب را از خویش دور کند. بی‌اختیار چراغ کوچکی را که روی میز کنار تخت بود، روشن کرد و برای اینکه افکار وحشت‌انگیز از خاطرش دور گردد، مصمم شد خود را به مطالعه کتاب بزرگی، که حاوی یادداشتهای مستر وینستن چرچیل از جنگ بین‌المللی اول بود، مشغول سازد. ولی باز هم افکار پریشان از او دور نشد و از اضطرابی که سراسر وجودش را فرا گرفته بود، چیزی نکاست. می‌کوشید که خود را خونسرد نشان دهد. در دل می‌گفت: «نمی‌دانم این نگرانی و تشویش برای چیست؟ برای زن جوانی چون من در اتاق مهمانخانه بزرگی در شانگهای. هر چند هم که تنها باشد چه خطری متصور است؟»

سپس باز خود را به خواندن یادداشتهای جنگ مشغول ساخت ، ولی اتفاقاً فصل جنگهای « وردن » را که طبعاً با روح مضطرب او متناسب نبود میخواند پس از بیست دقیقه مطالعه احساس کرد که خیالش آسوده تر و چشمانش به خواب مایل گشته است . پس کتاب را روی میز کنار تخت گذاشت و چراغ را خاموش کرد .

اما هنوز سه دقیقه نگذشته بود که بی اختیار از جا جست و هراسان روی تخت نشست . بدنش از ترس می لرزید . قطعاً اشتباه نکرده بود . کسی از راهرو میخواست آهسته با کلیدی در اتاق او را باز کند . صدای چرخیدن کلید در قفل به خوبی شنیده می شد . با کمال وحشت دست به تکه چراغ برد و با انگشتان لرزانی توانست چراغ کم نور بالای تخت را روشن کند . در همان لحظه در نیز آهسته باز شد و « چینگ » پیشخدمت مخصوص آن طبقه ، با قیافه وحشت انگیز چینی ، بی صدا وارد اتاق گردید تبسم خدعه آمیزی بر لب داشت . مانند سایه داخل شد و با کمال احتیاط در را از پشت بست .

« ایزابل » به سختی به خود جرأت داد و گفت : - چینگ ! چه می خواهی ؟

چینگ بانهایت احترام پرسید : - خانم زنگ زدند ؟

خیر ، من زنگ نزده ام و هیچ کاری ندارم . به سلامت !

اما چینگ از جای خود حرکت نکرد و همچنان برجای ایستاده بود و تبسم کنان به خانم می نگریست . ایزابل احساس کرد که عرق سردی بر سرپایش نشست . در طبقه نهم مهمانخانه ای که مانند آسمان خراش از زمین رویده است ، چگونه می تواند خود را از چنگ این مرد چینی نجات دهد . از کجا که در اتاقهای مجاور او مسافری باشد ؟ شاید که او اساساً درین طبقه تنهاست ، نیمساعت بعد از نیمه شب ، در اتاقی تنها با این مرد وحشی چه می توان کرد میخواست فریاد زند ، ولی به یاری هیچکس امیدوار نبود ... و آن مرد چینی

بالباس سفید خود ، ماندارواح خبیثه همچنان بیحرکت ایستاده تبسم کنان بدو می نگرست .

دیگر از ترس یارای چاره جویی نداشت ، و پیشخدمت چینی در نظرش معمایی لاینحل جلوه می کرد . در دل می گفت : « از من چه می خواهد ؟ چرا ایستاده است ؟ بلکه می خواهد به من حمله کند ! شاید برای ربودن پولهای من آمده است ! ولی نه برای این نیست ، بلکه خیال کشتن مرا دارد ! نکند که خیالات شیطانی دیگر داشته باشد ، و زیبایی زن سفید پوستی مانند من آب به دهانش آورده است !!... اوه ! « ژاک » چه حماقتی کرد که مرا تنها گذاشت . »

آهسته گفت : - چینگ ، خیلی متشکرم ، باتو کاری ندارم !
اما مرد چینی جواب داد :

- خیر ، خانم ، اینطور نیست ... و چند قدم به سوی او پیش آمد و به فاصله کوچکی که تخت او و شوهرش را از هم جدا می کرد داخل شد .

بیچاره زن جوان با رنگی که مثل رنگ مرده پریده بود ، زیر لب گفت :

- ای خدای بزرگ ، ای خدایی که در آسمانها هستی مرا نجات بده !

اما چینگ باکمال آرامی پیش می آمد و يك متر بیشتر با او فاصله نداشت . او از ترس دیوانه شده بود ، می خواست از تخت به زیر جهد و فرار کند . می خواست فریاد بزند و مردم را به كمك بخواهد ، ولی یارای حرکت و فریاد نداشت ! لباس خشك گشته ، زبانش از گفتار بازمانده ، و دودستش مانند یخ سرد شده بود .

تصور می کرد که به کابوس وحشتناکی گرفتار شده است . منظره اتاق ، روشنایی ماه ، صدا های مبهمی که از خیابان به گوش می رسید و از همه بدتر هیکل سفیدپوش آن مرد چینی ، که هر لحظه به او نزدیکتر

می‌شد، نیز این تصور را تأیید می‌کرد.

مرد چینی دستهای خود را به سوی ایزابل برد. او بی‌اختیار فریاد کوچکی زد ولی دست چینی به‌خانم زیبای سفید پوست جسارتی نکرد و به سوی کتاب بزرگ یادداشتهای « وینستن چرچیل » متوجه شد. این کتاب را ایزابل پس از مطالعه، درست روی تکه زنگ اخبار گذاشته بود، به‌طوری‌که لاینقطع در راهرو زنگ می‌زد و تمام پیشخدمتها و مستخدمه‌های آن طبقه را سرگردان کرده بود.

چینگ کتاب را از روی تکه زنگ برداشت، سپس با کمال احترام يك قدم به عقب رفت و همچنان با تبسم گفت: خانم! حال دیگر زنگ نمی‌زند، شب شما به خیر!

ایزابل با صدایی که گفتی از گور درمی‌آید، جواب داد: شب به خیر چینگ، خیلی ببخشید، شب به خیر چینگ، متشکرم ... خیلی متشکرم.

آبرو (از: محمد حجازی)

از سرای همسایه شیون برخاست. گفتند مادر پیری چندی بیمار بوده گویا در کار رفتن است. چیزی نگذشت، در خانه ما را به سختی کوفتند. دختری سراسیمه خود را به درون انداخته فریاد زد: بیایید، برادرم مرد.

ناگهان به گستاخی کار خود برخورد، چشم و دهانش يك لحظه از خجلت باز مانده خیره به ما نگاه کرد و گریخت، به دنبالش شتافتم، دیدم جوان محبوب، در گوشه اتاق روی گلیم پاره‌ای افتاده. همان بود که اغلب می‌دیدم، با چهره‌ای کشیده و رنگ‌پریده، چشمهای فکور و نجیب خود را به راه دوخته می‌رفت.

مادر پیر در کنارش جان سپرده دستش به سوی فرزند دراز بود. سه دختر زار و ژار همچو استخوانهای زردی که در کهنه و پاره پیچیده

باشند ، بر سر افتادگان ایستاده ، آخرین قطرهٔ جانشان از دیدگان فرو می‌ریخت . پزشك آوردیم و به درمان پرداختیم .

پیر رفته بود اما جوان به خود بازآمده . هنوز از کار آنها نیا سوده یکی از دخترها بیهوش افتاد . پزشکمان دنیا دیده بود ، گفت : در این خرابخانه ، دیو مرگ بی‌پرده و نیرنگ درآمده ، به جای آن که برای گرفتن جانها شکل و نام مرضی به خود گیرد به صورت سهمناك گرسنگی درآمده است که همه را ببرد .

به شتاب خوراکی فراهم کرده دخترک بینوا را به حال آوردیم . اما خواهرانش چون هنوز مدهوش بودند از خوردن امتناع کرده نگاهشان به دهان برادر بود . اشك جوان ریخت و او گفت : بخورید ، آب از سرما گذشته

معلوم شد دو سال پیش پدر خانواده از دنیا رفته ، جوان را با مادر و سه خواهر بی‌پشت و پناه گذاشته است . پسر به ناچار آموزشگاه را رها کرده و شغلی اختیار نموده است ولی مختصر دسترنجش کفایت چند نفر را نمی‌کند ، بیشتر شبها و گاه روزها گرسنه به سر می‌برند . دانستیم که مادرش از بی‌دوایی جان داده و خودش از ناتوانی و زاری ضعف کرده بود .

گفتم که : چرا این دخترهای جوان را به کار نمی‌گمارید که نان خود را پیدا کنند ؟ نگاهی پراز تعجب و حسرت کرده گفت : ما آبرو داریم ، برای ما مردن آسانتر از کار کردن زنهاست .

دیدم ای افسوس که آبرو و شرافت را نیز می‌توان مانند تیغ تیز که برای حفظ جان است به سینهٔ خود فرو برد . گفتم : اشتباه می‌کنی ، بی‌آبرویی در بیکاری است . هر که را بی‌آبرو می‌خواهی از کار بازدار و رایگان نانش بده ، همت و شرافت را از دست خواهد داد و زبون و بی‌آبرو خواهد گشت و جز بندگی و بیچارگی درخور هیچ مقامی نخواهد بود .

گفت: این حرفها را قبول ندارم، اما به پاس لطف شما هر چه بگوئید می‌کنم.

دوشیزگان هریک به کاری دست زدند، چند ماهی نگذشت که دیو غم و مرگ، ناامید از آن لانه و بوم رخت بر بست و خانه‌ای شد آباد، پراز نور و گرمای خنده و شادی.

آیینۀ شکسته (از: صادق هدایت)

اودت مثل گل‌های اول بهار تر و تازه بود، بایک جفت چشم خمار به‌رنگ آسمان وزلف‌های بوری که همیشه یک دسته از آن روی گونه‌اش آویزان بود. ساعت‌های دراز با نیم رخ ظریف رنگ پریده جلو پنجره اطاقش می‌نشست. پا روی پایش می‌انداخت، رمان می‌خواند، جورابش را وصله میزد یا خامه دوزی می‌کرد، مخصوصاً وقتی که والس گریزی را در ویلن میزد، قلب من از جا کنده می‌شد.

پنجره اطاق من روبروی پنجره اطاق اودت بود، چقدر دقیقه‌ها، ساعت‌ها و شاید روزهای یکشنبه را من از پشت شیشه پنجره اطاقم به او نگاه می‌کردم. بخصوص شب‌ها وقتی که جوراب‌هایش را در می‌آورد و در رختخوابش می‌رفت!

به این ترتیب رابطه مرموزی میان من و او تولید شد. اگر یک روز او را نمی‌دیدم، مثل این بود که چیزی گم کرده باشم. گاهی روزها از بس که به او نگاه می‌کردم: بلند می‌شد و لنگه در پنجره‌اش را می‌بست. دو هفته بود که هر روز همدیگر را می‌دیدیم، ولی نگاه اودت سرد و بی‌اعتنا بود، بدون این که لب‌خند بزند و یا حرکتی از او ناشی بشود که تمایلیش را نسبت به من آشکار بکند. اصلاً صورت او جدی و تودار بود.

اول باری که با او روبرو شدم ، يك روز صبح بود که رفتند بودم در قهوه‌خانه سر کوچه‌مان صبحانه بخورم . از آنجا که بیرون آمدم ، اودت را دیدم ، کیف ویلن دستش بود و به طرف مترو می‌رفت . من سلام کردم ، او لبخند زد ، بعد اجازه خواستم که آن کیف را همراهش ببرم . اودر جواب سرش را تکان داد و گفت «مرسی» از همین يك کلمه آشنایی ما شروع شد .

از آن روز به بعد پنجره اطاقمان را که باز می‌کردیم ، از دور با حرکت دست و به علم اشاره باهم حرف می‌زدیم . ولی همیشه منجر می‌شد به اینکه برویم پایین در باغ لوگزامبورک باهم ملاقات کنیم و بعد به سینما و تئاتر و یا کافه برویم ، یا بطور دیگر چند ساعت وقت را بگذرانیم . اودت تنها درخانه بود ، چون ناپدری و مادرش به مسافرت رفته بودند و او به مناسبت کارش درپاریس مانده بود .

او خیلی کم حرف بود ، ولی اخلاق بچه‌ها را داشت ، سمج و لجباز بود ، گاهی مرا ازجا در می‌کرد . دوماه بود که باهم رفیق شده بودیم . يك روز قرار گذاشتیم که شب را برویم بتماشای جشن جمعه‌بازار « نوییی » در این شب اودت لباس آبی نوش را پوشیده بود و خوشحال‌تر از همیشه بنظر می‌آمد . از رستوران که درآمدیم ، تمام راه را در مترو برایم از زندگی خودش صحبت کرد . تا اینکه جلوی لونپارک از مترو درآمدیم .

گروه انبوهی در آمد و شد بودند . دو طرف خیابان اسباب سرگرمی و تفریح چیده شده بود . بعضیها معرکه گرفته بودند ، تیراندازی ، بخت‌آزمایی ، شیرینی فروشی ، سیرک ، اتومبیل‌های کوچکی که باقوه برق به دور يك محور می‌گردیدند .

بالنهایی که دور خود می‌چرخیدند ، نشیمن‌های متحرک و نمایشهای گوناگون وجود داشت . صدای جیغ دخترها ، صحبت ، خنده ، همه صدای موتور و موزیکهای مختلف درهم پیچیده بود . ما تصمیم

گرفتیم سوار واگن زره پوش بشویم و آن نشیمن متحرکی بود که به دور خود می گشت و در موقع گردش يك روپوش از پارچه روی آن را می گرفت و بشکل کرم سبزی درمی آمد ، وقتی که خواستیم سوار بشویم ، اودت دستکشها و کیفش را به من داد ، تا در موقع تکان و حرکت از دستش نیفتد . ما تنگ پهلوی هم نشستیم . واگن به راه افتاد و روپوش سبز آهسته بلند شد و پنج دقیقه ما را از چشم تماشاکنندگان پنهان کرد .

روپوش واگن که عقب رفت ، هنوز لبهای ما بهم چسبیده بود . من اودت را می بوسیدم و او هم دفاعی نمی کرد . بعد پیاده شدیم و در راه برایم نقل می کرد که این دفعه سوم است که به جشن جمعه بازار می آید ، چون مادرش او را قدغن کرده بود ، چندین جای دیگر به تماشا رفتیم ، بالاخره نصف شب بود که خسته و مانده برگشتیم ، ولی اودت از اینجا دل نمی کند ، پای هر معرکه ای می ایستاد و من ناچار بودم که بایستم . دوسه بار بازوی او را کشیدم ، او هم خواهی نخواهی با من راه می افتاد ، تا اینکه پای معرکه کسی ایستاد که تیغ ژیلت می فروخت . نطق می کرد و خوبی آن را عملاً نشان می داد و مردم را دعوت بدخربیدن می کرد . این دفعه از جا در رفتم بازوی او را سفت کشیدم و گفتم :

« اینکه دیگر مربوط به زنها نیست » ولی او بازویش را کشید و گفت :

« من خودم می دانم . می خواهم تماشا بکنم » من هم بدون این که جوابش را بدهم به طرف مترو رفتم . به خانه که برگشتم کوچه خلوت و پنجره اطاق اودت خاموش بود . وارد اطاقم شدم ، چراغ را روشن کردم ، پنجره را باز کردم و چون خوابم نمی آمد مدتی کتاب خواندم . يك بعد از نصف شب بود ، رفتم پنجره را ببندم و بخوابم . دیدم اودت آمده پایین پنجره اطاقش پهلوی چراغ گاز در کوچه ایستاده . من از این حرکت او تعجب کردم ، پنجره را به تغییر بستم . همین که

آدم لباسم را دریاورم ، ملتفت شدم که کیف منجق دوزی و دستکشهای اودت در جیبم است و می دانستم که پول و کلید در خانه اش در کیفش است ، آنهارا به هم بستم و از پنجره پایین انداختم .

سه هفته گذشت و در تمام این مدت من به او بی اعتنائی می کردم . پنجره اطاق او که باز می شد من پنجره اطاقم را می بستم . در ضمن برایم مسافرت به لندن پیش آمد . روز پیش از حرکت به انگلیس سرپیچ کوچی به اودت برخوردم که کیف ویلن دستش بود و به طرف مترو می رفت .

بعد از سلام و تعارف ، من خبر مسافرتم را به او گفتم و از حرکت آن شب خودم نسبت به او عذرخواهی کردم . اودت باخونسردی کیف منجق دوزی خود را باز کرد و آینه کوچکی را که از میان شکسته بود بدستم داد و گفت :

« آن شب که کیفم را از پنجره پرت کردی اینطور شد . می دانی این بدبختی می آورد . »

من در جواب خندیدم و او را خرافات پرست خواندم و به او وعده دادم که پیش از حرکت دوباره او را ببینم ، ولی بدبختانه موفق نشدم .

تقریباً یکماه بود که در لندن بودم ، این کاغذ از اودت به من رسید :

« پاریس ۲۱ سپتامبر ۱۹۳۰ »

« جمشید جانم . » نمی دانی چقدر تنها هستم ، این تنهایی مرا اذیت می کند ، می خواهم امشب باتو چند کلمه صحبت بکنم . چون وقتی که به تو کاغذ می نویسم مثل این است که باتو حرف می زنم . اگر درین کاغذ « تو » می نویسم ، مرا ببخش ، اگر می دانستی درد روحی من تا چه اندازه زیاد است ! روزها چقدر دراز است . عقربك ساعت آنقدر آهسته و کند حرکت می کند که نمی دانم چه بکنم . آیا زمان به نظر توهم آنقدر طولانی است ؟ شاید در آنجا با دختری آشنایی پیدا

کرده باشی ، اگر چه من مطمئنم که همیشه سرت توی کتاب است ، همانطوری که در پاریس بودی ، در آن اطاق محقر که هر دقیقه جلوی چشم من است . حالا يك محصل چینی آن را کرایه کرده است ولی من پشت شیشه‌هایم را پارچه کلفت کشیده‌ام تا بیرون را نبینم ، چون کسی را که دوست داشتم آنجا نیست ، همانطوری که برگردان تصنیف می‌گوید :

« پرنده‌ای که به دیار دیگر رفت بر نمی‌گردد . » دیروز با هلن در باغ لوگزامبورک قدم می‌زدیم ، نزدیک آن نیمکت سنگی که رسیدیم ، یاد آن روز افتادم که روی همان نیمکت نشسته بودیم و تو از مملکت خودت صحبت می‌کردی ، و آن همه وعده می‌دادی و من هم آن وعده‌ها را باور کردم و امروز اسباب دست و مسخره دوستانم شده‌ام و حرفم سر زبانها افتاده ! من همیشه بیاد تو والس « گریزری » را می‌زنم ، عکسی که در بیشه ونسن برداشتیم روی میزم است ، وقتی عکست را نگاه می‌کنم ، همان به من دلگرمی می‌دهد ، باخودم می‌گویم « نه‌این آدم مرا گول نمی‌زند » ولی افسوس ! نمی‌دانم توهم معتقدی یا نه ، اما از آن شبی که آینه‌ام شکست ، همان آینه‌ای که خودت به من داده بودی ، قلبم گواهی پیش‌آمد ناگواری را می‌داد . روز آخری که یکدیگر را دیدیم و گفתי که به انگلیس می‌روی ، قلبم به من گفت که تو خیلی دور می‌روی و هرگز یکدیگر را نخواهیم دید و از آنچه که می‌ترسیدم به سرم آمد . مادام بورل به من گفت : چرا آنقدر غمناکی ؟ و می‌خواست مرا به برتانی ببرد ولی من با او نرفتم ، چون می‌دانستم که بیشتر کسل خواهم شد .

« باری بگذریم - گذشته‌ها ، گذشته ، اگر به تو کاغذ تند نوشتم ، از خلق تنگی بوده . مرا بیخوش و اگر اسباب زحمت ترا فراهم آوردم ، امیدوارم که فراموشم خواهی کرد . کاغذهایم را پاره و نابود خواهی کرد ، همچنین نیست ، ژیمی ؟ » اگر می‌دانستی درین ساعت

چقدر درد و اندوهم زیاد است، از همه چیز بیزار شده‌ام، از کار روزانه خودم سرخورده‌ام، در صورتی که پیش از این این‌طور نبود، می‌دانی من دیگر نمی‌توانم بیش از این بی‌تکلیف باشم، اگرچه اسباب نگرانی خیلی‌ها می‌شود. اما غصه همه آنها به پای مال من نمی‌رسد، همان‌طور که تصمیم گرفته‌ام روز یکشنبه از پاریس خارج خواهم شد. ترن ساعت شش و سی و پنج دقیقه را می‌گیرم و به کاله می‌روم، آخرین شهری که تو از آنجا گذشتی، آنوقت آب آبی‌رنگ دریا را می‌بینم. این آب که همه بدبختیها را می‌شوید و هر لحظه رنگش عوض می‌شود، و با زمزمه‌های غمناک و افسونگر خودش روی ساحل شنی می‌خورد، کف می‌کند، آن کفها را شنها مزه مزه می‌کنند و فرو می‌دهند، و بعد همین موجهای دریا آخرین افکار مرا باخودش خواهد برد. چون به کسی که مرگ لبخند بزند با این لبخند او را به‌سوی خودش می‌کشاند. لابد می‌گویی، که او چنین کاری را نمی‌کند ولی خواهی دید که من دروغ نمی‌گویم. بوسه‌های مرا از دور بپذیر.

« اودت لاسور »

دو کاغذ در جواب او نوشتم، ولی یکی از آنها بدون جواب ماند و دومی به آدرس خودم برگشت که رویش مهر زده بودند « برگشت به فرستنده ».

سال بعد که به پاریس برگشتم با شتاب هر چه تمامتر به کوچه سن ژاک رفتم، همانجا که منزل قدیم بود. از اطاق من يك محصل چینی والس گریزری را به‌سوت میزد ولی پنجره اطاق اودت بسته بود و بدر خانه ورقه‌ای آویزان کرده بودند که رویش نوشته بود: « خانه اجاره‌ای ».

شخصیت‌های افسانه‌ای در داستان

در قدیم گفت و گو از زبان جانوران بسیار متداول بود و در

ادبیات تمام ملل از دیرباز مرسوم بود که قهرمانان داستانها را از میان موجودات افسانه‌ای، جانوران، گیاهان و غیره برمی‌گزیدند.

در ادبیات ایران حکایات زیادی از منظوم و منثور از دنیای حیوانات سروده و نوشته شده است. در این قصص به يك یا چند جانور نقش‌هایی تفویض می‌گردید و آنگاه از زبان آنها مطالبی که غالباً عمیق و آموزنده بود نقل می‌شد.

مقصود از این حکایتها بیان مطالب حساس اجتماعی و گاه سیاسی و انتقادی بود و سبب انتخاب جانوران برای ادای آن مفاهیم یکی دادن جنبه تفریحی و سرگرمی به داستان بود، دیگر مصون بودن از تعرض حکومت‌های زمان که احتمالاً مانع ابراز آن مطالب می‌شدند.

در کتابهای کلیله و دمنه، گلستان، مرزبان‌نامه، انوارالسهیلی دیوان پروین اعتصامی و کتابهای دیگر از این‌گونه داستانها بسیار می‌توان یافت.

همینطور فابل‌ها^۱ (افسانه‌ها) ی لافوتتین^۲ شاعر بزرگ فرانسوی که غالباً هم‌رنگ شرقی دارد از زبان جانوران و گیاهان ترکیب یافته است.

داستان راسو و زاغ (از: مرزبان‌نامه)

گفت^۳: آورده‌اند که در مرغزاری که صباغ^۴ قمر در رسته رنگ‌رزان ریاحینش دکانی از نیل و بقم^۵ نهاده بود و عطار صبا در میان

۲- Jean de La Fontaine (۱۶۹۵ - ۱۶۲۱)

۱- Fable

۳- از کتاب مرزبان‌نامه به تصحیح علامه قزوینی - چاپ تهران صفحات ۲۷۴ - ۲۷۲ (به اختصار و تصرف).

۴- صباغ: به فتح اول و تشدید دوم، رنگ‌رز.

۵- بقم: به فتح باوقاف مشدد، چوبی است سرخ‌رنگ.

بوی فروشان یاسمن و نسترنش نافه‌های مشک ختن گشاده زاغی بر سر درختی آشیان کرده بود .

روزی راسویی در آن نواحی بگذشت ، چشمش بر آن مقام افتاد ، از مطالعه آن خیره بماند . دلش همان جایگه خیمه اقامت بزد و در بن درختی خانه‌ای بنیاد کرد و دل بر توطن نهاد و با خود گفت : بسیار در پی آرزوی پراکنده رفتن و چشم تمنی از هر جانب انداختن اختیار عقل نیست . در روضه این نعیم مقیم باید بود .

زاغ را از نشستن او دل از جای برخاست و اندیشه مزاحمتش گرد خاطر برآمد و گفت : اکنون مرا طریق ازعاج^۱ این خصم از پیرامن این وطن گاه می‌باید اندیشید و دانست که مقام قوت و ضعف او چیست . بدین اندیشه از درخت پرید و به نزدیک راسو رفت ، سلام کرد و تحیتی^۲ به آزرم به جای آورد .

راسو اندیشید که این‌زاغ به بدگوهری و ناپاک محضری ولیم طبعی موصوف است و ما همیشه بریکدیگر دندان مباحضت^۳ افشوده‌ایم و به دیدار یکدیگر ابتهاج ننموده‌ایم لاشک به عزیمت قصدی و سگالش‌کیدی آمده باشد . اگر من از مناهزت^۴ فرصت غافل مانم مبادا که تدبیر او بر من کارگر آید و انتباه من بعد از آن سود ندارد . طریق اولی آن است که حالی را دست و پای قدرت او از قصه خویش فروبندم و بنگرم تا خود چه کار را ساخته بوده است . پس از جای بجست و چنگال در پر و بال زاغ استوار کرد .

زاغ گفت : جوانمردا ! من از سر مخالفتی تمام به مجالست تو رغبت نمودم و به اعتماد نیک سگالی تو اینجا آمدم و چون در میانه سبب عداوتی سابق نیست ، موجب این قصد و آزار چیست ؟

۱ - ازعاج : به کسر اول ، از جای برکندن ، از ریشه درآوردن .

۲ - تحیت : درود و شادباش . ۳ - مباحضت : به ضم اول ، دشمنی . ۴ - مناهزت ، فرصت یافتن و آماده شدن .

راسو گفت : اندیشه هر کسی سمیر^۱ احوال دوست و دشمن باشد و خاطر من از سر درون تو آگاه است . . .

حکایتی از گلستان

. . . . گفتم : حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و بی خویشتن ، افتان و خیزان . کسی گفتش : چه آفت است که موجب چندین مخافت^۲ است ؟ گفتا : شنیده‌ام که شتر را به سخره^۳ می گیرند . گفت : ای سفیه شتر را با تو چه مناسب است و ترا بدو چه مشابَهت ؟ !

گفت : خاموش که اگر حسودان به غرض گویند شتر است ، و گرفتار آیم کرا غم تخلیص^۴ من دارد تا تفتیش حال من کند و تا تریاق^۵ از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود^۶ .

همچنین داستانهایی که در کتاب کیلیه و دمنه آمده است بهترین راهنمای مملکت داری ، زندگی ، دوست‌یابی ، گریز از خطر ، آداب همنشینی ، بازرگانی و غیره است .

گرگ و سگ^۷ (از : ژان دولافونین)

گرگی که به سبب نیک نگرهانی سگان از او جز استخوان و پوستی نمانده بود به سگی نیرومند و شاد و چابک که در جنگل از صاحبش دور افتاده بود رسید .

۱ - سمیر : به فتح یا کسر اول ، صاحب افسانه (بیان کننده) ۲ - مخافت : ترس .
 ۳ - سخره : به ضم اول ، بیگاری . کار بی‌مزد .
 ۴ - تخلیص : رهایی . ۵ - تریاق : ضد زهر . ۶ - کتاب گلستان سعدی چاپ وزارت فرهنگ سال ۱۳۱۹ صفحه ۳۶
 ۷ - Le Loup et le Chien - ترجمه از متن فرانسوی وسیله نگارنده این کتاب .

به هنگام سلامت غلبه بر چنین سگی دشوار نبود اما اکنون که ضعف و ناتوانی بروی چیره گشته امید پیروزی ناچیز است. ناچار پیش رفت، فروتنی نمود و با چهره خندان از حال سگ جو یا شد. سگ که از مشاهده آنهمه بینوایی در شگفت شده بود گفت: بهتر است با من به شهر بیایی که طعمه‌های لذیذ به چنگ آری و از این بی‌چیزی و سرگردانی در جنگلها رهایی یابی.

سگ پرسشهای بسیار کرد و در پایان برای رفتن به شهر و بهره بردن از مزایای آن موافقت کرد و آنگاه هر دو روانه شهر شدند. در راه گرگ پرسید: وظایف من در شهر چیست؟ و سگ پاسخ داد: هیچ. اما وقتی با صاحب به شکار می‌روند وظیفه‌اش یافتن شکار و تسلیم کردن آن به شکارچی است. همچنین ابراز تملق، دمنباندن و این قبیل کارهای آسان. در عوض پاداش او باقیمانده اقسام خوردنیها مانند استخوان مرغ و کبوتر و چیزهای لذیذ دیگر خواهد بود.

گرگ که از شدت شادی و هیجان سرمست شده بود در راه چشمش به گردن سگ افتاد که کمی زخمی شده بود و در چند جای آن اثر خراش دیده می‌شد از این سبب به سگ گفت:

— این چیست؟

— هیچ.

— چطور هیچ؟

— چیز مهمی نیست. این، اثر قلاده‌ای است که با آن مرا می‌بندند.

— می‌بندند؟! و آنگاه دیگر نمی‌توانی بدوی؟ نمی‌توانی هرجا

که می‌خواهی بروی؟

سگ گفت:

— البته نه همیشه، این که چیز مهمی نیست.

— بسیار مهم است، مهمتر از همه غذاهای رنگین تو، و من به هیچ

قیمت بدین امر تن در نمی‌دهم.

گر گ این بگفت و به سوی جنگل گریخت .

همچنین پاردای از داستانسرایان مطالب موردنظر را از قول شخصیت های افسانه‌ای یا افراد ممالک دیگر بیان می‌کنند . چنانکه موتسکیو^۱ در کتاب « نامدهای ایرانی »^۲ از طرف دو ایرانی که در قرن هجدهم از فرانسه دیدار می‌کنند جامعه فرانسوی را مورد انتقاد و نکوهش قرار می‌دهد . این انتقادهای از طریق نامدهایی که این دو ایرانی از فرانسه برای دوستانشان به ایران می‌فرستند انجام می‌شود .

موضوعهای داستانها

سابقاً بیشتر داستان های منظوم یا رزمی بود ، یا عاشقانه یا جمع بین این دو . مثلاً داستان رستم و اسفندیار رزمی است ، لیلی و مجنون نظامی عاشقانه و رستم و سهراب رزمی و عاشقانه است . امروز هم بیش و کم از همین موضوعها داستان ترتیب می‌دهند اما می‌کوشند که در خلال همین مطالب شاخه‌هایی از سیر حکایت ، به روح آدمیان ، زندگی جوامع بشری و احوال مردم روزگار بستگی پیدا کند . در قدیم ضمن افسانه‌های عشقی جزو وقایع مربوط به آن و گاه شکایت از روزگار و سرنوشت نامساعد و احتمالاً اندرزهای مکرر ، قسمتهای فرعی و ممتاز دیگری دیده نمی‌شد .

البته همین داستان های ما از شاهکارهای آثار منظوم جهان به شمار می‌روند که در مواردی در نوع خود بی‌نظیرند ، اما در آن روزگاران مرسوم بود که غالباً موضوع اصلی داستان را پرورش دهند و گاه مانند مولوی ، سنایی ، عطار ، جامی و دیگران داستان های فرعی دیگری با هدف اندرزگویی داخل داستان اصلی نمایند که موضوع اصلی از تعدد داستانهای فرعی به فراموشی می‌افتاد .

۱ - Montesquieu (1689-1755)

۲ - Les Lettres Persanes

یافتن موضوع برای نوشتن داستان کار دشواری نیست. تنها ذوق و دقت و کنجکاوی می‌خواهد که در هر کوی و گذر، در هر منظره و هر رویداد سخنی برای پروردن و مطلبی برای خواندن به دست آید. برخی چنان می‌پندارند که باید تمامی وقایع داستان جلو دیدگان داستان‌سرا اتفاق بیفتد تا او بتواند آن را بنویسد. در صورتی که نویسندگان کنجکاو و و هشیار قادرند که به نیروی تخیل داستانهای دل‌انگیز بیافرینند یا از وقایع ناچیز که برای مردم عادی هرگز قابل توجه نیست به یاری ذوق و اندیشه حکایات شیوا ترتیب دهند.

ویکتور هوگو از حرکت دو طفل کوچک در باغ لوگزامبورگ پاریس و قطعه نانی که از استخری برمی‌دارند و میان خود تقسیم می‌کنند، ا. هنری^۱ از سقوط برگهای پاییزی، اشتفان تسوایک^۲ از انگشتان دست يك قمار باز داستانهایی بس دلپذیر می‌نویسند. ضمناً معنی رآلیسم این نیست که گمان رود نویسنده، عین وقایعی را که اتفاق افتاده نوشته است. رآلیسم یعنی این که چیزی نوشته شود که عقل سلیم به‌امکان وجود آن گواهی دهد، از زندگی مایه بگیرد، و ممکن باشد که آن اتفاق پیرامون هر کس رخ دهد.

داستان‌سرایان هر کشور معمولاً بیشتر موضوعهای حکایاتشان را از محیط زندگانی و مردم دیار خود برمی‌گزینند. داستان نویسان ما هم باید این نکته را فراموش نکنند و در صورتی که اینهمه مطالب دست نخورده نوشتنی در ایران وجود دارد بی‌سبب برای یافتن موضوع نگارش به جاهای دور دست و بیگانه روی نیاورند. مطالبی بنویسند که در زندگی عموم مردم ریشه دوانده و هیچگاه از حیات انسانی برکنار نمی‌شود. بیان اوضاع خانواده‌ها، روابط اجتماعی، اخلاق، کار و کسب، طرز معیشت مردم، شادیها، غمها و آرزوهای عمومی مطالبی است که

۱ - نویسنده آمریکائی، ژانژ H. O. نام اصلیش «ویلیام سیدنی پورتر» است.

۲ - Stefan Zweig نویسنده اتریشی. (۱۹۴۲ - ۱۸۸۱)

هرگز به پایان نمی‌رسد. نویسنده اگر با دقت و بصیرت به پیرامون خود بنگرد موضوعهای بسیار برای نگارش خواهد یافت، و نویسنده هوشیار می‌تواند از هر نکته کوچکی که در نظر مردم عادی ابداً جالب نمی‌نماید داستانها بپردازد و قصه‌های شورانگیز ترتیب دهد.

این بخش را با سخنانی از نویسنده هنرمند آقای محمدعلی جمال‌زاده پایان می‌دهیم:

« . . . در زمانهای سابق شعرا و نویسندگان داستانسرایی ما در اختیار موضوع زحمت زیادی بر خود هموار نمی‌ساختند و به‌طور عموم همان موضوعهای معروف معدودی را که باب شده بود موضوع کار خود قرار می‌دادند و بالخصوص در نظم عموماً همان موضوعهایی را که پیش از آنها و یا در زمان آنها نویسندگان و سخنوران دیگری به‌رشته نظم کشیده بودند اختیار می‌کردند.

مقداری از این موضوعها از قبیل « خسرو و شیرین » و « لیلی و مجنون »، « شیرین و فرهاد »، « یوسف و زلیخا » و « سلیمان و بلقیس » بقدری معروف است که احتیاجی به تذکر ندارد.

این موضوعها براساس عشق و عشق‌بازی بود و هر شاعر و داستانسر و سخنوری سعی داشت که داستان را با آب و تاب بیشتر و مضامین و تشبیهات و نکات و تعابیر تازه‌ای نقل نماید و با صنایع لفظی آن را زینت و آرایش بخشد و در حقیقت منظور را با لباس و خلعت نوینی در میدان جلوه‌گری وارد سازد.

در نتیجه همین کیفیت است که شادروان وحید دستگردی در مقدمه‌ای که بر کتاب نظامی گنجوی نوشته، اظهار داشته است که بیشتر از یکصد منظومه مختلف از همین داستان « لیلی و مجنون » را در جلو چشم دارد و معتقد بوده است که اگر در کتابخانه‌ها تجسس کامل به عمل آید شاید کم‌کم تا هزار منظومه از همین داستان به دست آید.

این راه و رسم شعرا و داستانسرایان سابق ما بوده است و ما حق

نداریم که بر آنها ایرادی وارد سازیم ولی امروز، دیگر دنیا و طرز فکر مردم دنیا رنگ دیگری پذیرفته است و صلاح ما در این است که این راه و رسم را بپذیریم.

درباره موضوع داستان معتقدم که کشور ما همچنانکه از لحاظ معادن و ذخایر قیمتی تحت الارضی ثروتمند است از حیث موضوع هم دارا و غنی است و در لابلای این کتاب کهن سال هزاران ورقه که ایران نام دارد صدها و هزارها موضوع بکر و دست نخورده و بدیع خوابیده و در انتظار است که جوانان با استعداد ما آن اوراق را با سرانگشت شوق و کنجکاوی از هم بکشایند و به سراغ آنها موضوعهای سودمند و دلنشین برونند. «^۱

شیوه های داستان پردازی

برخی چنان می پندارند که در داستان، جزئیات وقایع باید عیناً ضبط و نوشته شود، در صورتی که نویسنده مجرب مصالح زندگی را به دنیای افکار خود می برد، در کوره عقاید خود می پزد و آنگاه با شکلی کاملتر و دلپذیرتر می نویسد و عرضه می دارد.

غالباً نویسندگان، مواد نوشتنی را از امور خیلی جزئی که برای مردم عادی فاقد کوچکترین اهمیت است برمی گیرند که مردم دیگر که از کنار همان وقایع گذشته و آنها را درک نکرده اند دچار حیرت می شوند. با این همه نباید تصور شود که بدون وجود مقدماتی که بعداً به آنها اشاره خواهد شد حتی نویسندگان هنرمند می توانند از هر رویداد و منظره ای نکته دل انگیزی برای نوشتن داستان بیابند، زیرا این امر دارای شرایط و مقدماتی است که تا در یکجا جمع نشود حصول موفقیت قطعی نخواهد بود.

هرگز نمی توان بدون دقت و کنجکاوی يك باره داستانی بزرگ به وجود آورد. داستانسرایی کاری است دشوار که نیازمند ممارست و

کسب تجربه و شرایط دیگر است که اکنون به شرح آنها مبادرت می‌شود:

۱- تجربه و خرد

برای داستان نویسی معلومات کافی و مطالعه دائمی از نخستین شرایط به شمار آمده است.

در داستان‌نویسی کار اصلی شرح وقایع نیست چون ممکن است کودکی نابالغ هم از عهده این امر برآید. هنر عمده پروردن و پختن موضوع و نوشتن آن است به صورتی دل‌انگیز که در روح و فکر خواننده اثرهای شگرف بگذارد و این کار هنگامی عملی می‌شود که داستانرا در پیشه خود مهارت و تجربه لازم را داشته باشد و استادی و حذاقت موقعی حاصل می‌شود که نویسنده از خرد و دانش دارای بهره‌ وافی باشد.

عقل موهبتی است که بدون آن به هیچ کار اقدام نمی‌توان کرد چه رسد به نویسندگی که نخستین سرمایه آن خرد به شمار می‌رود. دانش در سایه مطالعه و کوشش و بذل عمر و مال عاید می‌شود و چیزی نیست که به آسانی و بدون صرف وقت و تحمل رنج به کف آید. نه خریدنی است، نه می‌توان در مدتی کوتاه به چنگش آورد.

تجربه نیز دانشی است که کار مارا آسان و راهمان را هموار می‌سازد. اگر در نویسندگی تجربه تأثیر قاطع و مستقیم نداشت لازم بود که هر فرد دانشمند بتواند مانند نویسنده‌ای زبردست آثاری ارزنده به وجود آورد، در صورتی که گذشته از دانش و ذوق و شرایطی که بعداً ذکر خواهد شد مهمترین رکن نویسندگی کار و کوشش و ممارست است که محصول آن مهارت و تجربه خواهد بود.

۲- اندیشه

اندیشه روح داستان را تشکیل می‌دهد و همان چیزی است که به خاطر پرورش و تجلی آن، داستان نوشته می‌شود. تمام اعمال و رفتار شخصیت یا شخصیت‌های داستان، وقایعی که جریان می‌یابد و اوضاع

گوناگونی که پیش می‌آید برای آن است که اندیشه اصلی به‌ثمر برسد و فکری که نویسنده در سر داشته است به‌بهترین شکل ظاهر شود.

اندیشه به نسبت خرد و هوش و دانش نویسنده از لحاظ بلندی و عظمت دارای درجات گوناگون است. گاه در برخی داستانها يك يا چند نکته و اندیشه که معمولاً یکی از آنها مهم‌تر است می‌درخشد اما در بعضی دیگر حتی فکر متوسطی هم وجود ندارد.

به همین سبب است که بعضی کتابهای داستان تنها اسباب سرگرمی است و پس از خواندن به کناری افکنده می‌شود در صورتی که برخی دیگر دوبار یا بیشتر مورد مطالعه قرار می‌گیرد، خواننده را تحت تأثیر مضمون کتاب قرار می‌دهد، او را به اندیشیدن وامی‌دارد و گاه روحیهٔ او را مسخر خود می‌سازد.

از این رو داستانسرای مجرب باید دارای ابتکار باشد، اندیشه‌های نو بیاورد و مطالبی بدیع عرضه دارد و این هنر پیش از آنکه آموختنی باشد ذاتی است. ذوق و استعداد و زمینهٔ ذهنی درخشان می‌خواهد و نمی‌توان آنرا به کسی تلقین کرد یا آموخت.

البته آوردن موضوعهای تازه و اندیشه‌های نو و جالب کار آسانی نیست و در قدرت نویسندگان بزرگ و تواناست که هر چند گاه اندیشه‌ای نو در کتاب‌های خود عرضه بدارند ولی هر نویسنده می‌تواند با کوشش و مراقبت به پرورش اندیشه بپردازد.

امیلی برانته^۱ در کتاب «ارتفاعات توفانی»، استفان تسوایک در کتاب «آموک»، هانری بر دو^۲ در کتاب «دیوارها پایدار است» لئو تولستوی^۳ در کتاب «برادران کارامازوف»، آناتول فرانس در کتاب «جزیرهٔ — پنگوئن‌ها» اندیشه‌های نو آورده‌اند آنها را با طرزی دل‌انگیز بیان داشته و بر چهرهٔ آثارشان مهر ابدیت نهاده‌اند.

۱ — Emily Brontës نخستین زن داستانسرای بزرگ در ادبیات انگلیسی.

(۱۸۴۸ — ۱۸۱۸)

۲ — Henry Bordeaux نویسندهٔ فرانسوی. ۳ — Leo Tolstoy نویسندهٔ

روسی. (۱۸۲۹ — ۱۹۱۰)

مطالعه داستانهایی که از اندیشه‌های عالی برخوردار نیست و از جنبه‌های مبتذل و نازیبای زندگی گفت و گو می‌کند جز اتلاف وقت حاصلی ندارد. در غالب اینگونه داستان‌ها ماجراهای عجیب و باور نکردنی جنایی و پلیسی، عشقهای خیابانی، حوادث بی سرنوشت مطرح می‌شود، و بدون هیچگونه سرانجام منطقی پایان می‌یابد. آنگاه است که خواننده از خود می‌پرسد که این کتاب را برای چه خریده و چرا خوانده است؟ چرا تحقیق نکرده و وقت خود را بیهوده تلف کرده است؟ و این پرسش‌ها آنقدر ادامه می‌یابد که او را خسته و مانده می‌سازد.

از این قرار پیش از آنکه در پی کسب شهرت یا فروش کتاب و تأمین سود باشیم باید اثری ممتاز به وجود آوریم که در خواننده اثر مطلوب و مؤثر برجای گذارد و نماینده راه تازه‌ای باشد، و همچنانکه گذشت اندیشه بزرگ مولود دانش و خرد است و خرد چراغی است که اگر در نهاد کسی متمکن شود درهای موفقیت را به روی او می‌گشاید.

۳- مشاهده و تجربه

اساس کار داستان‌سرا بر مشاهده و تجربه قرار دارد، بدین طریق که سعی می‌کند تا آنجا که می‌تواند ببیند، بیازماید، با مردم همنشینی کند و پیوسته در فکر آموختن و کسب تجربه باشد.

مقصود از مشاهده این نیست که داستان نویسی هر چه را می‌نویسد عیناً دیده باشد، قسمت مهم بلکه همه نوشته‌های داستان‌سرایان براساس تخیل قرار دارد، اما برای اینکه همین تخیل باعالم واقع وفق دهد و با اشکال طبیعی، اشخاص و اشیاء و جهان متناسب باشد باید با چشم باز به اطراف نگرست و تجربه کرد تا آنچه نوشته می‌شود با حقایق منطبق باشد، همینطور منظور از مشاهده این نیست که آنچه را می‌بیند بنویسد بلکه مراد آن است که هر چه می‌تواند بیشتر ببیند تا بیشتر فرا بگیرد.

ارنست همینگوی گفته است: نویسنده‌ای که روی صندلی راحتی بنشیند و بخواهد از نقاط مختلف جهان، یا مسایل اجتماعی یا عادات و

رسوم ملل سخن گوید هر گز نظری صائب عرضه نخواهد کرد . نویسنده باید بیش از آنچه می نویسد حرکت کند ، ببیند ، حقایق امور را درك کند تا نوشته هایش با واقع بیشتر منطبق باشد . اکنون دیگر آن زمان نیست که نویسنده در اطاق در بسته بنشیند و بدون شناختن عالم به آنچه در عالم می گذرد مبادرت به نگارش کند .

همین نویسنده برای نوشتن کتاب « برفهای کلیمانجارو » چند بار به افریقا سفر کرد ، و برای بهتر مجسم کردن صحنه های جنگهای اسپانیا و هنگام نوشتن « وداع با اسلحه » به اسپانیا رفت و مدت ها در آنجا سکونت کرد تا توصیفاتش طبیعی باشد و آنچه را واقعا هست نمایش دهد . کسی که به مسموعات خود قناعت کند و پایه کارش را بر گفتار این و آن و مطالب احتمالی استوار سازد و اهمیت وفایده مشاهده و تجربه را فراموش کند در داستانسرایی توفیق زیادی حاصل نخواهد کرد .

۴- دقت ، پژوهش ، کنجکاوی

اساس مشاهده و تجربه دقت است . دقت نه تنها درباره آنچه پیرامون ما می گذرد بلکه آنچه در جهان می گذرد . زمانی که نویسنده یا شاعر ما مثلا در فارس می زیست و از آنچه در خراسان می گذشت بی خبر بود سپری شد . امروز طوری جهان و جهانیان بهم نزدیک شده اند که حکم يك خانواده بزرگ را پیدا کرده اند و افراد يك خاندان نمی توانند از احوال یکدیگر و آنچه در خانه می گذرد بی اطلاع بمانند .

مشاهده بدون دقت کافی و تجربه بدون اخذ نتیجه و آگاهی بیفایده است . گاه مشاهده می شود که کسی از حضور در يك مجلس ، یا عبور از يك خیابان یا توجه به يك واقعه بسی نکات می بیند ، می فهمد و به ذهن می سپارد در صورتی که بسیاری دیگر به احوالی که در آنجا گذشته است پی نبرده اند و از رویدادهایی که در اطرافشان واقع شده چیزی درك نکرده اند . از این رو باید دنیا را با چشم بصیرت و بدون عینك اغراض و با دقت مشاهد کنیم ، « از هر برگش معرفتی حاصل کنیم » ، از هر گوشه

دانشی و نکته‌ای بیاموزیم تا بتوانیم قضاوت درست داشته باشیم و آثاری به وجود آوریم که نماینده حقیقت و واقع‌بینی باشند.

پیرامون ما بسی نکات تازه وجود دارد که به سبب بی‌همتی یا نداشتن حوصله، مورد دقت و پژوهش قرار نمی‌گیرد. شاید برای آنان که کاری به تحقیق و تفحص ندارند توجه یا عدم توجه به وقایع زندگی و امور جهان یکسان باشد، اما برای نویسنده عدم آگاهی به احوال زندگی و رویدادهای آن گناهی نابخشودنی است.

جست‌وجو و کنجکاوی هم برای داستان‌سرا کمال لزوم را دارد. کنجکاوی برای درک حقیقت، برای آن که بتواند کیفیت وقایع را صحیح نمایش دهد و نوشته‌هایش از درستی عمیق برخوردار باشد.

بدون کنجکاوی بسیاری از نکات مورد فراموشی قرار می‌گیرد و به‌عنوان غفلت ما به‌شمار می‌آید، اما با کنجکاوی می‌توان به‌کنه حقایق رسید و مواردی را که صورت حدس و گمان داشته‌اند به یقین مبدل ساخت و در نتیجه با اطمینان و بدون واهمه به تشریح وقایع پرداخت. به علاوه بر اثر کنجکاوی در امور به‌موارد تازه‌ای برمی‌خوریم که همه یا قسمتی از آنها نه تنها برای دیگران بلکه برای خود ما نامکشوف بوده‌است.

۵- شناسایی محیط - شناسایی مردم

در نتیجه علاقمندی به مشاهده، تجربه، دقت و کنجکاوی، کیفیت امور جهان، جریان زندگی و قوانین و مقررات اجتماعی تا حدی برای داستان‌سرا روشن می‌شود، اما در این میان، از همه مهم‌تر ابتدا معرفت به احوال جامعه و سپس محیط زندگی است، زیرا آنچه بیش از هر چیز در داستان مورد بحث و تدقیق قرار می‌گیرد دو عامل مذکور است.

نویسنده نمی‌تواند همه اطلاعات لازم را در خانه خود بیابد و گرد آورد. او باید با مردم حشر و نشر داشته باشد. به‌طرز فکر، معیشت و کسب و کار مردم آشنایی کامل حاصل کند، و برای این کار باید با طبقات مختلف جامعه مصاحبت اختیار کند، سخنانشان را بشنود، همدردی نشان

دهد، تا از حقایق زندگی، اوضاع دیار گوناگون و غیره با خبر شود و از آن دسته نویسندگان که از مردم بیگانه با مردم بیگانه سخن می گویند به شمار نرود.

شناسایی محیط هم بسیار ضرورت دارد. اگر نویسنده از اوضاع محیطی که جمعی در آن به سر می برند بی خبر باشد و معلوم شود که با چشم بسته و ذهن خالی مطالبش را تنظیم کرده است موقع خود و مقام نوشته را دچار مخاطره خواهد ساخت. هر محیط مقتضیات خاص خود دارد، بنابراین از دو موضع مختلف به یک طریق و یک جهت نمی توان سخن گفت. نویسنده باید این ویژگیها را درست دریابد تا بتواند خوانندگان را به واقعیت رهبری کند و آنان را مطمئن سازد که آنچه گفته و نوشته است خالی از هر گونه اشتباه است.

از سوی طرف در سایه حشر و نشر با مردم مطالب بسیار می توان آموخت، ما هر چه می دانیم از دیگران آموخته ایم: از معلمان، از کتابها، از مردم. اما از هر یک از اینها نوعی معرفت و دانش به چنگ می آوریم و نمی توانیم بگوییم از کدام یک بیشتر می آموزیم. مقصود این است که داستان نویس بصیر، حق جو و هوشیار هرگز انسان و محیط پرورش او را از یاد نمی برد. هم از اهمیت تأثیر آدمیان در محیط با خبر است، هم از تأثیر شگرف محیط بر ایشان.

این دو عنصر اساسی قوت و غذای داستان به شمار می رود و بنابراین باید از هر گونه ابهام و ناشناختگی به دور باشد.

نویسندگان که از عدم توجه مردم به آثارشان، شکایت سر می دهند این هنر را نیافته اند که موضوعهایی برگزینند که مردم به خواندن آنها رغبت نشان دهند. پیدا کردن موضوع هر اندازه برای نویسندگان بصیر و آشنا به احوال زندگی آسان باشد برای آنان که با امور زندگی عامه بیگانه اند بسیار دشوار است.

ما اگر بتوانیم مطالبی از زندگی را برگزینیم که تازه و دلپذیر

باشد مورد استقبال همگان قرار خواهد گرفت اما شرط بزرگ این کار آن است که نخست خود زندگی را شناخته باشیم و نکاتی جالب و جدید از آن را به چنگ بیاوریم و به صورتی دلپذیر به مردم عرضه کنیم.

۶- تخیل و اهمیت آن در داستانرایی

تخیل سازنده داستان است، طرح و به وجود آورنده است، با تخیل داستان شکل می گیرد، زیور و زینت می یابد و سامان پیدا می کند. می توان گفت که تقریباً همه داستانها زاده تخیل نویسندگان هستند و فرضاً اگر داستانی حقیقی باشد باز از پرتو خیال جلوه می گیرد و تزیین می یابد. اتفاقات، مواد خام داستانها به شمار می روند و وقتی در مغز نویسنده و درون کوره ذوق و هنر و خیال پرورده شدند پخته و کامل می شوند.

برخی از نویسندگان در درون خود دنیایی به وجود می آورند که از دنیای برون بسی زیباتر و باشکوه تر است و داستانرای هنرمند می تواند تجلیات آن را در جامه کلمات نیکو عرضه بدارد. توصیف بیجان حوادث و خالی بودن داستان از شور و حرکت، اثر و هیجانی در خواننده پدید نمی آورد.

نیروی خیال است که به داستان معمولی جنبش و نشاط می بخشد و خواننده را تا لحظه خاتمه آن و روشن شدن سرنوشت قهرمانان در انتظار و تشنگی نگه می دارد، در صورتی که بدون مدد تخیل، معمولاً داستانها طوری ترتیب می یابند که نتیجه و کیفیت پایان یافتن آنها از میانه داستان قابل پیش بینی است. به طور خلاصه، آنچه به داستان اوج و عظمت و جذبه می دهد و پایانی شگفت انگیز برای آن تعیین می نماید نیروی تخیل است.

اموری که از خیال مایه می گیرند باید باور کردنی و معقول باشند. نویسنده نباید در دریای خیال چنان غرق شود که مطالب از صورت طبیعی دور افتد و همچون افسانه کودکان شود.

قلمرو خیال بسیار وسیع و پهناور است و هرچیز غیر ممکن

می‌تواند در آنجا شدنی و بودنی باشد، ولی عاقلانه نیست که نوشته‌های ما از حد معمولی خارج شود و به‌ابتذال بکشد.

استمداد از تخیل تا آن درجه ستوده است که به مدد آن چیزی به داستان بیفزاید و آن را به کمال واقعی برساند و کشش و جذبه دلنشین بدهد نه تا آن حد که عقل سلیم از قبول آن امتناع ورزد و از ارزش سخن بکاهد. همچنین مقصود از این نکته آن نیست که همه نوشته‌های داستان غیر واقعی، تخیلی صرف و رویایی باشد، زیرا چنان که قبلاً اشاره شد بزرگترین وظیفه داستان‌سرا توجه به واقعیات است و برای این کار باید حرکت و جنبش و کسب تجربه و آزمایش را پیشه خود سازد. مثلاً اگر می‌خواهد بهار یا خزان را توصیف کند، از احوال یک یتیم، یک نابینا، یک مرد پیشه‌ور و غیره گفت‌وگو کند باید باین مردم و این امور آشنایی کامل حاصل نماید.

بسیاری از شاعران، در گذشته، به این شیوه عمل نکرده‌اند، شراب ناخورده در وصف آن داد سخن داده‌اند، از شهر خود بیرون نیامده از دیار دیگر توصیف کرده‌اند. نباید فراموش کرد که آزمایش و تجربه و واقع‌بینی هرگز نمی‌تواند با داستان‌سرایی همراه نباشد. ما تخیل را از آن سبب می‌ستاییم که اندیشه‌مارا از حدود زندگانی عادی بالاتر می‌برد و به دنیاهایی بهتر و وسیع‌تر می‌رساند، دنیاهایی که تمام موجودات آنها مولود خیال ما هستند و خصایصی دارند که ما به میل خود آنها را آفریده‌ایم، بدون تخیل و تصور عالم ادب از صفا و کمال باز می‌ماند و شاعر و داستان‌سرای هنرمند به وجود نمی‌آورد.

دو داستان از این نمونه :

پزشك جوان (از : محمد حجازی)

شب از نیمه گذشته اما چشمها همه بیدار و نگران ودلها شوریده
وزبانها خاموش بود که دیو سیاه مرگ کی از تاریکی جسته گل زیبای
خانه را برباد دهد .

دخترک بیمار ناگهان چشم گشوده ، گفت : مادر جان من می ترسم ،
بغلم کن نگذار بمیرم ، رنگش همچو مهتاب شده دانه های عرق بر سر و
رویش میغلطید ، از هوش رفت . مادر بینوا سینه اش از فغان پر شده جانش
به لب آمد لکن جرئت فریاد نداشت . بادیدگان اشك آلود جگر گوشه خود
را به آسمان نشان داده با زبان دلزاری می کرد و رحم و شفقت می خواست
شوهرش بیصدا داخل اطاق شده از نگاه مادر حکایت را دریافت . یکدیگر
را در آغوش گرفتند جانشان مثل دو شمعی که برهم بگذارند بیشتر
می سوخت و روانتر می چکید .

درخانه دیگر جوانی در اطاق خواب بشتاب راه می رفت . گاه
می ایستاد و مدت ها به نقطه ای در زمین خیره می شد یا به قفا به روی بستر
افتاده صورت را در میان دو دست پنهان می کرد . پاسی از نصف شب گذشته
بود . پشت میز کوچکی نشسته چندی مدهوش و بیحرکت مانده چندی
می نوشت گویی از نوشتن پشیمان شده سیل اشکش نامه را می شست .

چنان به خود مشغول بود که نفسهای تند پدر را بالای سر خود
نمی شنید . پیرمرد از صدای پای پسر در سقف خوابگاه بیدار شد . دانست
که فرزندش با غصه دست به گریبان است به کمکش شتافت ، ساکت بر سرش
ایستاده شرح دردش را در کاغذ می خواند و به خود می لرزید . نوشته بود :

پدر و خداوند گار عزیزم : امروز باردوم بود که مرا به بالین بیمار
بردند . گفتند دختر هشت ساله ای چند روز است تب متصل دارد . در ضمن
راه آنچه را خوانده و از استاد شنیده و دیده بودم در خاطر مرور می کردم

و برای هر دردی دوائی در نظر می‌گرفتم ، دلم از شادی می‌تپید . اما همینکه چشمهای پراز زاری و تضرع مادر را دیدیم از ترس و تردید پریشان شدم که مبادا در تشخیص اشتباه کنم . گویی هر چه خوانده‌ام فراموشم شده در خاطر به آموزگاری پناه می‌بردم و مدد می‌خواستم دائم بر سر زبانم بود که بگویم بفرستید دکتر ... بیاید .

چرا نگفتم ؟ بیمار را معاینه کردم و از احوالش جويا شدم . گمان کردم نوبه می‌کند . دستور علاج نوبه نوشتم لکن دستم از دودلی می‌لرزید در این اثنا ، عمه مریص آمده ، پزشك پیری ، از آنها که تحصیلات قدیم کرده‌اند همراه آورد . فکر و حال من عوض شد سخت و بی‌عاطفه‌شدم . مثل این بود که بادشمن مواجهم . فرتوتی و شکستگی رقیب را دلیل بر قوت و غلبه خود گرفتم ، بالبخند به هیئات و حرکاتش نگاه می‌کردم .

پس از مختصر دقتی گفت خانم کوچولو حصه دارد . حقیقت همچو سوزن از مغزم گذشت ، دیدم درست می‌گوید . اما وای بر من که خنده‌ای پراز تمسخر و تحقیر کرده يك صفحه اصطلاحات علمی از آنچه در دسترس حافظه داشتم در پیش حضار پهن کرده و ثابت کردم که مرض نوبه است .

در چشم پدر و مادر خواندم که فریفته خودنمایی و لاف و گراف من شده و یقین کرده‌اند که معلومات کهنه پیرمرد بادانش جوان ایستادگی نمی‌تواند . دکتر پیرهم فهمید که در نظر آنها مغلوب شده ، نگاهی به من کرد یا خنجری به قلبم فرو برد . در آن نگاه گفت ای بیچاره نمی‌دانی نادانی چه می‌کند ...

اگر می‌دانست که دانسته آدم می‌کشم واز لجاج و خود خواهی خانه‌ای را ماتم سرا می‌کنم چگونه نگاه می‌کرد ؟!

امشب تا به حال سه مرتبه مرا به آن خانه خواسته می‌گویند دختر ك در کار مردن است ! هر دفعه که خبر می‌رسد پرتگاهی مهیب زیر پایم باز شده پست‌تر می‌افتم و زندگانی به چشم تاریکتر می‌شود .

بلی من قاتلم باید مرا کشت . پس از نوشتن این نامه جانم را از ننگ و شرم وجود خود آزاد می کنم .

آری پدر جان آنهمه رنج و مهر و امید شما را برباد می دهم . حیف از شماس که مثل من آدمکش داشته باشید . پزشك سنگدل نمی تواند بر زخم دلها مرهم بگذارد ، باید به خاک و سنگش سپرد . از خود بگذرید و بدهید این گناه نامه را همدرسه های من بخوانند ، هر که پزشك است این را بخواند

پدر باصدایی لرزان گفت : پسر جان پیش از نبودن تکلیف دیگری داری برخیز برویم و به دامان آن پزشك بیاویم . عذر تقصیر بخواهیم و مریض را به او بسپاریم هنوز راه امید باز است . جوان لبخندی زده گفت راست است مردن سزای کافی نیست . این تکلیف از مردن دشوارتر و برای من سزاوارتر است ، برویم .

پزشك فرخنده شرح حال را به آرامی شنیده با چشמהایی حاکی از تجربه و گذشت شیخوخت و زبانی سرشار از لطف و مهر و بزرگواری گفت: من بر سر مریض نمی آیم ، می ترسم به حسن شهرت شما خللی برسد . به این دستور که می دهم رفتار کنید من دعا می کنم و از خدا شفا می خواهم .

بیمار درمان یافت و پزشك جوان راه ایمان پیش گرفت :

غوك (از : ویکتور هوگو ، ترجمه نصر الله فلسفی)

ما چه می دانیم ؟ راز موجودات جهان را که می داند ؟
آفتاب غروب از میان ابرهای سرخ می درخشید . پایان روزی

توفانی بود ، و باران در مجمر سوزان مغرب چون شراره های آتش به نظر می رسید .

غوکی در کنار آبگیری بر آسمان می نگرست ، مبهوت و آرام اندیشه می کرد . کراحت وزشتی مفتون جمال و جلال بود . راستی آن که چمن را پر گل و آسمان را پر ستاره ساخت زشتی و محنت برای چه خواست؟ امپراتوری روم شرقی را به وجود قیصران بدکار چرا بدنام کرد و غوکان را زشت و کریه از چه آفرید؟

برگها از میان درختان عقیق فام ارغوانی می نمود . آب باران از درون سبزه در گودال می درخشید ، شب آرام آرام بر سر جهان نقاب سیاه می کشید . پرندگان از خاموشی روز لب فرو می بستند و آرامش بر زمین و آسمان گسترده می شد . غوک در غفلت و فراموشی ، دور از ترس و کینه و شرمساری ، همچنان آرام بر هاله عظیم خورشید خیره بود . شاید که آن وجود منفور نیز ، خود را پاک و منزّه می شمرد ، زیرا که هیچ ذیروحي از نور الهی بی بهره نیست . هربیننده یی گرچه پست و پلید باشد ، بانوار مهر و قهر الهی مأنوس است و دیده جانوران مسکین وزشت و ناپاک نیز باشوکت و جلال ستارگان سپهری آشناست .

مردی از آنجا می گذشت ، از دیدن آن حیوان کریه آزرده شد و پاشنه پا بر سرش گذاشت . این مرد کشیش بود و از کتابی که در دست داشت چیزی می خواند . پس از او زنی آمد که گلی بر سینه داشت ، اونیز نوک چتر خود را در چشم غوک فرو برد ! آن کشیش پیر و این زن دلفریب بود . سپس چهار دانش آموز خردسال ، به پاکی و صافی آسمان در رسیدند . در این خاکدان که روح آدمی همواره سرگشته و محکوم است ، دوران خردسالی بیشتر با بیرحمی و سنگدلی می گذرد . هر کودک که سایه مادر بر سر اوست محبوب و آزاده و با نشاط است ، در دو چشمش ذوق بازی و شادی با صفای سپیده دم می درخشد . باین همه آزادی و نعمت جز آزار موجودات تیره روز چه می تواند کرد؟

غوگ در گودال پر آب ، خود را کشان کشان پیش می برد . افق مزرعه کم کم تاریک می شد و آن حیوان سیاه روز دنبال شب می گشت . کودکان غوگ مسکین را دیدند و باهم فریاد زدند : این حیوان پلید را بکشیم و به جزای زشتی آزارش کنیم .

سپس هریک خندان و شاد با ترکه تیزی به آزار غوگ پرداختند . یکی چوب در چشمش کرد و یکی جراحتش را مجروحتر ساخت . بچه وقتی که می کشد می خندد . عابران نیز به کار ایشان می خندیدند و با خنده تشویقشان می کردند .

مرگ بر غوگ سیاه بخت که ناله هم نمی کرد ، سایه افکنده بود و خون وحشت انگیز از هرسوی وجود ناچیز او که جز زشتی جرمی نداشت ، فرو می ریخت . غوگ می گریخت . یک پایش جدا شده بود . یکی از کودکان با بیلچه شکسته ای بر سرش می زد و باهر ضربت از دهان آن موجود منفور ! موجودی که هنگام روز هم از خنده خورشید و فروغ این سپهر بلند می گذرد و به سوراخهای سیاه می گریزد ، جوی کفو خون فرو می ریخت .

کودکان می گفتند : « چه بد ذات است ! آب از دهان می ریزد ! » خون از سرش می ریخت . چشمش بیرون آمده بود . به صورت سهمناکی میان علفها می خزید . چنان می نمود که از زیر فشار سختی بیرون جسته باشد .

وای از این سیاه کاری ، که بدبختانی را شکنجه کنند و بر زشتی و زبونی ، کراهت و نفرت نیز بیفزایند !

با تنی پاره پاره از سنگی به سنگ دیگر می جست . هنوز نفس می کشید . بی ملجاء و پناه می خزید . گفتمی چندان زشت بود که مرگ مشکل پسند نیز قبولش نمی کرد !

بچه ها می خواستند به دامش اندازند اما غوگ بیچاره از دام ایشان می گریخت و در حواشی چمن پناه گاهی می جست . سرانجام به آبگیری

دیگر رسید. خود را خونین و مجروح، با فرق شکافته در آب افکند، بر آتش زخمها آبی زد و آثار قساوت بشر را در آن گل ولای فروشت. آن کودکان دلفریب زرین موی که طراوت بهاری از چهره آنان پدیدار بود هرگز چندان تفریح نکرده بودند. همه باهم فریادمی زدند. بزرگتران به کوچکتران می گفتند: « بیایید تا سنگ بزرگی پیدا کنیم و کارش را بسازیم! » همگی چشم بر آن موجود بیگناه دوخته بودند و آن مسکین محکوم، سایه وحشت انگیز ایشان را بر سر خود مشاهده می کرد. ای کاش که درزندگی به جای آماج و نشانه، در پی منظور و مقصود پسندیده ای برخیزیم و چون نقطه ای از افق حیات بشر را هدف می سازیم، به جای مرگ و نیستی، به سلاح زندگانی و بقا مجهز شویم.

همه چشمها در آنگیز غوک بیچاره رامی جست، خشم و لذت با هم آمیخته بود. یکی از کودکان با سنگ بزرگی پیش آمد. سنگی گران بود اما از شوق بدکاری گرانش را احساس نمی کرد. گفت: « اینک می بینم که این سنگ چه می کند. »

قضا را در همان لحظه، دست تقدیر ارا به ای سنگین را به آن نقطه زمین آورد. آن ارا به را خری پیر و لنگ، رنجور، گر و ناتوان می کشید. مسکین خر فرسوده لنگان، پس از يك روز راه پیمایی به سوی طویله می رفت. ارا به را می برد و سبدی گران نیز بر پشت داشت. گفתי هر قدمی که برمی دارد گام واپسین اوست. پیش می رفت و در هر گام باران تازیانه بر او می بارید. چشمانش را بخاری از حماقت یا حیرت فرا گرفته بود. راه چندان گل آلود و سخت و سراسیب بود که با هر گردش چرخ صدای شوم و دلخراش برمی خاست. خر ناله کنان می رفت و صاحب خر زبان از دشنام نمی بست. سراسیب راه، آن حیوان ناتوان را بی اراده پیش می راند. خر در زیر تازیانه و چوب غرق اندیشه بود، اندیشه ژرفی که هیچ گاه بر آدمی میسر نیست.

کودکان صدای چرخ و صدای پای خر را شنیدند. چون چشمشان

به ارا به افتاد فریاد زدند : سنگ را روی غوك مگذار ، صبر كن تا ارا به برسد و از روی آن بگذرد . این تماشایی تر است .

همگی منتظر ایستادند . خرناتوان به آ بگير رسید و از آنجا غوك زشت تیره روز را که در آخرین شکنجه زندگانی بود ، بدید . بلاکشی با بلاکش دیگر روپرو شد . خر با آن همه خستگی و اندوه و درماندگی همچنان که در زیر آن بار سنگین سربه زیر پیش می رفت ، به وجود غوك مسکین پی برد و به رحم آمد . حیوان صبور بدبختی که همواره محکوم به اعمال شاقه است ، قوای خاموش از دست رفته را جمع کرد ، زنجیر و بند ارا به را به زحمت بر عضلات خون آلود خود استوار ساخت ، دشنامها و فریادهای راننده را که پیاپی فرمان پیش رفتن می داد به چیزی نشمرد . تحمل بار سنگین ارا به را بر شرکت در جنایت بشر ترجیح داد . با آن همه فرسودگی و ناتوانی ارا به را پیش برد . با عزم و بردباری مال بند را ازدوش برداشت و چرخ ارا به را به دشواری منحرف ساخت و غوك مسکین را در قفای خود زنده گذاشت . سپس تازیانه دیگر خورد و راه خود را پیش گرفت .

آنگاه یکی از کودکان ، آن که این داستان را حکایت می کند ، سنگی را که برای کشتن غوك در دست داشت رها کرد و در زیر این طاق لایتناهی که هم زمردین و هم قیرگون است آوایی شنید که به او گفت : مهربان باش . معمای شیرینی است . از حیوان بی تمیزی مروت دیدن و از زغال بیقدری الماس گرفتن . این هم یکی از انوار خجسته تاریکی های این جهان است .

باهم داستانی بنویسیم و این گونه آغاز کنیم

۱- یافتن موضوع

نویسنده داستان گاه به آسانی وزمانی پس از تفکر دور و دراز از اتفاقی که افتاده یا تصویری که به مدد تخیل در ذهنش نقش بسته است صورتی مبهم از يك قصه را ترسیم می کند .

این که گفته شد گاه به آسانی به موضوع داستان دست می یابد و زمانی به سختی ، می توان گفت که این نکته به نوع داستان و کوتاهی یا بلندی و به طور کلی به پایه و ارزش داستان بستگی دارد . آفرینش داستان کوتاه که معمولاً از يك جریان ساده با قهرمانان معدود (حتی گاه يك قهرمان) ترکیب یافته ، آسانتر از داستانی دراز است که از وقایع گوناگون ، قهرمانان متعدد و صحنه های پیچیده تشکیل شده است .

داستانسرایان نامی گاه ممکن است برای به وجود آوردن داستانهای بزرگ و جاویدان ماهها حتی سالها اندیشیده و بارها در شکل داستان تغییرات بزرگ و کوچک پدید آورند .

۲- سیر داستان

پس از این که کلیات موضوع داستان در ذهن نویسنده برقرار و متشکل شد مرحله دوم کارش آغاز می شود و آن ، تعیین جزئیات داستان و دادن نظم و ترتیب برای پیش آوردن و پرورش دادن وقایع است که اتفاقات گوناگون چگونه پشت سرهم واقع شوند و چگونه پیش و پس شوند که سیر حکایت منطقی و طبیعی جلوه کند و بین علل و معلول رابطه معقول برقرار شود . بدین ترتیب که اگر مثلاً قرار است صحنه آینده داستان یا نمایشنامه ما غم انگیز باشد ، یا برعکس شادی آفرین ، ۱۰ به نقطه انتظار برسد یا صورتی خسته کننده و مبهم پیدا کند ، برداشت و مقدمات

کار و سیر داستان باید طوری باشد که ایجاد این احوال و اوضاع در نظر خواننده صورتی طبیعی یا بهتر بگوییم حتمی داشته باشد. به ملاحظه دیگر وقایعی هم که باید اتفاق بیفتد دارای نظم باشد. واقعه نخستین يك نوع تغییر و اثر ایجاد کند و مثلاً رویداد سوم نوعی دیگر، و ضمناً لازم باشد که هر کدام را هم در جای خود ذکر کنند، و فرضاً ممکن نشود صحنه و واقعه سوم را در جای اول یا دوم قرار داد بدون این که بر اثر آن صورت علل و معلول یا حرکت عادی داستان به هم بخورد.

برای روشن شدن موضوع، داستان رستم و سهراب را از شاهنامه فردوسی مورد تحقیق قرار می دهیم. در این حکایت شیوا، مقصود، نشان دادن بازیهای روزگار، زیان غرور و تأثیر حيله و مکر و غیره است. بدین سبب وقایعی به ترتیب زیر پیش می آید:

رستم به سبب ربوده شدن اسبش در شکارگاهی نزدیک سرزمین سمنگان، به آن خطه می رود. میان او و تهمنینه دختر پادشاه سمنگان عشقی پدید می آید که منجر به وصلت می شود. رستم پس از مدتی کوتاه چون ناگزیر از بازگشت به ایران است تهمنینه و شهر سمنگان را ترك می گوید تا به ایران رود و مانند همیشه وظایف پهلوانی خود را برای بقای کشور به انجام برساند.

پس از چندی، تهمنینه پسری به دنیا می آورد و او را سهراب می نامند. پسر اندك اندك بزرگ می شود و پهلوانی نامور می گردد و چندی نمی گذرد که در صدد شناختن پدر و دانستن دودمان خود بر می آید.

تهمنینه از بیم تورانیان که ممکن است به سبب دشمنی با رستم به سهراب گزند رسانند، یا بواسطه این که اگر رستم از نیرومندی و سرفرازی فرزند آگاه شود ممکن است او را به سیستان فراخواند و مادر را به سوز جدایی گرفتار سازد از افشای نام پدر نزد سهراب خودداری می کند.

سرانجام سهراب با تهدید مادر موفق به شناختن پدر می شود و پی

می برد که فرزند رستم نامور است و آنگاه برای دیدار او ، خلع کیکاوس از سلطنت و نشاندن رستم به اورنگ پادشاهی ایران با سپاهی گران رو به سوی ایران می نهد .

تورانیان که سهراب را عازم جنگ با ایرانیان یعنی دشمنان خود می بینند سهراب را در این کار بزرگ یاری می کنند تا مگر رستم را که هنوز ندیده است از میان ببرد و ایرانیان را مغلوب سازد و اگر خود به دست رستم کشته شود باز به سبب شکست روحی که متوجه رستم خواهد داشت فتح ایران برای تورانیان دشوار نخواهد بود زیرا با نبودن رستم شکست ایرانیان به آسانی صورت خواهد گرفت .

سپاه سهراب به ایران سرازیر می شود ، مرزداران ایران به سرعت اسیر یا مقتول می شوند . به پایتخت ایران از هجوم سهراب ، به عنوان دشمنی بزرگ گزارش می رسد و آنگاه ، چنانکه رسم شاهنامه است پادشاه ایران (کیکاوس) سواری به سیستان می فرستد تا رستم را از حمله خصمی نیرومند آگاه سازد و او را برای مقابله با سپاه سهراب فراخواند . رستم که ایران را مورد تهدید دشمنان مشاهده می کند ، بیدرنک برای سرکوبی آنان سپاه بزرگ خود را به حرکت درمی آورد و در نقطه ای با لشکریان سهراب روبرو می شود .

گفت و گو درمی گیرد و در پایان مقرر می شود که میان رستم و سهراب نبرد تن به تن صورت بگیرد و آن که پیروز شود حریف را از پای درآورد .

ابتدا ، سهراب یل نامدار بر حریف که هرسال نیرومند چیره می شود ، اما بنابه خواهش و افسون رستم از کشتنش دست بازمی دارد و رستم را به عزت و مهربانی سوی سپاهش باز می گرداند .

ولی رستم ، پهلوان پرمایه و مغرور که سالیان بس دراز پیروز جنگ و یگانه بوده است به این شکست غم انگیز تن در نمی دهد و خواستار نبردی دیگر می شود و سرانجام زور آزمایی دیگری ترتیب می یابد . این بار ،

از بد حادثه ، سهراب مغلوب می شود و پهلوان کینه توز نامهربان که هنوز طعم تلخ شکست را از یاد نبرده است بزرگواری و گذشت را فراموش می کند و تهیگاه سهراب را می درد .

سهراب در آستانه مرگ باناله حزین می گوید : از این پیروزی سرمست مشو ، به زودی که پدرم رستم از مرگ من آگاه شود جزای عملت را ، ای شیطان ، خواهد داد . من به ایران آمدم تا پادشاهی ایران زمین را به پدرم رستم بازسانم و تاج شاهی بر سر وی نهم ، زیرا رستم ، جهان پهلوان ایران ، از هر کس دیگر برای شهریاری سزاوارتر است ، اما سرنوشت را حکم دیگری بود ، ولی ای پهلوان بدان که هرگز از انتقام پدرم رستم ایمن نخواهی بود .

رستم هنگامی سهراب را شناخت که از زخم خنجر او فرزندش جان می داد . آنگاه سواری را برای آوردن نوشدارو نزد کیکاوس به پایتخت فرستاد ، اما این کار را حاصلی نبود ، زیرا پیش از رسیدن آن ، سهراب جان به جان آفرین تسلیم کرده بود .

در این داستان غم انگیز که از مشهورترین قصه های شاهنامه است شاعر برای بروز هر واقعه دلیل موجهی ترتیب داده است :

۱ - عزیمت رستم به ایران پس از وصلت با تهیمینه پیش از تولد فرزند و دیدن او .

۲ - مخفی کردن تهیمینه نسب فرزند و نام پدر را برای دور نشدن سهراب از سمنگان و تنها نگذاشتن مادر .

۳ - حرکت سهراب به ایران برای دیدار پدر و رساندن او به پادشاهی .

۴ - نبرد پدر و فرزند با هم بدون این که یکدیگر را بشناسند و دریایان ، پیش آمدن آن واقعه جانسوز .

فردوسی در این داستان وقایع را طوری به دنبال یکدیگر می آورد و طوری ماهرانه آنها را در جای صحیح خود قرار می دهد که

پیش آمدن هر حادثه صورت طبیعی وعادی واضطراری پیدا می کند .
 بنابراین توالی و تسلسل وقایع طوری تنظیم شده است که هر اتفاقی
 به دنبال دلیلی ظهور می کند و هر کدام آنها هم در جای مناسب و معقول
 خود قرار می گیرد و پیوستگی و نظمی که در مسیر داستان دیده می شود
 علاوه بر آن که موجب ارتباط طبیعی مطالب به هم می شود درك موضوع را
 نیز آسان می کند .

۳ - انتخاب قهرمانان

برگزیدن قهرمانان مناسب ، با صفات و خصال مخصوص به خود
 یکی از فنون مهم داستانسرایی است . در هر داستان از چند قهرمان
 گوناگون سخن می رود که هر کدام کاری انجام می دهند ، ولی معمولا
 يك یا دونفر آنان دارای نقشهای حساسترند و محور داستان را تشکیل
 می دهند .

نویسنده باید پیش از شروع به نگارش ، این مسایل را درمورد
 شخصیت های داستان بررسی و روشن سازد :

الف - تعیین نقشهای اصلی و فرعی هر قهرمان .

ب - صفات و مشخصات او . به این معنی که فلان قهرمان باید
 دارای خلق و خوی ملایم باشد یا خشن ، بداندیش باشد یا نیک اندیش ،
 حسود و بدخواه باشد یا با گذشت و مهربان و مثلاً مورد ترحم خواننده واقع
 شود یا خشم او و خلاصه این که طوری باشد که قهرمانی که مظهر صفات
 پسندیده است یکباره و بدون سبب تغییر اخلاق ندهد و به شخصی درنده خو
 تبدیل نشود مگر آنکه داستان آنگونه اقتضا کند که این امر پیش آید
 که خود مستلزم بیان علل و تمهید مقدمات است .

ج - سن و سال و موقع و مقام هر بازیگر .

د - ترتیب و اجرای نقش ، به طوری که از هر يك از افراد به موقع
 خود سخن به میان آید .

پس از این که داستانرا این نکات را بررسی کرد و وظیفه هر يك

از شخصیت‌ها را به روشنی تعیین نمود، موضوع مهم دیگری را در نظر می‌گیرد که اصل تناسب است. تناسب در اعمال و گفتار قهرمانان و شرح قضایا و مقدار توصیف هر کدام.

۴ - رعایت تناسب

رعایت تناسب در مقدار توصیف و شرح صحنه‌ها - اعمال و گفتار قهرمانان داستان یا نمایشنامه از مهم‌ترین مسائل به‌شمار می‌رود. تناسب مربوط به دو نکته و مسیر است: نخست در فصول داستان و مقدار توصیف و بیان دیگر در اعمال و گفتار قهرمانان و سطح این گفتارها. و اکنون به هر کدام جداگانه اشاره می‌شود:

الف - تناسب در شرح و توصیف (تناسب زمان و مکان)

در بعضی داستانها ملاحظه می‌شود که در شرح وقایع و توصیف صحنه‌ها رعایت تناسب نشده است. آنجا که باید مطلبی در سه خط بیان شود مثلاً سه صفحه برای آن تخصیص یافته است، اما در موردی دیگر که دشواری کلام مستلزم تفصیل و شرح زیاد است تا مطالب درک شود، به اختصار اکتفا می‌شود.

رعایت این نکته بسیار مهم است زیرا در غیر این صورت فهم موضوع دچار اشکال می‌شود و سخن از زیبایی به دور می‌ماند. چنانچه برای شرح يك صحنه مثلاً يك صفحه اختصاص داده‌ایم، باید برای توصیف واقعه مشابه دیگر نیز همین مقدار در نظر گرفته شود.

فرضاً از يك میدان کارزار گفت‌وگو می‌کنیم که صدای توپها گوش آسمان را می‌خراشد و وسایل بی‌شمار جنگی به سرعت این‌سو و آن‌سو می‌روند و سربازان با هراس تمام بدطرف پناهگاه و سنگرها می‌شتابند، زخمی‌شدگان در هر گوشه و کنار به زمین افتاده‌اند و ناله و فریاد می‌کنند و در هر طرف انفجاری مهیب روی می‌دهد و در این میان دوسرباز که دوست قدیمی هستند باهم روبرو می‌شوند.

ملاقات پراضطراب آنان باید شتاب‌آمیز و کوتاه باشد و نباید مثلاً يك ساعت طول بکشد و پنج صفحه شرح بخواهد یا میان آنان سخن از ایام تحصیلی، یا مسافرتی که سالها پیش باهم کرده‌اند یا وقایع دور و دراز دیگر پیش آید، زیرا در این صورت، جریان از شکل طبیعی دور می‌شود و تناسب کار از میان می‌رود و از ارزش داستان کاسته می‌شود.

مدت این برخورد قاعدتاً باید از چند لحظه تجاوز نکند و بیش از چند جمله، آن هم در حین فرار و همراه با اضطراب بسیار رد و بدل نشود. همچنین کاری که مثلاً می‌تواند در مدتی معین انجام شود در زمانی نامتناسب و نامعقول صورت نگیرد که مثلاً کسی که تازه از سفر آمده و به شهری ناشناس وارد شده است مثلاً در مدت يك روز برای خود شغلی دست و پا کند و بعد از ظهر همان روز عاشق دختری شود، بیدرنگ ازدواج صورت بگیرد و هر دو به خانه‌ای که تازه کرایه کرده‌اند منتقل شوند!

رعایت تناسب زمان و مکان، یعنی مدتی که لازم است تا کاری به صورت طبیعی انجام بگیرد و مکانی که يك واقعه می‌تواند صورت پذیرد اهمیت بسزا دارد.

چند سال پیش به قلم یکی از نویسندگان مشهور ایرانی داستانی ممتاز، شیرین و برجسته منتشر شد که برخی از مردم تا دو، سه بار آن را خواندند و تحسین کردند. اما در همان اوان در یکی از روزنامه‌ها نکته‌ای از آن کتاب مورد انتقام قرار گرفت و موجب تأسف بود که چگونه، نویسنده‌ای هنرمند بر اثر يك بی‌دقتی کوچک سبب فراهم آوردن آن نقص شده است.

کیفیت ماجرا از این قرار بود که نویسنده می‌گوید: اتومبیل جلوی اداره... ایستاد، همه‌جا از یخ و برف بسیار پوشیده شده بود. راننده به زیر آمد و پس از چند لحظه دوباره درون اتومبیل قرار گرفت و آن را به حرکت درآورد و گرد و خاک زیاد به هوا خاست - در صورتی که بیشتر گفته بود که همه‌جا از برف و یخ پوشیده بود.

یا نویسنده جوان و تازه کاری، در کتابی نوشته بود که: «... مرد را به زندان بسیار تاریک و وحشتناک افکندند به طوری که هیچ جا را نمی دید و در آن شب تیره نزدیک بود از شدت هراس قالب تهی کند ولی سرانجام به خود جرأت داد، آرام گرفت و آنگاه کتابی را که در جیب داشت بیرون آورد و شروع به خواندن کرد - در صورتی که قبلاً از تاریکی زندان هولناک آن هم در یک شب تیره سخن گفته بود.

ب - تناسب در اعمال و گفتار

تناسب در اعمال و گفتار بدین معنی است که قهرمانان داستان را به کاری واداریم یا سخنانی را به آنان نسبت دهیم که درخور سن، سطح اندیشه و مقامشان باشد، نه این که عقل سلیم آنها را بیهوده و دور از واقعیت و طبیعت بداند.

اگر از پیرمردی نحیف گفت و گو می کنیم باید حرکاتش را با سن و نیروی جسمانش تطبیق دهیم، یا اگر از طفلی بحث می کنیم باید مطالبی از او نقل شود که درخور سن و سالش باشد، زیرا در غیر این صورت رعایت تناسب طبیعی را نکرده ایم و نوشته خود را دچار تزلزل و گاه ابتذال نموده ایم.

یک بار، نویسنده ای از زبان طفلی ده ساله مطالب فلسفی و حکمی مهمی نقل کرده بود که هیچ عاقلی نمی توانست به قبول آن تن در دهد. این طفل خردسال که تنها سفر می کرد از هر دری سخن می گفت و مسایل غامض زندگی را با مهارت خاص در قطار راه آهن مورد تجزیه و تحلیل قرار می داد، یا راهزنی که در تمام عمر به راه خطا رفته بود هنگامی که در یک کمینگاه با تفنگ خود به سوی دو سوار نشانه می رفت بر اثر اندرز مرد جوانی که تازه باهم دوست شده بودند دست از این کار برداشت، تفنگ را به کناری افکند، یک باره خوی مردمی یافت، از همانجا به شهر آمد و زندگی شرافتمندانه ای در پیش گرفت. این قبیل خطاها که غالباً نتیجه ناپختگی است موجب تباهی

داستان می‌شود و بکلی ارزش سخن را از میان می‌برد .
داستانسرا در کارها یا گفتارها که به قهرمانان خود نسبت می‌دهد باید دقت کافی کند ، لااقل دوبار نوشته خود را بخواند و پس از بررسی کامل و سنجیدن تمام نکات وقتی به صحت کار خود اطمینان یافت به نشر آن اقدام کند . شیوه بسیاری از نویسندگان بزرگ این بود که نوشته‌هایشان را به دوستان یا افراد دیگر می‌دادند که بخوانند و اگر به نکته‌ای قابل اصلاح برمی‌خورند تذکر دهند .

نوشته‌اند که مولیر^۱ برای حصول اطمینان از گیرایی و خوبی نمایشنامه‌هایش ، آنها را به آشپز خود می‌داد که بخواند و عقیده‌اش را بی‌پروا بگوید و چون اغلب نمایشنامه‌های او خنده‌آور بود از عکس‌العمل و حالات آشپزش به ارزش و استحکام مطالب نمایشنامه‌ها پی می‌برد .

مطالب داستان ، آنجا که غم‌انگیز یا خنده‌آور است ، جدی یا شوخی است ، از موضوعهای مهم یا عادی گفت و گو می‌کند همواره باید منطقی و معقول باشد تا طبیعی جلوه کند و اعتماد خواننده را به خود جلب سازد .

موضوع اصلی داستان گم یا فراموش نشود

بیشتر داستانها خاصه رمانهای بزرگ معمولاً دارای يك موضوع اصلی و چند واقعه كوچك و بزرگ دیگر هستند . نکته مورد توجه ، سرنوشت قهرمان یا قهرمانان اصلی داستان است ، اما برای شیرین و جذاب کردن قصه یا دادن حالت انتظار به آن از وقایع فرعی دیگری هم سخن می‌رود . این مسایل فرعی باید به نحوی به موضوع کلی و اصلی داستان ارتباط داشته باشند و در تغییر سرنوشت قهرمان داستان و مسیر داستان بستگی پیدا کنند و گرنه ذکر مطالبی که به هیچ وجه در متن

۱- مولیر (۱۶۷۳ - ۱۶۲۲) . Moliere نمایشنامه نویس معروف فرانسوی است که نام اصلیش Jean-Baptiste de Poquelin است .

داستان اثر نگذارد هرچند که شیرین و شنیدنی باشد کاملاً بی‌مورد است.

داخل کردن جریانهای گوناگون در يك داستان، که باید در عین حال شور و تحرک و زیبایی به داستان ببخشد و به‌موضوع کلی ارتباط تام داشته باشد نباید طوری طولانی یا پیچیده شود که مسیر اصلی داستان متوقف گردد و احوال قهرمان اول از یاد برود یا دست کم موضوع اصلی، در میان مطالب فرعی اهمیت خود را از دست بدهد و گم شود.

از طرف دیگر هر داستان لااقل به دور محوری خاص که نویسنده در نظر گرفته است حرکت می‌کند. در این مورد هم باید کوشش کرد که داستان طوری پیش رود و وقایع به صورتی اتفاق بیفتد که مجموع حوادث و پیش‌آمدها به‌حصول این مقصود یاری کند و نکته مهم داستان پیوسته باروشنی و برجستگی بدرخشد.

ممکن است يك نویسنده توانا و هنرمند در يك داستان از چند نکته گوناگون سخن بگوید و هدفهای متعددی را دنبال کند و بتواند همه را با استادی و مهارت سرانجام بخشد. مثلاً ویلیام شکسپیر در داستان «هملت» چند نکته «Theme» را مورد نظر دارد: جاه‌طلبی، هوس، خیانت، بیوفایی، تعلق و سستی در انجام دادن کارها و غیره. در صورتی که هدف همین داستان‌سرا در رمان «رومئو و ژولیت» بیشتر گفت‌وگو از عشق و قدرت آن و سرانجام آن است.

همچنان که اشاره شد معمولاً در يك داستان از حکایتی اصلی مطالب فرعی گوناگون منشعب می‌شود ولی معلوم است که نویسنده تمام وقایع کوچک را برای پروردن و به ثمر رساندن نکته اصلی می‌آفریند. آلبر کامو در کتاب «بیگانه»^۱ مردی را مجسم می‌کند که در برابر خوب یا بد و زشت یا زیبا، خصومت یا دوستی عکس‌العمل

1. L'etranger, Albert Camus. (۱۹۶۰ - ۱۹۱۳)

یکسان دارند و هیچ عاملی در روحیه آنان اثر مهم و قطعی و لازم را نمی‌گذارد.

اسکار وایلد در داستان « شاهزاده خوشبخت » می‌خواهد تهی‌دست مردم و بی‌خبری حکومت را نسبت به احوال عمومی نشان دهد و بگوید که سنگ و فلز و جانور از تیره‌بختی آدمیان به‌ترحم می‌آیند اما هیأت حاکمه از این اوضاع متأثر نمی‌شوند. در کتاب « جنگ و صلح »، تولستوی، جریانهای متعددی وارد حکایت اصلی می‌کند، همه را به هم مرتبط می‌سازد و در آخر با مهارت آنها را به سامان می‌رساند.

یا منظور « جان اشتین‌بك » داستان‌سرای آمریکایی در کتاب « به خدایی ناشناخته^۲ »، گذشت عمر است از مسیرهای گوناگون؛ هموار یا ناهموار با صفا یا خشک و بی‌آب و علف.

نتیجه این که اگر هدف داستان‌سرا، تنها پروردن يك نکته مهمتر است باید آن را تا آخر کتاب برجسته و درخشان نگه‌دارد، و اگر بیان چند موضوع است نیز باید هر کدام را با مهارت و به تدریج طوری پیش برد که هیچ کدام ناتمام یا دور از فهم باقی نماند و نتیجه باصراحت تمام عاید خواننده شود.

انتخاب کلمات مناسب

چنان‌که پیشتر به اختصار اشاره شد، در هر داستان، علاوه بر موضوع نیکو و اندیشه بزرگ و عوامل دیگر مانند جلوه‌های ذوق، آرایش سخن، توصیف، ترسیم دنیای برون و درون آدمیان و احوال طبیعت و غیره، عامل بزرگ دیگری وجود دارد که اهمیتش کمتر از موضوع داستان نیست و آن برگزیدن کلمات و الفاظ مناسب و ترتیب دادن جمله‌های زیباست.

همچنان‌که يك آهنگ موسیقی هنگامی جانبخش و مؤثر است

که با مهارت نواخته شود و اگر آن را خوب ننوازند دلنواز نخواهد بود ، موضوع داستان هم اگر با کلمات شایسته بیان نشود فاقد زیبایی لازم خواهد بود .

دقت پاره‌ای از نویسندگان و شاعران در انتخاب کلمات که گاه به سرحد وسواس می‌رسد ، علاوه بر معجزاتی که در مورد زیبایی کلام و آسانی درك مفهوم به عمل می‌آورد غالباً مبین وجه تمایز قلم و آثار آنان با دیگران است . در میان شاعران ما این امتیاز ویژه ناصر خسرو ، خاقانی ، نظامی ، سعدی ، حافظ و گروهی دیگر است . در فرانسه الکساندر دوما^۱ ، بالزاک^۲ و ولتر^۳، در آلمان شیلر^۴ و گوته^۵ ، در روسیه پوشکین^۶ و لرمانتوف^۷ ، و در انگلستان بایرون^۸ و ویلیام تاکری^۹ و بسیاری دیگر دربرگزیدن کلمات دقت بسیار می‌کرده‌اند .

به هر حال نیمی از زیبایی داستان مربوط به طرز بیان و استعمال کلمات خوش‌آهنگ و مناسب است . الفاظی که در جای صحیح خود قرار می‌گیرند ، مانند موجودات زنده و گویا هستند ، اما کلمات ناجور و نامناسب که گاه عدمشان به ز وجود است به اعضاء مصنوعی و ناساز همانندند که لطف کلام را زایل می‌سازند و از ارزش سخن می‌کاهند .

وصف - تشریح - تجسم

وصف صحنه‌ها و منظره‌ها ، شرح وقایع و رویدادها ، تجسم احوال درونی و تجزیه و تحلیل حالات آدمیان یکی از هنرهای بزرگ داستان‌سرایان است .

Honoré de Balzac.	— ۲	Alexandre Dumas.	— ۱
F. Schiller.	— ۴	Voltaire.	— ۳
A. Pochkine.	— ۶	W. Goethe.	— ۵
G. Bayron .	— ۸	Mikhaile Lermontov.	— ۷
		W. M. Thackeray.	— ۹

گاه مشاهده می‌شود که نویسنده‌ای چنان با مهارت صحنه‌های داستان یا نمایشنامه‌ای را تجسم می‌کند یا مناظر طبیعی و کیفیت روحی آدمیان را ترسیم و نقاشی می‌نماید که گویی خواننده خود شاهد آن وقایع بوده یا کتاب روح آن افراد را خوانده است.

قدرت توصیف و نشان دادن طبیعی و ماهرانه اوضاع و احوال بقدری حائز اهمیت است که در صورت ضعف آن، کمبودی محسوس در ارکان داستان ملاحظه می‌شود.

اغلب دیده شده است که به سبب قوی بودن جنبهٔ وصفی داستان، موضوعی عادی بسی باشکوه جلوه‌گر شده است، و برعکس بواسطهٔ ناتوانی نویسنده در تجسم حالات و وقایع، موضوعی دلکش، صورتی کودکانه و بی‌روح یافته است.

کتاب رافائل اثر مشهور لامارتین، خدایان تشنه‌اند اثر آناتول فرانس، سرخ و سیاه اثر استان‌دال^۱، هملت اثر شکسپیر، مرد پیر و دریا اثر همینگوی، بینوایان اثر هوگو، حاجی آقا اثر هدایت، یکی بود یکی نبود اثر جمال‌زاده و بسیاری کتابهای دیگر از نیروی توصیف کامل برخوردارند.

در سالهای اخیر تجسم حالات آدمی و تجزیه و تحلیل روحی اهمیت مخصوص یافته و غالب نویسندگان می‌کوشند که با باز کردن کتاب روح بشر از درون پیچیدهٔ انسان رازها بخوانند و در دنیا‌های تازه گام بگذارند.

توصیف‌ها باید طبیعی و دور از مبالغه باشد و چون دوربین عکاسی حقایق و مناظر را نمودار سازد. توصیف‌های زائد و مکرر کمکی به عظمت داستان نمی‌کند و برعکس آن را خسته‌کننده می‌سازد.

مثالهایی از تجسم :

۱ - هانری بیل مشهور به tendhal؛ نویسندهٔ مشهور فرانسوی. (۱۸۴۷ - ۱۷۸۳)

شبهای ورامین^۱ (از : صادق هدایت)

از لای بر گهای پاپیتال ، فانوسی خیابان سنگ فرش را که تا دم در می رفت روشن کرده بود . آب حوض تکان نمی خورد، درختهای تیره فام کهن سال در تاریکی این اول شب ملایم و غمناک بهار به هم پیچیده، خاموش و فرمانبردار به نظر می آمدند .

کمی دورتر ، در ایوان ، سه نفر دور میز نشسته بودند : يك مرد جوان ، يك زن جوان و يك دختر هجده ساله . سگشان « مشگی » هم زیر میز خوابیده بود .

فرنگیس تار ظریفی که دسته صدفی آن جلو چراغ می درخشید در دست داشت ، سرش را پایین گرفته ، به زمین خیره نگاه می کرد و مثل این بود که لبخند می زد . تار به طور عاریه در دستش بود و از روی سیمهای نازک آن آهنگ سوزناکی در می آورد ، صدای بریده بریده آن در هوا موج می زد ، می لرزید و هنوز خفه نشده بود که زخمه دیگری به سیم تار می خورد . ولی معلوم نبود که چرا همیشه همایون را می زد ! یا آن را بهتر بلد بود یا این که از آهنگ آن بیشتر خوشش می آمد .

گاهگاهی مانند انعکاس ساز ، جغدی روی شاخه درخت ناله می کشید .

فریدون دست در جیب نیم تنه زمخت خود کرده به پیچ و خم لغزنده دود آبی رنگ سیگار نیم سوخته اش نگاه می کرد . اگرچه اواز سازهای معمولی بزودی خسته و کسل می شد ، ولی این آهنگ را با وجود این که صداها مرتبه شنیده بود از روی میل گوش می کرد ، بخصوص که نوازنده آن فرنگیس بود و بدون اراده در مغز او

یادگارهای دوردست و محو شده از سرنو جان گرفته بود و مانند پرده سینما می گذشت .

شب عید^۱

آخرین اشعه خونین خورشید از فراز دیوارهای بلندخانه ناپدید می شد و جهان ، آرام آرام در زیر پرده ای از تاریکی فرو می رفت . از این که پس از چند روز متوالی بارندگی از صبح آن روز هوا آفتابی شده بود مردم احساس مسرت می کردند به ویژه که با فرا رسیدن عید نوروز در هر کس طبعاً شور و نشاطی تازه پدید می آید .

نسرین و سیاوش در بالین مادر بیمار خود که در آتش تب می سوخت و چند قطره اشک در گوشه چشمان فرو بسته اش جمع شده بود ، نشسته بودند . سیاوش دستها را در جیب کت گذارده به چهره پژمرده مادرش نگاه می کرد و نسرین مشق می نوشت ، اما چیزی نگذشت که از شدت دلتنگی کتابچه مشق را به یک طرف افکنده با چهره معصوم و گرفته در گوشه دیگر اتاق او نیز به تماشای مادر پرداخت .

دو کودک بیچاره به سبب این که از چند روز به آنطرف بیماری مادرشان شدت یافته واز دو روز پیش به منتهای سختی رسیده بود بسیار پریشان بودند . سیاوش برخاست و به ایوان کوچک جلو اتاق رفت و شروع به تماشای همسایگان کرد .

آن خانه که این دو طفل با مادرشان در آنجا زندگی می کردند متعلق به يك لوازم التحریر فروش به نام شیخ حسین بود که سابقاً روضه خوانی می کرد واز چند سال پیش يك دکان لوازم التحریری در انتهای خیام ترديك سید نصرالدین باز کرده بود . خانه شیخ حسین هشت اتاق داشت که به واسطه خرابی وضع کسب ، هراتاق آن را به يك

خانواده اجاره داده بود و خود با شش سر عائله در يك اتاق آن به سر می برد .

سیاوش كوچك از ايوان به همسایه ها تماشا می کرد . زن مشهدي رجب دلال كه شوهرش ، پس از مدتها آن شب به مناسبت شب عيد برنج و روغن تهیه کرده و او با خوشحالی مشغول پختن آن بود و از دود اجاق چشمانش سرخ شده بود و می سوخت ، سر از در كوچك آشپزخانه بیرون آورد و به پسر بیست و يك ساله بیکاره اش عباس ، كه با بچه های شش ، هفت ساله بازی می کرد با خشم و غضب فریاد کرد : نانجیب ، غروب شد و تو نرفتی این چهار تا شمع و يك قران سماق را برای سر سفره هفت سین از سر گذر بخری ! خدا ذیلت كند كه این قدر آدم را حرص می دهی .

آقا حسینعلی دستفروش همسایه دیگر ، كه تازه از راه رسیده و از دیدن بچه ها كه در اتاق نشسته گریه می كردند ، عصبی شده بود ، به زن همسایه دیگر شكایت و درد دل می كرد كه زنش شب عيد با این همه كار بچه ها را در تاریکی رها کرده و برای اصلاح ابروهایش به منزل ننه فاطمه رفته است .

دختر همسایه دیگر كه عباس پسر مشهدي رجب را دوست می داشت و زیرچشمی به او نگاه می كرد می كوشید كه يك ماهی قرمز از حوض برای سر سفره هفت سین بگیرد ، و زن صاحبخانه از این عمل ناراضی شده برای اعتراض و ممانعت از گرفتن ماهی ، به سرعت از پله ها به حیاط پایین می آمد . استاد تقی بنا طفل خردسال خود را كه پاهای برهنه اش از سرما مثل چغندر قرمز شده بود بغل گرفته برای خریدن هیزم بیرون می رفت و طفل كوچك دیگرش را كه می خواست به دنبال او برود تهدید می كرد و نعره می زد كه او نباید بیاید .

در این هنگام كربلایی رمضان مسگر ، همسایه دیگر ، كه برای زن و هريك از هفت بچه اش يك جفت كفش و جوراب خریده بود ، با

نان و يك جعبه شیرینی و مقداری سبزی خوردن و چند پاكٲ كوچك و بزرگ دیگر كه ترديك بود از روی بازوهایش به زمین سرازیر شوند وارد خانه شد و پس از سلام و تعارف بلندبا استاد تقی ، همین كه خواست چندتا نقل به طفل او بدهد ، دوپاكٲ محتوی نقل و آب نبات به زمین افتاد و به همه جا پخش شد ، وزنش كه از آن طرف حیاط جریان را مشاهده کرده خشمگین شده بود جلو دوید وبا چند جمله ، عیب ندارد ، اهمیت ندارد ، شروع به جمع كردن نقلها نمود وبعد پشت سر شوهرش به اتاق رفت. در این موقع آقا غلامحسین نجار كه زنش سال گذشته مرده بود ، در اتاقش را قفل كرد و پس از خدا حافظی بایكایك همسایه ها ، با چهار طفل خود برای گذراندن ایام عید ترد برادرش به حضرت عبدالعظیم حر كٲ كرد ...

كره اسب (از : میخائیل شولوخف^۱)

در نیمهٲ روزی روشن ، کنار پشتهٲ پهنی كه مگسهای سبزرنگ گرداگردش درهم می لولیدند ، از شكم مادرش بیرون آمد و اولین چیزی كه به چشم دید دود پنبه مانند گلولهٲ تویی بود . از این رو نخستین احساسی كه در روی زمین برایش پیدا شد ، وحشت بود . ریزش چون تگرگ گلوله ها به روی سقف سفالین ، مادر كره ، یعنی مادیان حنایی را وادار كرد كه از جایش برخیزد . اما همان دم روی پهن افتاد .

در سكوتی كه چندی بعد فرا رسید طنین وزوز مگسها بلندتر به گوش می رسید . خروس از ترس گلوله باران جرأت نكرد به بالای

۱ - میخائیل الكساندروویچ شولوخف نویسنده معاصر شوروی Mikhail Alexandrovich Sho!okhov. (از مجلهٲ سخن ، ترجمه حیدری -- باقرزاده) .

دیوار برود، بدین سبب لای علفها خزید واز آنجا چندبار آواز خود را سر داد.

از درون کلبه ناله مسلسل چی زخمی به گوش می رسید. گاه گاه فریادهایی بلند می زد و سپس ناسزاهایی که از دهانش برمی خاست فریادهایش را می بلعید. در باغچه وزوز زنبورانی که به روی گلهای قرمز و ابریشمین خشخاش در پرواز بودند، چون طنین یکنواخت و مداوم به گوش می رسید.

در چمنزار پشت دهکده، نوار مسلسل روبه اتمام می رفت. مادیان از زیر صدای مداوم مسلسل و گلوله های توپ، کره اش را می لیسید. کره نیز خود را به پستان مادرش می فشرد و برای اولین بار لذت زندگی و نوازش مادر را احساس می کرد.

هنگامیکه دومین گلوله پشت خرمن گاه به زمین خورد، در کلبه صدا کرد و «تروفیم» از آن خارج شد و به سوی اصطبل به راه افتاد. چون پشته پهن را دور زد، دستش را سایبان چشمش کرد و همینکه دید کره پستان مادیانش را می مکد، تفی به زمین انداخت و کیسه توتون را از جیب درآورد و سیگاری پیچید. تازه پس از این کار زبانش باز شد: - بله.... زاییدی؟ عجب وقتی را برای اینکار انتخاب کردی! جمله آخر پراز رنجش و نارضائی بود.

به پهلوهایی ناهموار و لاغر مادیان علفهای خشک و پهن چسبیده بود. ظاهرش بسیار لاغر و زشت بود اما در چشمانش درخششی دیده می شد که حکایت از خوشبختی درونی اش می کرد. به نظر «تروفیم» رسید که لبان نرم مادیانش در حال تبسم است.

پس از اینکه مادیان را به طویله بردند و توپره برسرش نهادند و او شروع به بالا و پائین انداختن آن کرد، «تروفیم» به در تکیه داد، چپ چپ به کره نگاه کرد واز مادیان پرسید:

- ثمره حقه بازی های تو؟

و چون جوابی نشنید ادامه داد :

— کاش شبیه اسب « ایگنات » از آب درمی آمد ! اما هر چه فکر می کنم نمی فهمم مثل اسب کیست ، چکنم ؟

در سکوت تاریک طولیله ، صدای جوییده شدن دانه های جو به گوش می رسید . از شکاف در پرتو درخشان خورشید به درون می خزید و به گونه چپ « تروفیم » می افتاد و سبیل زرد رنگ و ریش تتراشیده اش را سرخ جلوه می داد . چین های دور دهانش زیر این روشنایی به شکل هلال درآمده بود . کره با پاهائی پوشیده از مویش در نظر « تروفیم » چون اسباب بازی کودکان جلوه می کرد .

شست « تروفیم » که از بس با توتون چپق سروکار پیدا کرده بود سبزرنگ بود به کره اش اشاره کرد و خودش به مادیان گفت :
— بکشمش ؟

مادیان چشمان خون گرفته اش را به طرف « تروفیم » برگرداند و چشمک زد .

آن شب در اطاق فرمانده گروهان این سخنان گفته شد :

— دیدم مادیانم خیلی با احتیاط راه می رود ، هر کارش می کنم تند نمی رود ، از یورتمه هم بیزار است ، زیاد نفس نفس می زد . دقت کردم فهمیدم آبتن است .

تروفیم پس از گفتن این کلمات کمی مکث کرد و بعد افزود :
— خیلی احتیاط می کرد . کره اش هم کهر است .

فرمانده گروهان لیوان چای را پیش از همه برداشت و چون قبضه شمشیر در دست فشرد . چشمان او به چراغ دوخته شده بود . شبیره ها به دور شعله چراغ می رقصیدند . به جای آنها که سوخته می شدند از پنجره عده ای دیگر درمی آمدند :

— فرق ندارد ، چه کهر ، چه مشگی ، باید او را بکشیم . با کره اسب درست مثل کولیها می شویم .

— عقیده منم همین است . درست مثل کولی ها می شویم . اگر فرمانده برای بازدید سپاه بیاید ! آنوقت چه خواهد شد ؟ وقتی که از سپاه سان می گیرد ، کره هم در جلو صف می رقصد و دمش را بالا و پائین می آورد نیست ؟ در برابر تمام سپاه رسوا خواهیم شد . حتی « تروفیم » ! نمی فهمم چطور ممکن است تو تن به چنین رسوایی بدهی خجالت نمی کشی ! دستور مرا به مهتر ابلاغ کن و بگو اسبها را از مادیانها جدا کند .

صبح روز بعد « تروفیم » تفنگ به دست از کلبه خارج شد . خورشید هنوز بالا نیامده بود . شبنم روی علفها می درخشید . چمن ها لگدکوب پیاده نظام شده بود و جای سنگرهای کنده شده دیده می شد . ظاهر چمن به چهره گریان دختری مانند بود . آشپزها در آشپزخانه اردوگاه مشغول کار بودند .

فرمانده گروهان با پیراهنی که از عرق بکلی رنگش عوض شده بود ، کناری نشسته بود . دستهایش که بیشتر به فشردن دسته سرد طپانچه عادت کرده بود ، اکنون از پیزر سفره می بافت .

« تروفیم » که از کنارش می گذشت ، کار فرمانده نظرش را جلب کرد و پرسید :

— سفره می بافید ؟

فرمانده گروهان از میان دندانهایش گفت :

— زن صاحبخانه از من خواهش کرده است . مرتباً به من می گوید که سفره ای برایش بیافم . پیش از این استاد بودم . اما حالا هر چه می کنم چیزی حسابی از آب در نمی آید .

اما « تروفیم » کار فرمانده خود را پسندید :

— نه . بد نمی بافید .

فرمانده گروهان کاهها و پیزرما را از روی رانش پاک کرد و

پرسید :

— می‌روی کار کره را یکسره کنی ؟

«تروفیم» بدون اینکه سخنی بگوید ، بادستش اشاره‌ای کرد و وارد اصطبل شد .

فرمانده گروهان سرش را پائین انداخت و در همان حال در انتظار صدای تیر ، باقی ماند ، اما یکی دو دقیقه گذشت و صدایی شنیده نشد .

«تروفیم» با قیافه‌ای خجلت‌بار از گوشه اصطبل نمایان شد .

— چه شد ؟

— مثل اینکه گلنگدن تفنگم خراب شده است ، چاشنی را نمی —

ترکاند !

— تفنگ را بده ببینم .

«تروفیم» بابی‌میلی تفنگ را به اوداد ، فرمانده آن را باز کرد و با دقت به درون آن نگریست و گفت :

— آخر در این تفنگ فشنگ وجود ندارد !

«تروفیم» با شتاب گفت :

— ممکن نیست نباشد !

— من می‌گویم نیست !

— پس من آنها را پشت طویله انداخته‌ام

فرمانده تفنگ را به زمین انداخت و مدتی با سفره بازی کرد و آن‌را در دستش چرخاند. پیزرهای تازه، چسبناک و معطر بود. بوی کارهای روستایی که به سبب جنگ فراموش شده بود از این سفره به مشامش می‌رسید ...

— گوش بده ... ولش کن . بگذار پهلوی مادرش بماند ... موقتاً ..

جنگ که تمام شد به خیشش می‌بندیم تا شخم بزنند . اگر فرمانده هم بیاید ... خوب ، آنقدر ها فهم دارد که پی بیرد حیوان کوچک است و باید شیر بخورد ... فرمانده هم از پستان شیر می‌خورده ... ماهم می‌خوریم ... رسم این است ، اما تفنگ عیبی ندارد .

تقریباً يك ماه بعد در نزدیکی دهکده «اوست - خاپورسکی» گروهان «تروفیم» با صد نفر قزاق به مقابله برخاست و جنگ درگیر شد. تیراندازی پیش از غروب شروع شد، هوا روبه تاریکی می‌رفت که اینان دست به حمله زدند. در میان راه «تروفیم» بکلی از دسته خود عقب ماند، نه شلاق و نه دهنه، که از بس کشیده شده بود داشت دهان مادیان را پاره می‌کرد، می‌توانست مادیان را به تاخت وادارد. مادیان می‌ایستاد، سرش را بلند می‌کرد شیهه می‌کشید و تازمانیکه کره‌اش را بادمی برافراشته نمی‌دید آرام نمی‌گرفت.

«تروفیم» از مادیان پیاده شد، شمشیرش را غلاف کرد و باصورتی درهم شده از خشم تفنگش را از شانه برداشت. جناح راست گروهان با قزاقان سفید درهم آمیخته بود. در کنار سیل‌گیر انسانهایی درهم می‌لولیدند و به این سوی و آن سوی می‌رفتند و بدون داد و فریاد شمشیر می‌زدند.

«تروفیم» به آن طرف نگریست، سپس مگسک تفنگش را باسر زیبای کره میزان کرد و نشانه رفت... یا دستش لرزید و یا علت دیگری در میان بود، بهر تقدیر پس از خالی شدن تیر، کره شیهه نازکی کشید از جایش پرید و بر زیر سم‌هایش توده ابرمانندی از گرد و خاک برخاست و دوان کمی دورتر رفت و ایستاد.

«تروفیم» تمام فشنگهایی که در خزانه تفنگ بود به طرف شیطان کهر خالی کرد، اما آسیبی بدو نرسید. بعد سوار مادیان شد و ناسزاگویان بسوی میدان جنگ شتافت، بهمان طرف که دسته‌ای از قزاقان سفید، فرمانده گروهان و سه تن از یارانش را به طرف سیل‌گیر عقب می‌رانند. آنشب گروهان، کنار دره‌ای که پوشیده از بوته‌های صحرایی بود، شب را به صبح آورد. در تمام این مدت بسیار کم سیگار کشیدند و سراسر شب زین از پشت اسبها برداشتند. گشتی‌هایی که از «دن» بازگشته بودند خبر آوردند که دشمن لشکر بزرگی در گذرگاه گرد آورده است.

«تروفیم» که بارانی اش را به دورپاهایش پیچیده بود. همچنانکه دراز کشیده بود، در خیال، روز گذشته خود را بررسی می کرد. در برابر چشمانش، فرمانده گروهان را می دید که خود را به سیل گیر می اندازد. قزاقی با چهره ای پر از آبله در نظرش مجسم می شد که با شمشیر به یکی از افراد برجسته سپاه آنان حمله کرده است، قزاقی لاغر و مردنی، زمینی که از خون سیاه شده بود و ... کره! ... همه و همه یکی پس از دیگری از برابر چشمانش می گذشت.

سپیده دم فرمانده بالای سر «تروفیم» آمد و در کنارش نشست.

— تروفیم! خوابیده ای؟

— چرت می زنم!

فرمانده به ستارگانی که کم کم رنگشان را می باختند و محو می شدند می نگرست.

سپس گفت:

— کرات را بکش! از میان ببرش! مانع جنگیدن است ... همینکه چشم به آن افتاد دستم می لرزد و نمی توانم شمشیر بزنم. علت اینست که ظاهری بسیار عادی و طبیعی دارد و مرا به یاد خانه و زندگیم می اندازد! در جنگ نباید اجازه داد چنین افکار به مغز انسان راه یابد ... چنین تفکرها سنگ دلی انسان را به نرمی مبدل می سازد ... خیلی عجیب است، بدذات در گیراگیر جنگ، گرچه میان اسبها، مرتباً به این سوی و آن سوی می دوید زیر دست و پای آنها لگد کوب نشد ...

فرمانده مدتی ساکت ماند و تبسم کرد. اما «تروفیم» تبسم او را ندید. فرمانده ادامه داد:

— تروفیم، می فهمی؟ دم عجیبی دارد، وقتی دمش را روی پشتش می گذارد، درست مثل دم روباه است.

«تروفیم» ساکت ماند. شنش را روی سرش کشید و فوراً خوابش

درمقابل کنیسه‌ای قدیمی، «دن» که از تنگه‌ای می‌گذرد جریانش بسیار تند است. در سرپیچ، آب درهم می‌پیچد و مانند گیسوانی مجعد به نظر می‌رسد. گویی به پشت امواج زین نهاده‌اند.

اگر محلی که «دن» وسیع‌تر و آرام‌تر است به دست قزاقان نیفتاده بود و تیراندازی آنان مانع عبور نمی‌شد، فرمانده گروهان بهیچ روی جرأت نمی‌کرد از تندآب مقابل کنیسه، به آن سوی «دن» بگذرد.

ظهر هنگام عبور از «دن» آغاز شد. در کرجی نسبتاً کوچکی يك اراهه حامل مسلسل چی و سه اسب جای گرفتند و کرجی به راه افتاد. در میان راه وسط «دن» یکی از اسبها که تا آن زمان آب ندیده بود، رم کرد. صدای پراز وحشت اسب همراه سم کوبیدن او به کف قایق، در ساحل سنگی که دامنه کوهی بود، شنیده می‌شد.

«تروفیم» با خشم غرید:

— این حیوان کرجی را غرق خواهد کرد.

پس از گفتن این کلمات خواست دستش را به پشت مادیانش که خیس از عرق بود بگذارد، اما دستش نرسید.

اسبی که در کرجی بود چند قدم عقب رفت و به روی دو پا بلند شد، فرمانده گروهان شلاق را در دست خود فشرد و فریاد زد: شلیک کن. «تروفیم» یکی از مسلسل‌چی‌ها را دید که به گردن اسب آویخت و نوازش را در گوش حیوان. صدای تیر چون ترقه کودکان به گوش رسید. مسلسل‌چی‌ها که نگران کرجی بودند اسب کشته شده را به کناری هول دادند. دستهای حیوان خم شد و سرش آویزان گردید.

ده دقیقه بعد فرمانده گروهان از میان آب به ساحل بازگشت و سپس اسب خاکستریش را پیش از همه به دنبال رودخانه راند. پشت سر او صدو هشت نفر سوار نیمه لخت و به تعداد آنها اسبهایی رنگارنگ به آب ریختند. زینها را در سه قایق بارزدند. قایق‌ران یکی از این سه قایق تروفیم بود. مادیانش را به سر جوخه «ینچی پورینکو» سپرده بود. تروفیم از

وسط دن می دید که اسبها با بی میلی آب می نوشند . سوار کاران با صدای تقریباً آرامی آنها را به پیش می راندند . يك دقیقه بعد سر اسبها در پنجاه متری ساحل مقابل درمیان آب نمایان بود . طنین نفس نفس آنها در آب به گوش می رسید . سربازان به یال اسبهای خود آویخته بودند و کیسه هایشان را به سر تفنگهایشان بسته در کنار اسبهای خود شنا می کردند .

تروفیم پارویش را در قایق انداخت و در میان اسبها شروع به جست و جوی مادیانش کرد . گروهان به دسته ای از غازان وحشی می ماند که به سبب تیر شکارچی ای از هم پراکنده شده باشند . پیشاپیش همه ، اسب خاکستری فرمانده دیده می شد . پشت سر او گروه اسبهای دیگر و آخر از همه سرجوخه ینچی پورینکو و در کنارش مادیان تروفیم به چشم می خورد . تروفیم با دقت اطراف را نگرست و کره را هم پیدا کرد . کره به طور ناشیانه ای شنا می کرد ؛ مرتباً سرش از آب درمی آمد و دوباره فرومی رفت و تنها سوراخهای بینیش بیرون می ماند .

در این هنگام بادی که از بالای دن وزیدن گرفته بود صدای شیبه کره را به گوش تروفیم رساند :

هی هی هی هو هو هو !

در روی آب صدا به وضوح شنیده می شد . لحن آن ناراحت کننده بود . این صدا چون شمشر درقلب تروفیم کارگر افتاد . حس عجیبی در خود یافت . پنج سال در میدان نبرد جنگیده و بارها مرگ چون دختری به چشمانش نگریسته بود ، اما هیچ وقت از آن بیم به دل راه نداده بود ولی این بار رنگ از چهره پوشیده از ریشش پرید . پارو را برداشت و قایق را به سوی گردابی که کره در آن درمانده بود و دست و پا می زد راند .

« یفرمف » دوست تروفیم که در قایق روی زمینها نشسته بود فریاد زد : حماقت نکن ، به طرف ساحل برو ، مگر قزاقها را نمی بینی ؟ تروفیم با صدای گرفته فریاد زد : می کشمت ! و تفنگ را از شانهاش برداشت .

جریان آب کره را به جایی بسیار دور از محل عبور گروهان

کشانده بود. گردابی کوچک کره را به گرد خود می چرخاند و موجهای تاجدار با زبان دراز خود او را می لیسیدند. تروفیم باتمام نیرو و پارو می زد و قایق با پرهایی کوتاه به پیش می رفت. در ساحل راست قزاقان از گودالی خارج شدند. صدای مداوم مسلسل سنگینی آنرا برخاست. گلوله ها با صدای خفهای به آب بر می خورد. سر کرده قزاقان که پیراهنی کرباسی و پاره به تن داشت نوقان خود را تکان داد و چیزی فریاد می کشید.

صدای شیئه کره هر آن خفته تر و آرام تر می شد. شیئه اش بی اندازه به ناله کودکان همانند بود. «ینچی پورینکو» مادیان را رها کرد و به طرف ساحل چپ بنای شنا کردن گذاشت. تروفیم تفنگش را برداشت و به طرف کره، طوری که پایین تر از سر او گلوله به آب بر بخورد، تیری خالی کرد. بعد چکمه اش را کند و همراه غرغر خفهای خود را به آب انداخت. در ساحل راست فرمانده ای که پیراهن کرباسی پاره ای به تن داشت فریاد زد: بس است، تیر نیندازید! پنج دقیقه بعد تروفیم در کنار کره بود. دستش را در زیر شکم سرد کره گذاشت و حیوان را بلند کرد، سپس به سوی ساحل چپ شروع به شنا کرد...

از ساحل راست صدای هیچ تیری به گوش نمی رسید. آسمان، جنگل و ماسه های رود، همه و همه سبز رنگ و خیال انگیز به نظر می رسید... تروفیم با آخرین نیرویش دست و پایی زد و خود را به پایاب رساند و کشان کشان کره را به ساحل برد.

آب سبز رنگ از دهانش بیرون می ریخت و دستهایش به ماسه های ساحلی گره شده بود. صدای سربازان از جنگل شنیده می شد. از دور صدای شلیک توپخانه به گوش می رسید. مادیان خیالی در کنار تروفیم ایستاده بود و کره اش را می لیسید. رشته باریکی از آب دمش را چون نخ به زمین می پیوست...

تروفیم به زحمت برخاست و دو قدم روی ماسه ها پیش رفت. بعد يك باره از جایش پرید و به زمین افتاد. احساس کرد که سوزنی داغ

سینه‌اش را سوراخ کرد . هنگام افتادن ، صدای تیر در گوشش طنین انداخت .
 تنها همین يك تیر از ساحل راست خالی شد .
 فرماندهی که پیراهن کرباسی پاره‌ای به تن داشت با راحتی
 گلن گدن تفنگش را کشید و پوکۀ فشنگی را به زمین انداخت ..
 در دو قدمی کره ، روی ماسه ها ، تروفیم به خود می پیچید و روی
 لبان سفت و بیرنگش که از پنج سال پیش هیچ کودکی را نبوسیده بود
 همراه کفی خونین تبسمی نمایان شد .

مقاله نویسی

مقاله نویسی از هنگامی در ایران رواج گرفت که چاپ و نشر روزنامه متداول شد. مانند این است که «مقاله» و «روزنامه» به یکدیگر مرتبط هستند و از شنیدن «مقاله» هر کس به یاد «روزنامه» می‌افتد.

مقاله‌هایی که تا پیش از جنگ دوم جهانی در روزنامه‌های ایران و بیشتر کشورها چاپ می‌شد غالباً مطالب علمی، ادبی، اقتصادی، مذهبی و اخلاقی بود، اما پس از جنگ دوم که تحولات بزرگی در اوضاع اجتماعی و سیاسی ملل روی داد و مسایل جدید برای بحث و گفت‌وگو پدید آمد نوشتن مقاله‌های انتقادی و اجتماعی و سیاسی رایج شد و نویسندگانی که در این مباحث به تهیه مقاله مبادرت کردند و به انتقاد از اوضاع سیاسی و کشوری و غیره پرداختند در اندک زمان شهرت بسیار یافتند، زیرا مردم که غالباً به خرده‌گیری از دستگاههای حکومت دلبستگی دارند تشنه خواندن موضوعهای انتقادی بودند و به همین سبب در تمام جهان مقالات نویسندگان بیشتر به بحث درباره اوضاع سیاسی و اداری کشورشان اختصاص داشت. علت این امر آن است که مردم وظیفه روزنامه‌ها را نشر اخبار، بررسی وضع کشور، انتقاد از دستگاههای اداری می‌دانند و انتظار دارند که نظراتشان در آنها منعکس شود و درباره آنها بحث و مذاقه به عمل آید و چون در دوران بعد از جنگ بابرز مصائب و مشکلات و ظهور

موضوعهای جدید اجتماعی مطالب بسیاری برای نوشتن به وجود آمده بود روزنامه‌ها به آسانی به مقالات متنوع عناوین و موضوعهای جالب و تازه دسترسی می‌یافتند.

مضمون مقاله معمولاً پیرامون يك موضوع دور می‌زند و آن مطلبی است اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، انتقادی و غیره که نویسنده معتقد است که بیان آنها برای آگاهی عموم مفید و لازم است.

نویسنده می‌کوشد دربارهٔ مشکلی که مقاله را به خاطر آن نوشته است راه حل ارائه کند و این هنگامی است که یکی از مسائل اجتماعی و کشوری را برمی‌گیرند، دربارهٔ کیفیت آن بحث می‌کند و سرانجام راه چاره یا اصلاح و بهبود را که به عقیدهٔ او مؤثر و سودمند است بیان می‌دارد. مقاله‌ای که فاقد جنبهٔ راهنمایی و دلسوزی است، بی‌فایده، دور از منطق و احتمالاً غرض‌آلود است و اگر ضمن ذکر درد از بیان درمان عاری باشد باز نمی‌تواند طرف توجه قرار گیرد. ضمناً مقالهٔ خوب از واقعیات الهام می‌گیرد، و ممکن است که يك موضوع اساسی، يك مشکل عمومی که همه از آن مطلع هستند و پیوسته به آن می‌اندیشند و احیاناً از آن رهگذر رنج می‌برند موضوع بحث قرار گیرد به همین سبب انتشار مطالب ادبی در روزنامه‌ها چندان رواج ندارد زیرا این گونه موضوعها را در نشریات مناسب خود باید منتشر سازند از قبیل مجلات ادبی و غیره.

در نوشتن مقاله نکاتی را باید در نظر گرفت:

اگر مقصود انتقاد از اوضاع اجتماع یا کشوری است باید مطالب مقاله از روی کمال صداقت و بی‌طرفی و رعایت مصلحت عمومی تهیه شود و هدف آن اصلاح عیوب باشد، بنابراین بهتر است که با پیشنهاد های اصلاحی و راهنمایی های لازم همراه باشد، زیرا ذکر درد ها، تجسم خرابیها و اعلام مشکلات به تنهایی کاری از پیش نمی‌برد، باید راه چاره و اصلاح نیز به صورتی عملی و منطقی نشان داده شود.

چنانچه مباحث مقاله ویژهٔ طبقهٔ خاصی است باید قابل فهم افراد

آن گروه باشد و ضمناً اگر طوری تهیه شود که برای دیگران نیز مفید واقع شود بهتر است.

حدود مقاله

مقدار مقاله به موضوع مورد بحث بستگی دارد، اما در هر حال اختصار و کوتاهی پسندیده‌تر از اطناب و درازگویی است. ابتدا باید مقدار جایی را که برای درج مقاله اختصاص داده شده است در نظر گرفت و سپس مطالب را براساس آن تنظیم کرد و تعیین این مقدار ازجا به اهمیت و موضوع و مناسبتش با مباحث دیگر آن نشریه مربوط است. چون موضوع مقاله معمولاً جدی است تا آنجا که ممکن است باید در به کار بردن کلمات صرفه‌جویی شود و گر نه قسمتی از مطالب زائد و تکراری و در نتیجه خسته کننده خواهد بود.

احاطه به موضوع نگارش

نویسنده مقاله باید به موضوعی که می‌نویسد احاطه کامل داشته باشد و تمام جوانب سخن را با دقت کافی بررسی کند، دلایل لازم را بیان دارد و در آخر، نتیجه درست بگیرد، زیرا اگر نوشته هایش مستدل و روشن نباشد یا به نتیجه مطلوب نرسد و مغشوش و پیچیده باشد ارزش واقعی نخواهد داشت.

تنوع مطالب

رعایت تنوع نیز در نگارش مقاله اهمیت فراوان دارد. این تنوع باید هم درمورد مطالب نوشته‌ها باشد، هم در طرز نگارش و بیان. ایجاد تنوع بستگی به ذوق و ابتکار و مهمتر از اینها دایره اطلاعات و معلومات نویسنده دارد. نویسنده باید درمورد موضوعهایی که تجربه و مهارت دارد مقاله بنویسد و تنوع در طرز نگارش این است که هم جمله‌های بلند، هم جمله‌های کوتاه به کار رود. گاه افعال به صورت معلوم و گاه به صورت

مجهول استعمال شود و پیوستگی عبارات طوری باشد که به آسانی خوانده و درك شود. به سبب بلند بودن جمله نفس در سینه خواننده حبس نشود یا او را ناگزیر نسازد که برای درك موضوع جمله را دوباره بخواند. به هر حال نوآوری در نوشتن مطالب حساس و مؤثر بسیار اهمیت دارد.

تأثیر و اهمیت مقاله

امروز روزنامه های معروف جهان با درج مقاله های سودمند در راه ارشاد جامعه نقش بسیار مهمی ایفا می کنند. در این روزنامه ها، همه نوع مقاله، برای تقریباً تمام طبقات جامعه دیده می شود و برای هر گروه اطلاعات گرانبهای علمی، هنری، ادبی، تاریخی، فلسفی و حرفه ای عرضه می شود.

مقاله های روزنامه ها همچنانکه می توانند مفید واقع شوند، اگر با اغراض نامطلوب همراه باشند زیانهای بزرگ به بار می آورند. در انتقاد از احوال عمومی، کشوری و غیره مبالغه در کیفیت نمایش دادن وقایع، سرزنش افراد يك صنف، طرفداری از گروه دیگر مخصوصاً که با راهنمایی و دلسوزی همراه نباشد پسندیده به نظر نمی رسد. از این قرار، چون مطالب روزنامه ها در معرض مطالعه و داوری گروه بزرگی از مردم يك سرزمین قرار می گیرد باید با کمال دقت تهیه شود، متکی به برهان و منطق باشد، جنبه اصلاحی داشته باشد نه تخریبی، آلام مردم را کاهش دهد نه آنکه باری بردوش آنان بگذارد.

طرز نوشتن مقاله

پیرامون هر موضوعی که ارزش بررسی، نگارش و نشر دارد می توان مقاله نوشت و برای این کار ابتدا برای انتخاب موضوع مدتی می اندیشیم چند موضوع را مناسب می یابیم، باز می اندیشیم تا شاید با مسائل جالب تر روبرو شویم و در پایان مثلاً متوجه می شویم که موضوع کار و تحصیل و زندگی جوانان از مسائل مهم اجتماعی ماست و می توان درباره اش

بسیار سخن گفت .

اگر مقصود ما بررسی مسائل اجتماعی است می دانیم که در این باره موضوعهای بیشماری برای بحث و گفت و گو وجود دارد و برای هر کس که بخواهد در احوال عمومی تحقیق کند نکته های تازه و مؤثر فراوان یافته می شود .

خوب ، مسأله جوانان را که در جهان امروز مورد توجه وافر قرار دارد انتخاب کرده ایم .

حال چه باید بنویسیم و سخن را چگونه آغاز کنیم ؟ نگاه می کنیم و می بینیم که جوانی که کودکی را پشت سر گذاشته است چه نیازها و چه وظیفه ها دارد ؟ نیاز های او چیزهایی را تشکیل می دهد که ما ، یعنی اجتماع (خانواده - تشکیلات اجتماعی) باید به او بدهیم ، و وظایف او مسئولیتی است که او در برابر بهره مندی از خدمات جامعه باید به عهده بگیرد . بنابراین قضیه دوطرف دارد :

- ۱ - آنچه باید برای زندگی و پیشرفت جوانان انجام شود .
- ۲ - آنچه جوان باید انجام دهد تا ابتدا خودش از آن بهره مند گردد و سپس قوم و جامعه او . درباره تکلیف خانواده و جامعه در برابر جوانان ، در مرحله نخست دو چیز و در دوره بعد نیز دو نکته حائز بررسی و اهمیت است :

مرحله نخست

الف - تأمین حوائج اولیه است مانند خوراک ، پوشاک ، مسکن ، بهداشت و غیره .
ب - تهیه وسایل تحصیل و پرورش نیروی فکری و روحی اوست که بتواند در آموزشگاه خوب در رشته های مناسب و موافق با ذوق و استعدادش کسب دانش کند .

مرحله دوم

الف - ایجاد زمینه های مساعد برای کار و کوشش و انتخاب شغل و جفت

است که بدون سرگردانی و ناامیدی به کاری اشتغال ورزد تا از ثمره تخصص و تجربه اش بهره مند شود و با تشکیل خانواده آرامش روحی و جسمی حاصل کند.

ب - احساس مسئولیت اوست در برابر خانواده و جامعه، که باید بانهایت علاقه و درستی ودقت به انجام وظیفه پردازد و دینی را که دارد ادا کند؛ سرمایه علمی و عملی خود را با صداقت و دلسوزی تام در اختیار پیشرفت جامعه و آبادانی کشور خود بگذارد.

حال اگر همین مطالب را که در ذهن خود آماده کرده یا روی کاغذ آورده ایم منظمأ به صورتی روشن و ساده بنویسیم به طوری که از چهل خط تجاوز نکند مقاله درستی به دست داده ایم.

آنچه ابتدا باید انجام شود نباید در پایان مقاله یا هر نوشته دیگر بیادمان آید و انجام بگیرد. نباید پس از خاتمه مقاله به خود بگوییم کاش چنین می نوشتیم و لازم بود چنان می کردم. این کار باید ابتدا صورت بگیرد نخست باید اندیشید چهره سخن را طرح کرد سپس به آن نظم لازم را داد، و در آخر قلم به دست گرفت. با وجود این اگر پس از نوشتن مقاله به لزوم تغییرات پی بردیم فوراً دست به کار می شویم و نکات لازم را اصلاح می کنیم، صورت صحیح و دلخواه و معقول به آن می دهیم و آنگاه کار را تمام شده به شمار می آوریم. هر نوشته نیازمند بررسی و اصلاح است.

در مقاله نویسی نباید موضوع اصلی را فراموش کنیم بلکه باید هر چه می نویسیم به روشن شدن مطلب و استوار ساختن پایه های آن یاری دهد - مطالب به هم پیوستگی داشته باشد به طوری که استدلالها معقول و پسندیده نماید و خواننده نه تنها از مطالعه آن پشیمان نشود بلکه از برخورد به يك مطلب تازه که قبلاً نمی دانسته یا مورد توجه قرار نمی داده است شادمان گردد.

دو نمونه از مقاله های سه دمنده اجتماعی :

همه چیز را فدای فرهنگ کنید (از عبدالرحمن فرامرزی)

به خاطر دارم وقتی یکی از معروفترین و دانشمندترین رجال این کشور مقالیه‌ی در مجله‌ی تقدم نوشته بود و در آخر مقاله این شعر حافظ را :

مصلحت دید من آن است که یاران همه کار
بگذارند و خم طره‌ی یاری گیرند
این طور تحریف کرده بود :

«مصلحت دید من آن است که یاران همه کار
بگذارند و سر طره‌ی دانش گیرند»

البته همه چیز را فدای فرهنگ کردن و همه کارها را گذاشتن و سرطره‌ی دانش گرفتن مبالغه است ولی این مبالغه از سیاق عبارت فارسی و طرز بیان و تعبیر برای نشان دادن اهمیت موضوع هیچ اشکالی ندارد .

دراین که از بین تشکیلات ما ومواضيع زندگانی اجتماعی ومدنی ما فرهنگ از تمام آنها مهمتر است هیچ شبهه‌ی نیست و جز شخص کوتاه نظر کم فکری در آن تردید نمی کند .

ازاین همه تشکیلات که ما در این دوره داده‌ایم و اینهمه هزینه که از کد یمین و عرق جبین توده فقیر این کشور نموده‌ایم ، تنها چیزی که برای ما مانده وخواهد ماند همان است که به مصرف فرهنگ رسانده‌ایم . مثلاً اگر شما هریک ازاین وزارتخانه ها و تشکیلاتی که داده ومیلیون‌ها خرج آن کرده‌ایم برچینید ، هیچ اثری از آنها باقی نخواهد ماند و مثل این است که نداشته‌ایم . ولی اگر وزارت فرهنگ و مدارس که تاکنون تأسیس کرده‌ایم ، از میان بردارید ، تمام آن محصلینی که از این مدارس بیرون آمده وتمام نتایج فرهنگی که ازاین وزارتخانه گرفته شده سر جای خود محفوظ است ، بلکه به مثابه تخمی است که پاشیده ، و گذشته ازاینکه از بین نمی رود ، خود به خود تا اندازه‌ای که محیط به وی اجازه دهد نمو

می کند . آن محصلی که از فلان مدرسه بیرون آمده ، نه تنها با برچیدن اساس مدرسه او معلومات و افکارش از بین نمی رود ، بلکه چون به قدر و قیمت علم و دانش پی برده ، محال است که بگذارد اولادش بی سواد بار آید . پس مدرسه تنها خود شخص را دانشمند نمی کند تخم دانش را در خانواده او می کارد و بدین ترتیب هر مدرسه چندین برابر آنچه در بدو امر به نظر می رسد کار می کند و اثر خود را به طور جاویدان در کشور باقی می گذارد . البته در این مدت از فرهنگ ما زیاد انتقاد شده و ما هم معتقد هستیم نقایص زیادی در کار بوده و هست و بدین جهت نتیجه یی که لازم بوده است از آن گرفته نشده ولی با این حال جای انکار نیست که اثر و نتیجه یی که این دستگاه دارد از تمام بنگاهها بیشتر و عمیقتر بوده است .

آن معلم مدرسه ابتدایی که با لباس ژنده خود از کنار خیابان می گذرد هیچ نظری را به خود جلب نمی کند ولی پیوسته تخم استقلال و ملیت و ترقی در کشور شما می پاشد و روح و حیات مدنی در نوباوگان شما می دمَد و اساس ملیت شما را مستحکم می کند . آن دبستان محقری که به نظر شما به قدر کوچکتَرین اداره یی جلوه نمی کند ، منبع نوری است که اشعه نامرئی آن آهسته به تمام نقاط کشور پرتو می افکند . پس از آنچه تا کنون خرج این بنگاهها و کارمندان آن کرده اید چندین برابر نتیجه گرفته اید . ممالك معظم دنیا جز به وسیله معارف بزرگ نشده اند و تشکیلات صحیح گیتی ، جز بر پایه فرهنگ استوار نگشته و ضامن بقای يك ملت غیر از فرهنگ نیست . آنچه ملت یونان را چندین قرن نگه داشت و نگذاشت آن ملت کوچک در معده امپراتوری عظیم عثمانی هضم شود ، فقط فرهنگ آن یعنی آثار ارسطو و افلاطون و سقراط بود و آنچه نگذاشت ایران در امپراتوری عرب مستهلك گردد نیز همان فرهنگ قدیم بود .

ارتش عظیم ، اسلحه مهیب ، محصولات فراوان ، صنایع خیره کننده ، بالاخره هر گونه قدرت مادی در گیتی در معرض خطر زوال

است ولی آنچه زوال ناپذیر است فرهنگ است و بس. اگر فراموش نکرده باشید چند ماه قبل از جنگ بلکه تا روز قبل از حمله آلمان به فرانسه، همه می گفتند که قدرت نظامی و اسلحه جنگی و دژها و استحکامات فرانسه در دنیا بی نظیر است. تمام این نیروی بی نظیر را آلمان با یک حمله درهم پیچید ولی آن چیزی که آلمان نتوانست بدان دست یابد، علم و دانش و فکر روشن و بالاخره فرهنگ فرانسه بود و همین فرهنگ بود که باز فرانسه را از نو زنده کرد و تمام صنایع وی را بدو پس داد. چرا دور برویم مگر نیروی خود ما به سرعت شگفت آوری از هم نپاشید ولی اگر تمام مؤسسات ما که در این مدت ایجاد کرده بودیم از بین می رفت یقیناً محصولات فرهنگی ما سر جای خود می ماند و پیوسته نمو هم می کرد.

پس وقتی که مسلم شد که تنها ضامن بقا و موجب تعالی و ترقی هر کشور فقط فرهنگ آن است، چرا آن توجهی که لازم است، به فرهنگ خود نمی کنیم و چرا حقیقتاً نمی کوشیم که نقائص آن را مرتفع سازیم؟ چرا مردم چیز فهم به جای اینکه نه دهم همت خود را مصرف فرهنگ دارند، یک بیستم توجه ایشان به این مسأله حیاتی معطوف نیست؟!

« آیا برابرند کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند؟ »
قرآن کریم

از آموختن چه حاصل؟ (از دکتر محمد علی اسلامی)

چند سالی است که کشور ما نیز به امر آمارگیری و «برآورد» و تقویم و محاسبه توجه فراوان مبذول می دارد. ما اکنون به نحو تقریب می دانیم که تعداد کوران در سراسر ایران چند است، و مدارس ما دارای چند دانش آموز می باشد، در روز فلان تعطیل چند تن برای گردش از تهران بیرون رفته اند، روزی چند اتومبیل تازه شماره گذاری می شود

وسالی چند خانه برای کارمندان دولت طرح ریزی می‌گردد .
 روزنامه‌های ما ، ما را از هر واقعه‌ای که در اقصی نقاط کشور
 اتفاق می‌افتد مطلع می‌دارند . درباره جرمها و اختراعا و اکتشافات و
 شیرین کاریها ، هر روز مطالب رنگا رنگی می‌خوانیم . شاید کمتر ملتی
 مانند ملت ما سعادت آن را داشته باشد که از جزء جزء وقایع زندگی
 مشاهیر قوم و نوابغ و هنرمندان و ورزشکاران خود اطلاع دقیق حاصل
 کند . ورود و خروج آنان به ما اعلام می‌گردد از تغییرات و تبدلاتی که
 در زندگانشان پدید می‌آید و ازدواجهایی که می‌کنند و بچه‌هایی که
 می‌آورند و مدارج ترقی که می‌پیمایند و جایزه‌هایی که می‌ربایند و
 هنرنمایی‌هایی که به خرج می‌دهند ، روز بروز با خبر می‌شویم . خاصه
 درباره هنرمندان یعنی کسانی که چشم و چراغ تمدن کنونی ما شده‌اند ،
 اخبار و اطلاعات با دقت و حوصله حیرت‌انگیزی جمع‌آوری می‌گردد .
 فی‌المثل ما را آگاه می‌سازند که فلان ستاره رادیو یا تماشاخانه
 پستان‌بند خود را از کدام مغازه می‌خرد و چند ماه دیگر خیال طلاق گرفتن
 دارد ، یا آیا طرفدار دامن بالاتر از زانوست یا پایین‌تر از زانو ، و احیاناً
 راجع به سرنوشت بشر و آینده جهان و منع آزمایشهای اتمی چه عقیده‌ای
 دارد .

هر سال در آغاز سال تحصیلی از کمبود مدارس و تنگی جا در
 دانشکده‌ها و سرگردانی جوانان به بحث می‌پردازیم و دلسوزیها می‌کنیم .
 وضع تحصیل جوانان در خارج از کشور و بازگشت آنان به وطن و شغل
 آینده آنان مورد توجه خاص اولیای امور و ارباب جراید است . چرا
 دانش‌آموزان کم سواد هستند ؟ برای هدایت نسل جوان چه باید کرد ؟
 آموختن زبان خارجی به کودکان خوب است یا بد ؟

درس واجب‌تر است یا شوهر ؟ همه این سؤالها به کرات مطرح
 گردیده و با حدت و حرارت درباره آنها به گفت‌وگو پرداخته شده .
 این امر نشان می‌دهد که هم دولت و هم مطبوعات و هم « خوانندگان »

عنایت خاصی نسبت به مسائل مهمی که در دنیای امروز مطرح است ، معطوف می‌دارند .

اما يك امر موجب تعجب است و آن این است که به رغم این همه آمار و حساب و اطلاعات ، هنوز تمدن کنونی ما و آثار فرهنگ و فضل در جامعه ما ، مورد هیچگونه ارزیابی و سنجشی قرار نگرفته است . و تاکنون در هیچیک از جراید و کنگره‌ها و انجمنهای فرهنگی ، در این باره بحثی به میان نیامده است ! این نکته مسلم است که تحولی در روح جامعه ما پدید آمده ، ولی به خوبی معلوم نیست که این تحول در چه مسیری است ، رو به انحطاط است یا رو به اعتلا ، تا چه میزانی از تمدن مغرب زمین متأثر است و تا چه حد از تمدن گذشته ایران . ما نمی‌دانیم به کدام سو باید بگراییم ؟ آیا باید سوابق و سنن خود را چون بندهائی یرپای خود انگاریم و يك باره آنها را به دور افکنیم تا بتوانیم به قافله تمدن جدید برسیم ؟ یا باید به گذشته خود وفادار بمانیم یا اینکه تلفیق سالمی از این دو برگزینیم ؟ در آنچه مربوط به علم و فن است مشکلی به میان نمی‌آید ، زیرا در این حرفی نیست که ما نیز از آموختن دانشهای جدید ناگزیریم ، لیکن در آنچه مربوط به تربیت ملی و پرورش ذوق و کمال معنوی جامعه ماست ، مسائل چندی هست که باید برای آنها جواب یافته شود .

اول از همه خوب است ببینیم که وضع کنونی فضل و معرفت در کشور ما چیست ؟ عالمان و فاضلان و ادیبان ما چه تأثیری در رشد روحی جامعه ما دارند ، چه آثاری به وجود آورده‌اند ، چه حرف تازه‌ای زده‌اند و چه مقدار بر سر مایه معنوی ما افزوده‌اند . سپس نوبت به تحقیق در حال مردم (تحصیل کرده) و با سواد می‌رسد ، باید دید که اینان از آنچه آموخته‌اند چگونه بهره می‌گیرند و چه تحول اخلاقی در آنان پدید آمده است ، باید دید چه کتابهایی در زبان فارسی انتشار می‌یابد ، و چه مطالبی در روزنامه‌ها و مجلات به مردم عرضه می‌گردد ، باید دانست که مردم دسترسی به چه سرچشمه‌ای دارند تا عطش خود را به دانستن و

آموختن فرو نشانند . ما فرهنگی کهنسال و زبانی بزرگ داریم که هزاران کتاب در آن نوشته شده و درصدها دارالعلم بدان تدریس گردیده ، و نمونه‌هایی از همه علوم و فنون قدیم در آن بجای مانده است . پس از يك سو باید ببینیم که آثار این فرهنگ در نسل حاضر به چه نحو متجلی است و جامعه معنوی ما که باید خلاصه و زبده و چکیده‌ای از این فرهنگ باشد ، تا چه اندازه از آن بارور و غنی است . از سوی دیگر ما دارای دانشگاه و راکتور و آزمایشگاهها و کارخانه‌ها هستیم و از جدیدترین محصولات دانش امروز بهره می‌گیریم و بعضی از تازه ترین کتابهای فرنگی را به زبان خود ترجمه می‌کنیم . باید آثار اینها را نیز با روح جامعه خود بسنجیم .

سرانجام ، آنچه از همه مهمتر است اینست که ببینیم چه ثمره و حاصلی از دانش و فرهنگ برمی‌گیریم . آیا به همان نسبت که عالمان و ادیبان و با سوادان کشور افزایش می‌یابند ، تعداد مدرسه و دانشگاه زیاد می‌شود ، بر عدد و شماره روزنامه‌ها و مجلات افزوده می‌گردد ، دستگاه فرستنده رادیو در ولایات گشایش می‌یابد ، آیا بهمان نسبت بر غنای معنوی و لطف ذوق و تربیت و فهم مردم افزوده می‌شود ؟ آیا به همان نسبت زندگی در کشور ما معنی و لطف بیشتری بخود می‌گیرد و مطلوبتر می‌گردد ؟

اگر به نتیجه و ثمره فرهنگ و فضل بی‌اعتنا بمانیم ، اعتراف کرده‌ایم که : روزنامه و مدرسه و آموزشگاه و کتاب را جز برای زرق و برق و فریب نمی‌خواهیم و به کارنامه و دیپلم و عنوان و اعلان و هاپه‌وو داشتن عده زیاده‌تری کوره سواددار دل خوش می‌داریم ، نه بآثاری که دانش و معرفت باید در جامعه‌ای پدید می‌آورند . زیرا می‌دانیم که ارزش علم و فرهنگ به آثاری است که پدید می‌آورند ، و گرنه علم بی‌حاصل به سبزی گزنه می‌ماند که نه میوه‌ای دارد و نه سایه‌ای و نه طراوتی . علم از یکسو برای آن است که رفاه و سهولت بیشتری در زندگی مادی

به وجود آورد و طبیعت را رامتر کند، و از طرف دیگر هدف علم آن است که آدمی را به سوی اعتلا براند، پرده‌های اوهام را از جلو چشمان او بردارد، منش و غرائز او را نرمتر و والاتر سازد، تعصب و سرکشیهای وی را مهار نماید. بشر از روزی که پا به عرصه وجود نهاده، همواره در سیر مرموز پر مشقت مداومی کوشیده است که راه خود را به سوی روشنی و بلندی، به سوی حقیقت و کمال بگشاید. همین میل نیرومند او را به کسب علم و کشف و تحقیق واداشته است. دانستن تنها برای توانستن نیست، در نهاد بشر عطشی به یافتن حقیقت و روشنی نهفته است. دانش و ادبیات و هنر و فلسفه، هر يك تجلی ای از این آرزوست. از این روست که قسمتی از تلاشهای آدمی در کسب و نشر معرفت بدون سود و ثمر مادی می‌نماید. رساله‌های افلاطون و مثنوی مولوی و رباعیات خیام هیچ يك درباره کاشتن گندم و استخراج معدن و طبایخی و دریا - نوردی به انسان چیزی نیاموخته‌اند، در هیچ يك از این آثار کمترین مطلبی دیده نمی‌شود که آدمی را در ضروریات اولیه زندگی خود همانند، خوردن و خفتن و بچه آوردن، یاری کند، پس قدر و اعتبار این گونه آثار به چیست؟ شاید بتوان چنین پاسخ داد: که علم و فن بشر را در زندگی مادی خود یاری می‌کنند تا بر طبیعت چیره‌تر گردد و آسانتر زندگی کند، پس از آن نوبت به ادبیات و حکمت و هنر می‌رسد که در تجربیات و دانش بشر نتیجه و حاصلی بجویند و او را به طرز زندگی بهتر و منزه‌تر آشنا کنند، او را بر تنقیصه‌ها و ابتذالهای خویش واقف‌تر سازند و در تشخیص زشتیها و زیبائیها و خوبیها و بدیها بینا تر نمایند. خلاصه آن که از مجموع دانشها و ذوقها و اندیشه‌ها، تمیز و ادراک حاصل می‌شود که لازمه خوب زندگی کردن است.

آیا سازمان اجتماعی و تمدن امروز ما بدانگونه هستند که این احتیاج را برآورده سازند؟ آیا فرهنگ ما (نه تنها وزارت فرهنگ و دانشگاه، بلکه همه دستگاههایی که برای پرورش روح ایرانی نقشی

برعهده گرفته‌اند، چون بنگاههای نشر، روزنامه‌ها، رادیوها، سینماها و) باین مقصود خدمت می‌کنند و یا بدان می‌اندیشند؟ اگر علاقه‌ای به بقای تمدن و نمو و پیشرفت جامعه ایرانی هست باید این سؤالها مورد تأمل و تحقیق دقیق قرار گیرد. باید روشن گردد که ثمره و نتیجه آموختن برای ما چه بوده است و چه خواهد بود؟ ما هرگاه حساب دانش را از فضیلت و اخلاق و انسانیت جدا کنیم، نشانه آن است که به گمراهی افتاده‌ایم و دیگر شایستگی آن را نداریم که فرهنگ و تمدن گذشته خود را زنده و بارور نگاه داریم. ما هر سال بودجه کشور خود را از تصویب می‌گذرانیم و بر مصرف آن نظارت داریم و کسی را که در دخل و خرج تخطی کرده باشد مسؤول می‌شماریم، اما عجیب، این است که حساب سود و زیان معنوی خود را نداریم. قرارداد (جان مولم) را به علت آن که تعهدات خود را انجام نداده است لغو می‌کنیم، لیکن هزاران استعداد پژمرده می‌شود، دلها و هوشهای بسیار و کثیری سرگردان می‌ماند، رشد معنوی قومی دستخوش آشفتگی و فتنه می‌گردد، و با این حال، بر کمتر چهره‌ای از این وضع، سایه نگرانی و تأسفی می‌بینیم و هیچکس را در این بین بازخواست نمی‌کنیم.

فاضلان و دانشمندان هر کشور پاسداران تمدن و فرهنگ آن کشوراند، اینانند که باید سرمشق بزرگواری و غیرت و انسان دوستی باشند و بی‌هیچ گونه غفلتی از راستی و عدالت و آزادی و زیبایی دفاع نمایند، و گر نه مقام استادی و عنوان علامه و پروفیسور بس نیست که کسی را از نعمت فضل برخوردار گرداند.

آیا یقین داریم که همه کسانی که در کشور ما نام دانشمند برخود نهاده‌اند، براستی سزاوار این نامند؟ آیا یقین داریم که در روزگار ما ارزش مغز و دل آدمی «از ارزش بازیگری و سبک مایگی کمتر نیست؟...»

فن ترجمه

کلید دانشها و اندیشه‌های ملل

ترجمه آثار علمی، ادبی، تاریخی، اقتصادی، اجتماعی و سایر مطالب از زبانی به زبان دیگر از دیر باز میان ملل جهان متداول بوده است، زیرا هر ملت می‌توانست با ترجمه کتابهای گوناگون به ذخایر علمی و معنوی دیگران دست یابد و از آنها برای پیشرفت خود بهره بگیرد.

کتاب سرمایه معنوی ملل است و با ترجمه آن می‌توان گنجینه دانش و محصول تجربه قومی دیگر را به آسانی فرا چنگ آورد.

ایرانیان پیش از اسلام نسبت به ترجمه کتابهایی از منابع هندی، یونانی، سریانی و غیره و رغبت بسیار نشان می‌دادند. کتاب کلیله و دمنه که در هندی « پنجه تنتره » Pancha Tantra (یعنی پنج کتاب) نامیده می‌شود، در زمان انوشیروان پادشاه ساسانی به ایران آورده شد. ابتدا آن را که به زبان سانسکریت بود به پهلوی و بعدها به عربی و سپس به زبان فارسی درآوردند.

اعراب به حکم تعالیم اسلام که باید « دانش را جست‌وجو کرد و هر کجا باشد به دست آورد » بر ترجمه کتب حوزه‌های علمی اسکندریه و آتن با شتاب و علاقه اقدام کردند و مترجمان بزرگی که غالباً هم ایرانی

بودند به ترجمه کتب طبی ، فلسفی ، نجوم ، طبیعیات ، ریاضیات ، کیمیا و غیره مبادرت ورزیدند .

از این مترجمان ربن الطبری ، حنین بن اسحق ، اصطفان القدیم ، جورجیس پسر بختیشوع منزلت بس بزرگ دارند و کتابهای متعددی از منابع یونانی و سریانی به عربی ترجمه کردند که قسمتی از آنها توسط مترجمان ایرانی به فارسی درآمد .

در دوره‌های اخیر هم‌آشنایی ایرانیان به علوم و ادبیات اروپایی از راه ترجمه کتب انجام شد . بدین طریق که با اقدامات امیرکبیر از راه اعزام محصلان به دیار غرب ، انتشار روزنامه‌ها ، تشویق افراد به ترجمه کتابهای خارجی راه ترجمه آثار اروپاییان هموار شد و رفته رفته رونق بسیاریافت به‌طوری که در پنجاه‌سال اخیر کتب مفید متعدد در زمینه‌های علمی ، ادبی ، تاریخی ، هنری ، حقوقی ، اقتصادی از زبانهای مختلف به فارسی ترجمه شده و به عنوان کتب درسی یا آزاد دردسترس عموم قرار گرفته است .

درباره علوم ، ادبیات ، علوم اجتماعی و روانشناسی ، در چند سال گذشته کتابهای ارزنده بسیار با مباحث تازه به فارسی برگردانده شده و به‌ذخایر معنوی مردم سرزمین ما افزوده شده است .

بنابراین ترجمه کتابهای مهم و سودمند نه تنها کاری تفریحی نیست ، بلکه امری دقیق و اساسی است و همان قدر که اگر با روشی صحیح انجام گیرد مفید خواهد بود در صورتی که از روی دقت و همراه با امانت و اسلوب درست انجام نگیرد ناسودمند بلکه زیان آور خواهد بود . از این قرار نخستین و مهمترین نکته در ترجمه کتاب صحیح بودن مطالب و رعایت امانت در برگرداندن مطالب آن است ، پس از آن طرز بیان و نگارش آن است به زبانی که ترجمه شده است و جمعی اهمیت این موضوع را کمتر از نکته نخست نمی‌دانند و بنابراین نیمی از مقام ترجمه منوط به صحت مطالب آن است و نیمی دیگر طرز بیان و نگارش و برای

حصول این مقصود مترجم باید نه تنها به زبانی که کتابی را ترجمه می کند مسلط باشد و دقایق و فنون آن را بداند بلکه باید از قواعد و رموز و موارد فصاحت و بلاغت زبان مادری خود هم به قدر کفایت مطلع باشد و هیچگاه از جست وجو و مطالعه باز نایستد و پیوسته در کار خود تجربه بیندوزد. برخی از این هم جلوتر رفته و گفته اند که مترجم علاوه بر وقوف کامل به دو زبان، در زمینه مطالب کتابی که ترجمه می کند تا آنجا که لازم است مطالعه داشته باشد تا بتواند روح و اصل موضوع کتاب را دریابد و با تسلط بیشتر به ترجمه آن پردازد.

اگر کتابی درباره مسائل اقتصادی یا روانشناسی ترجمه می کند در صورت نداشتن اطلاعات قبلی، آن قدر که می تواند، باید در این مورد به مطالعه پردازد تا کارش با علم و اطلاع همراه باشد و کتابش از نعمت درستی برخوردار شود.

گروهی از مترجمان ناآزموده، تنها استفاده از کتب لغت را اساس کار قرار می دهند در صورتی که آنچه از فرهنگ به دست می آید معانی لغت است نه مفهوم و تعبیر جمله و عبارت، به علاوه گاه معانی لغاتی که در فرهنگها داده می شود با مفهوم خاصی که کلمه ها در زبان بیگانه دارند تطبیق نمی کند، یا لاقطل معادل دقیق آنها نیست و در این صورت تکیه مترجم به محتویات کتاب لغت کارش را از صحت و کمال دور می سازد.

گاه مترجم در تعیین معنی صحیح کلمه ای در يك جمله یا چند جمله دچار تردید می شود و در این هنگام یکی از این دو راه را می رود: یا به صرف حدس و گمان گام بر می دارد، یا به جست وجوی حقیقت و کسب یقین می پردازد. اگر به راه نخست رود خطری بزرگ ترجمه کتاب را تهدید می کند و اگر طریق دوم را که تحقیق و جست وجوست در پیش گیرد همواره اثرهای مورد اعتماد تحویل خواهد داد.

در مورد کتابهای علمی، مترجم باید بکوشد تا لغات مصطلح

موجود در این مباحث را پیدا کند و کلمات را به نحوی که مورد استعمال اهل فن است بکار برد - اما گاه چنین پیش می‌آید که واقعاً معادل لغات و اصطلاحات خارجی در زبانی که کتاب بدان ترجمه می‌شود وجود ندارد در این هنگام مترجم با احتیاط کامل به مدد تجربه و دانش خود و با تحقیق و مشورت با صاحبان فن آن مورد را چاره جویی می‌کند .

در ترجمه داستانها و کتابهای ادبی رعایت سبک نویسنده کتاب تا آنجا که ممکن شود پسندیده است . اگر کتاب به روش سنگین ادبی نگارش یافته ، هنگام ترجمه هم باید سطح عبارت پردازی و جمله سازی را کمی بالاتر از حد معمولی رساند و اگر به شیوه عامیانه است آن سبک را مورد پیروی قرار داد به شکلی که نه بکلی رنگ زبان مترجم را بگیرد نه از دور نشان داده شود که ترجمه شده است .

همچنانکه سبک نظم و نثر سعدی با منوچهری و بیهقی متفاوت است سبک شکسپیر هم با کالریج^۱ یا بایرون فرق دارد . اگر آثار چارلز دیکنز را با روشی همانند برناردشا و ترجمه کنیم یا کتابهای شاتو بریان^۲ را به شیوه آثار والری^۳ یا لامارتین ترجمه نماییم راه صواب نرفته‌ایم و به روح کتاب گزند بزرگ رسانده‌ایم . از این سبب می‌توان گفت که ترجمه از تصنیف دشوارتر است زیرا در تصنیف نویسنده به زبان مادری خود چیز می‌نویسد و اختیار نگارش را غالباً در کف خود دارد ، اما در ترجمه ، مترجم باید پایه کارش تا بدانجا برسد که لطف تشبیهات ، رمز استعارات و روح کنایات و سایر فنون سخن نویسنده و زبان او را بفهمد و بعد با مهارت ، معادل آنها را در زبان خویش بیابد و بکار برد ، از طرفی اجازه هرگونه دخل و تصرفی از او سلب شده است و کار او محدود به برگرداندن عین جمله‌ها و مضامین نویسنده کتاب است .

بدین سبب جای هیچ گونه شگفتی نیست اگر ترجمه های فیتز^۴ جرال د انگلیسی از رباعیات حکیم عمر خیام ، جلوه اندیشه خیام را

۱- Coleridge (۱۷۷۲ - ۱۸۳۴)
 ۲- Chateau Briand (۱۷۶۸ - ۱۸۴۸)
 ۳- Paul Valery (۱۷۸۵ - ۱۸۵۹)
 ۴- Scott Fitzgerald (۱۸۹۶ - ۱۹۴۰)

عرضه نکند و ترجمه نیکلسون از مثنوی، افکار عمیق و مفاهیم عرفانی جلال‌الدین محمد مولوی را با همان صلابت و شیوایی بیان ندارد. دکتر محمدعلی اسلامی در مورد هنر ترجمه چنین می‌گوید:

«.... ترجمه ادبی خوب چه خاصیتی دارد؟ شاید ساده‌ترین پاسخ این باشد که ترجمه خوب آن است که هرچه بیشتر از اصل با خود همراه داشته باشد، یعنی خواندن آن نزدیک به همان اثر را پدید آورد که اصل آن در خواننده خود پدید می‌آورد.

تزدیک بودن به اصل بدان معنی نیست که اثری کلمه به کلمه به دنبال یکدیگر ردیف گردد، بلکه منظور حفظ رابطه بین نویسنده و خواننده است در زبان ترجمه، به عبارت دیگر ترجمه خوب آن است که سبک و «جو» اصلی در آن محفوظ مانده باشد. از این نظر، هنگام ترجمه تشخیص عناصر فرعی ترکیب‌کننده اثر بسیار مهم است. عناصر اصلی همانند که بی‌وجود آنها اثری را دارای ارزش ادبی نمی‌توان شمرد، یعنی همان «جوهر ادبی» اثر.

مثالی می‌آورم، گاه نویسنده در استعمال لغات خاص یا در بکار بردن جمله‌های بلند و احیاناً مبهم عمد داشته است، یا نرم و درشتیها و پست و بلندیها و بازیگریهایی در شیوه نوشتن اوست، مترجم باید در نقل آنها وفاداری بخرج دهد. در سوی دیگری عناصر فرعی ترکیب‌کننده اثرند. یعنی عباراتی که تصرف در آنها نه تنها لطمه‌ای به کلیت و روح اثر نمی‌زند بلکه ضروری است. در مورد اینها مترجم اختیار تام دارد. برخلاف قول مشهور در کشور ما، به نظر من ترجمه خوب آن است که ترجمه بودنش از نظرها پنهان نماند. اگر جز این شد یعنی اثری در کالبد زبان دیگری چنان جای گرفت که گویی در اصل بدان زبان نوشته شده، ظن غالب آن است که به روح آن خیانت گردیده؛ ترجمه‌های بسیار روان و روشن را همواره باید به چشم شک نگریست.

وظیفه مترجم ادبی آن نیست که مطلب را بحدود و در دهان

خواننده بگذارد. چه بسا آثار که ادراک آنها و برخورداری از آنها در زبان اصلی نیز محتاج تأمل و دقت است، بنا براین نباید توقع داشت که همان آثار در زبان ترجمه، بی هیچ رنج و تأملی، چون آب روان به سراچه ذهن سرازیر گردند. این شیوه مترجمان بی مایه و بازاری است که می کوشند اثر ترجمه شده، برای خواننده تنبل «سهل الهضم» گردد...».



به هر حال امروز ترجمه کتاب از زبانی به زبان دیگر کاری بس مهم شمرده می شود. سابقاً برای این امر ارزش زیادی قائل نمی شدند و مترجم را عاملی بسیار مؤثر بشمار نمی آوردند و تمام مزایا را مخصوص نویسنده کتاب می دانستند، اما از آن گاه که کتابهایی وسیله مترجمان کم مایه با شیوه های نامطلوب چاپ و منتشر شد اهمیت ترجمه و دشواری وظیفه مترجم بر همگان آشکار شد و تا آنجا رسید که گفتند ارزش کار مترجم از نویسنده کتاب کمتر نیست.

برای مترجم خوب و با مهارت می توان چنین صفات و ممیزاتی را لازم شمرد:

۱- مترجم باید به زبانی که کتاب بدان زبان نوشته شده است آشنایی کامل داشته باشد. دقایق و اصطلاحات و معانی لغات و رموز آن را نیکو فرا گرفته باشد. همچنین زبان مادری خود را خوب بداند. چنانچه مترجم به یکی از اینها وقوف کامل نداشته باشد در کار خود توفیق نخواهد یافت.

۲- مترجم باید امین باشد. تمام نکات و مطالب کتاب را بدون کم و کاست و تحریف ترجمه کند تا حق نویسنده تباہ نشود و کتاب از صورت اصلی دور نگردد.

۳- نخستین هدفش آن باشد که مقصود نویسنده را هر چند متضمن اشتباههایی باشد، یا با افکار و عقاید او تطبیق نکند عیناً ترجمه و نقل کند.

۴- مترجم در صورتی که مایل باشد می‌تواند در پاره‌ای موارد نکاتی را که به نظرش مبهم می‌آید و تفسیر آنها را واقعاً لازم می‌داند بدون تصرف در متن، در حاشیه یادآور شود، یا توضیح دهد.

۵- مترجم باید پیروی از سبک کتاب را لازم شمرد و کتب علمی، ادبی، فنی، حقوقی و غیره را به سبک مخصوص خود ترجمه کند، البته تا آنجا که با شیوه نویسنده‌ی زبان خودش مغایر نباشد و عجیب ننماید.

۶- در ترجمه اشعار که از مشکل‌ترین انواع ترجمه است مضمون سخن، کمال اندیشه، روح تشبیهات و استعارات را ملحوظ دارد تا شعر از لطف، رقت و روانی دور نیفتد و سخن شاعر نامأنوس و دوراز فهم نشود.

چگونه ترجمه کنیم؟

پیش از ترجمه يك کتاب باید نخست آن را به‌دقت بخوانیم به طوری که مقصود نویسنده کتاب را خوب درک کنیم، و برای حصول این منظور اگر لازم باشد دوبار یا بیشتر کتاب را از ابتدا تا انتها مطالعه کنیم بدان سان که هیچ نکته‌ای ندانسته و مبهم باقی نماند.

برای این که اطمینان حاصل شود که تمام فصول کتاب را خوب فهمیده‌ایم بهتر است که در آخر، هر فصلی یا مبحثی از کتاب را يك بار هم جدا جدا و به دقت بخوانیم و بررسی کنیم و اگر به نکات غیر روشن برخوردیم یادداشت و آنها را جزء جزء برطرف کنیم تا همه مطالب کتاب را درک کرده باشیم.

پس از آن با حوصله تمام درباره مباحث کتاب اطلاعات لازم را کسب نماییم و از منابع داخلی و خارجی تا آن مقدار که مورد نیازمان است مطالبی استخراج کنیم. اطلاع از مباحث کتاب مخصوصاً که علمی، فنی،

اقتصادی و حقوقی و امثال اینها باشد برای هر مترجم ضرورت دارد، و تنها در ترجمه داستانهای ساده است که چون در حکم سرگذشت و افسانه است تحقیق و تتبع غالباً لازم به نظر نمی‌رسد.

پس از پی‌بردن به تمامی مفاهیم کتاب و استخراج و رفع مشکلات و نکات تاریک و کسب اطلاع کافی از موضوع کتاب، ابتدا مطالبی به عنوان «سرآغاز» پیرامون زندگی و آثار و سبک نویسنده کتاب می‌نگاریم (به اختصار و تا آنجا که لازم باشد)، و آنگاه کتاب را معرفی می‌کنیم و بانظر دقیق درباره نتیجه آن گفت‌وگو می‌نماییم و سپس ترجمه متن را قرار می‌دهیم.

اکنون چند نمونه از ترجمه‌های خوب:

لامارتن ترجمه دکتر ذبیح‌الله صفا

رافائل^۱

چند قطعه دلکشی

در لحظات معدودی که به اجبار او را ترك می‌گفتم و به‌اتاق خود می‌رفتم، حتی در میان روز، خود را در قفسی بی‌هوا و بی‌نور تصور می‌کردم چندان که خورشید رخشان را نیز اگر به وسیله او بر نمی‌تابید قدرت روشن ساختن من نبود. هر چه او را بیشتر می‌دیدم بیشتر به تحسین و اعجاب زبان می‌گشودم و کمتر می‌توانستم او را موجودی از جنس خود گمان کنم. سلطه عشق او در ذهن من حکم ایمان یافته بود و من از یافتن نامی برای وی عاجز بودم و از این روی او را پیش خود به «راز» موسوم کردم. او توانسته بود که مرا به اقرار شاعری خود وادارد ولی هیچگاه

اشعار خود را بدو نشان ندادم، چه ظاهراً به این زبان مصنوع که سادگی احساسات و عواطف را از میان می برد، علاقه‌یی چندان نداشت. روح او بلندتر و عالیت‌ر از آن بود که بدین قیود و ظواهر نظم اکتفا کند بلکه خود به شعری عاری از وزن شبیه بود که چون دل از قیود برهنه و مثل اولین کلام ساده و مانند شب مرموز و به سان روز روشن و همچون نور سریع و چون مفهوم مکان وسیع باشد! روحش به آهنگی شباهت داشت که هیچ وسیله‌یی را قدرت ضبط آن نبود، صدای او آوازی بود که هیچیک از آهنگهای شعر با آن برابری نمی توانست کرد و من اگر دیرگاهی نیز در کنار او بسر می بردم به خواندن و سرودن شعر دست نمی توانستم زد، چه او برای من شعر مجسم طبیعت بود. گذشته از این شعرهای مادی و مصنوع اواخر قرن هجدهم که او کتابهایی به آن سبک در اتاق خود داشت به کار ما نمی آمد. روح او کانونی از غم و تصور و خیال بود که سراسر نغمات هوا و آبها در او تأثیری نمی توانست کرد. گاه ترد من به خواندن این کتب شروع می کرد و بر اثر شهرتی که گویندگان آنها داشتند تمجیدی از آنها می نمود، ولی به زودی از اینکار بیزار می شد و به دورشان می انداخت.

تنها يك بار، بی اراده یکی از اشعار خود را برای او خواندم که او تصور نمی کرد و نمی خواست که از من باشد. یکی از دوستان من «لوئی» به دیدارم آمده بود تا چند روز را با ما بگذراند. شب نشینی ما تا نیمه شب به قرائت، مکالمات دوستانه، غمها و خنده‌ها گذشت. از اجتماع ما سه تن در زیر يك بام و کنار يك بخاری با آن که چندی پیش یکدیگر را نمی شناختیم، حیرتی بر ما دست داد و جملگی به این فکر افتادیم که دست حوادث ما را چگونه از یکدیگر جدا خواهد کرد و مدتی ساکت بر میز تکیه کردیم و آخر «لوئی» که شاعر بود شعر غم آوری در ذهن سرود و خواست آن را بنویسد. «ژولی» مداد و کاغذی به او داد و «لوئی» بر سنگ مرمر بخاری چند بند از اشعار شکایت آمیز و غم انگیز نگاشت که قسمتی از آن چنین بود:

من که در مضیف حیات میهمانی بینوایم ،
 يك روز پدیدار شدم و روزی زندگی را بدرود می گویم .
 می میرم ، و بر قبر من که اکنون به آهستگی سوی آن رهسپارم ،
 هیچکس نمی آید تا قطره‌یی اشك بریزد !

شعر « لوئی » مرا متأثر کرد ، مداد از دستش گرفتم و به آخراتاق
 رفتم و اشعاری را که بامن به گور خواهد رفت سرودم ، و این اولین شعری
 است که از دل منشأ گرفت نه از تصور من . این اشعار را بی نگاه کردن به
 کسی که مقصود شعر بود براو خواندم .

با قرائت اشعار در چهره « ژولی » آثار غمی لطیف و جمالی الهی
 پدیدار شد ولی این اشعار در نظر او تنها ظهوری موقت از عواطف من
 نسبت به او بود و از این روی تنها به تمجید آن اکتفا کرد و دیگر در آن
 باب بامن سخنی نگفت ، چه سخنان عادی ، حتی سکوتی را که ما در کنار
 یکدیگر داشتیم بیش از این بازیچه نفس که علاوه بر نشان ندادن معنی
 موجب ابهام آن نیز می شود ، دوست می داشت . چند روز بعد « لوئی »
 مارا ترك گفت .



پس از سرودن این اشعار که در حقیقت عبارتی ناقص از سرود
 دائم قلب من بود ، يك روز از من خواهش کرد که قطعه‌یی
 بسازم تا آن را به عنوان نمونه از قریحه من برای یکی از اعضاء انجمن خود
 که نسبت به او احترامی فراوان قائل بود بفرستد . این شخص « دوبونالد »^۱
 بود و من از او جز نام و مقام علمی وی به عنوان فیلسوفی قانونگذار چیزی
 نمی دانستم و در شعر خود چنین می پنداشتم با موسائی جدید که از انوار
 سینائی^۲ دیگر نور خدایی را می گیرد و قوانین بشری را در آن مستغرق
 می سازد ، سخن می گویم . این قطعه را در يك شب ساختم و بامداد زیر يك
 درخت بلوط کوهستان برای او خواندم ، و او مرا وادار به خواندن آن

کرد و عصر بادست چابک و استوار خود آنرا استنساخ نمود. هنگام استنساخ، حروف و کلمات چون سایه‌یی از بال مرغ فکر او و با سرعت و زیبایی بال پرندگان در هوا، بر روی کاغذ سپید می‌خزید. روز بعد آن اشعار را به پاریس فرستاد. «دوبونالد» در جوابی که به او فرستاد از قریحه من تمجید کرد و این قطعه منشأ شناسایی من با آن مرد بزرگ شد که همواره شخصیت او مورد تحسین و بزرگداشت من بود بی آنکه با عقیده او در باب سلطنت مطلقه و این که پادشاه دارای اختیارات الهی است همراه باشم و اگر برخی از سخنان او مورد قبول من واقع شده است محققاً برای خوش آمد عشق بوده است. لیکن دوبونالد مانند «دومستر»^۱ به مثابت یکی از انبیاء غابره و یکی از پیران فکر و اندیشه بود که به احترام مورد درود و ستایش قرار می‌گیرند.

اینان که بر آستانه حیات آینده بشر واقع می‌شوند، پای در ساحت زمان مستقبل نمی‌نهند اما لحظه‌یی بر آن توقف می‌کنند تا ناله‌های دلپذیر آنچه را در عرصه روح آدمی راه فنا می‌گیرد بشنوند.



فصل پاییز سپری شده و زمستان ملایم رسیده بود که گاه آفتاب از خلال ابرها روشنش می‌داشت چنانکه ما هنوز آنرا پاییز می‌شمردیم زیرا از رسیدن زمستان که می‌بایست ما را از یکدیگر جدا کند بیم داشتیم. غالب صبحها برفی بر روی گلهای سرخ بنگالی و گیاه های دائم باغ می‌نشست و درست به کُرک قوهای می‌ماند که شباهنگام در حال عبور از تکان بالشان فرو ریزد. این برفها را هنگام ظهر آفتاب آب می‌کرد. در این هنگام دریاچه را غالباً حالتی مطبوع بود. حرکات لطیف و ابخره ملایم آن آخرین اشعه خورشید را خوش آیند می‌ساخت.

درختان انجیری که از صخره ها آویخته و در معرض امواج واقع شده بودند هنوز بر گهای پهن خود را حفظ کرده بودند. پرتو خورشید

براین صخره ها هنوز جلوه ها ، رنگها ، درخشندگیها و گرمی عصرهای تابستانی می بخشید . اما سپری شدن این ساعات بسرعت پارو هایی بود که مارا به صخره های دریاچه هدایت می کردند ، پرتو خورشید بر درختان کاج ، صخره های سبز ، مرغان زمستانی ، آبهای کف آلود آبشار ها ، حرکات موزون پارو و نشاط فوق العاده مارا چنان در لذایذ وجود و نشاط روحانی و آرامش در عشق غرقه می داشت که حتی از آسمان بلند افزون بر آنها چیزی را استغاثه نمی کردیم . اما در عین حال این نشاط به اندوهی که از سپری شدن آن داشتیم آلوده بود ، هر ضربه پارو در ذهن ما حکم روزی داشت که مارا بجدایی و فراق نزدیکتر کند و از این روی باخود می گفتیم : که می داند این برگها که اکنون در وزش نسیم می لرزند فردا در این آب فرو نیفتند ، این سبزه ها که هنوز می توانیم بر آن بنشینیم فردا در بستر برف پنهان نشوند و این صخره های باشکوه ، این آسمان نیلگون و این امواج درخشان به مه های شبانگاهی و شبنم ها پوشیده نگردند؟

با این افکار هردو آهی سرد از دل می کشیدیم اما آنرا مکتوم می داشتیم تا مبادا با ذکر محنت باعث بیداری آن گردیم . کیست که در حیات خویش از این سعادهای فانی نداشته باشد که در آن عمری را برای بقای ساعتی ندهد و با این حال گذشتن آنرا در هر دقیقه احساس نکند ، حتی با شنیدن ضربات ساعت که ثوانی را نشان می دهد - یا نگرستن عقربه ها که گذشت ساعات عمر را به صفحه ساعت معلوم می دارد - با احساس گردش چرخ در شگه که بهر دور قسمتی از فواصل را می پیماید - با استماع صدای سکان کشتی که از امواج دور میشود و مارا به ساحلی نزدیک می کند که آنجا باید از آسمان خیالات خود بر ساحل سرد و سخت حقیقت پای نهیم .

ادگار آلن پو ترجمه مسعود فرزاد

به هلن

من تورا يك بار دیدم ... فقط يك بار ... سالها پیش از این . نباید بگویم شماره آن سالها چیست ، اما بسیار نیست . نیمشبی بود در تابستان . ماه که قرصش تمام آشکار بود از ارتفاعات آسمان جولان می کرد و مانند روح تو در جست و جوی راهی بود که هر چند سخت باشد وی را به بالاتر از آن جایگاه برساند .

پرده نوری که تارش از ابریشم و پودش از سیم خام بود به خاموشی و آرامی ، بر چهره هزاران گل که در باغی مسحور رسته و سرهای خود را به سوی آسمان گردانده بودند افتاده بود . در این باغ هیچ بادی ، جز بر نوک پا یارای حرکت نداشت . پرتو مهر آمیز بر چهره این گلها که همگان به بالا می نگرستند افتاده بود ، و گلها به پاس این موهبت از سر اشتیاق جان سپرده و ارواح عطر آگین خود را به ماه نیاز می نمودند .

پرتو ماه بر چهره این گلها که به بالا می نگرستند افتاده بود و آنان یکان یکان لبخندی زده جان فدا می کردند ، و این همه از آن روی بود که تو در آن باغ آرمیده بودی و همه چیز به سبب حضور تو لطف یافته و افسون شده بود . تورا دیدم که لباسی سفید بر سراپای وجود خود آراسته و بر بستری از بنفشه به ناز تکیه زده ای ، تو نیز مانند آن هزاران گل ، چهره خود را به سوی آسمان گردانده بودی و ماه بر آن می تافت . اما دریغا که بر چهره تو اندوه نقش بسته بود . آیا این سر نوشت نبود - (سر نوشت که نامش اندوه نیز هست ؟)

آیا سر نوشت نبود که مرا واداشت تا از این نیمشب تابستان برای تنفس بوی خوشی که چون بخور از گلهای خفته بر می خاست برابر آن باغ توقف کنم ؟ پایی گام بر نمی گرفت و جهان منفور سراسر به خواب

رفته بود ، فقط تو ومن (آه ای خدا - ای آسمان ، چگونه هنگام توام کردن این دو کلمه قلب من به تپش افتاد !) ، فقط من و تو بیدار بودیم . من درنگ کردم ، نگریستم . ناگهان همه چیز ناپدید شد . تالائو مروارید - گون ماه از میان رفت ، مرزهای خزه پوش و جاده های پیچاپیچ ، گلهایی که در نزدیکی تو بودند و درختان ناشاد دور از تو ، دیگر هیچ دیده نمی شدند حتی عطر گلها در آغوش هوای خفه فرومرد .

همه چیز به پایان رسید ، جز تو ، چیزی کمتر از تو ، جز همان فروغ ملکوتی چشمان تو ، جز تنها آن روحی که فقط آنها را می دیدم . ساعت های دراز نگریستم و جز آن چیزی ندیدم ، و هنگامی که ماه پایین رفت باز آن دو چشم در مقابل من بود . چه سرگذشتهایی در آن دو گوی بلورین خوانده می شد ! چه تیره اندوهی ، چه دراز امیدی ! چه غروری عظیم و خاموش چون دریا ! چه آرزوهایی بی پروا ! و با این همه چه عشقی شدید و بی پایان !

باری . ماه يك بار از نظر ناپدید شد و در جانب مغرب سر بر بالینی از ابرهای رعدزای بنهاد . تو نیز همچون يك شبح ، يك پری ، دور شدی و درختان گور مانند ، تورا از من گرفته نهان ساختند . اما چشمان تو بر جای بماندند ، ماندند و نرفتند ، هنوز هم نرفته اند .

آن شب که تنها تا خانه رفتم در تمام راه پیش پای مرا روشن می داشتند و تا کنون (برخلاف امیدهای من که از من گریزان شده اند) هر گز چشمان تو مرا ترك نگفته اند ، مرا پیروی می کنند ، رهنمای سالیان عمر من گردیده اند . ایشان فرشتگان مباشر من هستند و من بنده آنانم ، کار ایشان روشنی بخشیدن و فروختن است و وظیفه من نجات یافتن به وسیله نور پرمهر ایشان و ظاهر شدن در آتش شوق ایشان و مقدس گشتن در شعله بهشتی ایشان .

چشمان تو روح مرا از زیبایی (که نام دیگرش امید است) پر می کنند و در مقامی بلند در آسمان قرار می دهند . آنان ستارگانی هستند

که من در پاسداریهای خاموش و غم افزای شبانگاهی خویشتن در پیش آن به زانو می‌افتم ... حتی در میان درخشندگی خیره کننده نیمروز نیز آنها را می‌بینم که به شکل دو ناهید درشت بر من به لطف می‌تابند و خورشید از خاموش کردن آن عاجز است .

جان دیوئی

تسلیم و سکوت شاگرد^۱ (ترجمه دکتر ا.ح. آریان‌پور)

.... بطوری که روسو اشاره می‌کند ، استقبال وعدم مقاومتی که طفل هنگام آموختن دروس از خود نشان می‌دهد همواره سبب گمراهی ماست . ما ملاحظه می‌کنیم که کودک با تسلیم و سکوت درس خود را از ما می‌گیرد و بعداً همان عبارتی را که به او آموخته‌ایم بی‌کم و کاست پس می‌دهد و از این امر چنین نتیجه می‌گیریم که روش آموزش و پرورش ما کاملاً صحیح است و دانستنی‌ها را آنچنان که باید و شاید به طفل یاد می‌دهد.

حال آن که در حقیقت اینطور نیست . با آنکه طفل بخوبی از عهده ضبط مطالب برمی‌آید ، کلمه‌ای از آن را نمی‌فهمد . به قول روسو عدم مقاومتی که در حین یادگیری از بچه مشهود است ، مایه تباهی اوست ، زیرا ما نمی‌فهمیم که این تسلیم و رضا دلیل بر آن است که طفل به هیچوجه مطلب را درک نمی‌کند و فقط ذهن روشن او هرچه را که در مقابل می‌یابد منعکس می‌سازد .

روسو تأکید می‌کند که در عوض آنکه اطلاعاتی راجع به اشیاء به کودک بدهیم ، او را با عین اشیاء مواجه کنیم تا شخصاً مفهوم و روابط آنها را کشف نماید .

شما خیال می‌کنید که دنیا را به طفل می‌آموزید ، در حالی که او فقط نقشه را یاد می‌گیرد . آموزشگاه مترقی کودک را چنان می‌پرورد تا

هنگام برخورد با مشکلات و احتیاجات گوناگون زندگانی، خود بتواند اطلاعات مربوط و مفید را تحصیل و با فهم و درک شخصی تدبیر کار خود کند.

اگر می‌بینیم که بچه‌های ما از آموزشگاه ناخشنود و احیاناً بیزارند، نباید دچار شگفتی شویم. نتیجه الزامی روش و آموزشگاه‌های معمولی چیزی جز این نمی‌تواند بود. طبیعت، این جانور جوان را بامیز و نیمکتهای خشن، برنامه آشفته و درسهای موهوم سازگار نیافریده است.

باید دانست که طفولیت مقدمه بلوغ نیست، بلکه مرحله‌ای مستقل و کامل عیار است که هر سال و ماه و ساعتش مقتضیاتی خاص دارد و باید مصروف کارهای کودکانه شود. در این صورت هیچکس حق ندارد که برای سالهای کودکی برنامه تنظیم کند و به خاطر آینده‌ای دور و دراز، کودک را از خوشیهای بی‌پایان و بی‌نظیر سن خود محروم سازد.

بهترین موعد آموختن هر درس، هنگامی است که طفل نسبت به آن احساس رغبت و احتیاج می‌کند. باید تمام مواد برنامه را به صورتی به کودک ارائه داد که رغبت او را برانگیزد و از آموختن يك مطلب به آموختن مطالب دیگر تحریکش کند.

بسیاری از بدبختی‌های اجتماعی از ناحیه مربیان ناشی می‌شود. اینان از طرفی کودکان را به اهمیت کتاب متوجه ساخته اعلام می‌دارند که کتاب، گنجینه بشریت و میراث گرانمایه گذشتگان است، بطوری که اگر کتابهای ما را از ما بگیرند وحشیانی بیش نخواهیم بود، از طرف دیگر کتابهای درسی را چنان تنظیم و تدریس می‌کنند که طفل بی‌اختیار از کتاب و کتاب خواندن گریزان می‌شود. به خطا نباید پنداشت که بیسوادی یا تنگی دایره تعلیمات مردم، بتواند جامعه‌ای را به انحطاط بکشد بلکه باید دانست جامعه‌ای را که وزبون خواهد ماند که افرادش در عرصه عمل، ناتوان باشند و نتوانند اطلاعات بیش و کم خود را به موقع اجرا بگذارند. هدف تعلیم و تربیت دبستانی و دبیرستانی انباشتن حداکثر اطلاعات

در حداقل زمان ، یا آماده کردن شاگرد برای ورود به دانشگاه نیست . آموزشگاه باید بیش از هر چیز به بسط و بروز استعداد های ذاتی کودک اعتبار بگذارد ، و او را چنان پرورد که قوای طبیعی خود را بشناسد و بکار بندد و برای خود و جامعه سودمند باشد ، وظیفه بزرگ آموزشگاه متری همین است ، ولی شك نیست که باید حتی المقدور آموختنی های اختصاصی مدارس معمولی را هم از بچه ها دریغ نورزید و در برنامه آموزشگاه های متری گنجانید .

هنگامی که يك دستگاه آموزش و پرورش را می سنجیم ، باید هوشیار باشیم که اطلاعات هنری و ادبی اطفال واجد ارزش چندانی نیست ، زیرا تمام این فضائل وسیله نیل به هدف واحد بزرگی است که زندگانی نام دارد . مقیاس واقعی و غایت تعلیم و تربیت ، زندگانی است . هر آموزشگاهی که با مصالح حیاتی بچه ها سنجیده و پذیرفته شود در خور اعتماد است و هر آموزش و پرورشی که کودک را برای زندگانی تجهیز نکند ، زحمت بی حاصل است .

زندگانی چنین ایجاب می کند که تمام قوای فرد متعادلا بکار افتد ، تا در نتیجه ، تمام چرخهای جامعه باهماهنگی بچرخد .

آموزشگاهی که بتواند استعدادهای فرد را پایا پای همدیگر پرورش دهد و فرد کامل و توانایی به عرصه حیات بفرستد ، صالح و سزاوار ارج و بهاست .

گزارش نویسی ، خلاصه نویسی

۱- گزارش نویسی

در تهیه گزارش باید به چند نکته مهم توجه شود :

۱- موضوع گزارش چیست .

۲- گیرنده آن کیست .

۳- هدف از تهیه آن کدام است .

در مورد قسمت نخست باید گفته شود که اصل ، موضوع گزارش است و اگر کسی به خوبی نداند درباره چه نکته ای تحقیق می کند و گزارش تنظیم می دارد اقدام درستی به عمل نخواهد آورد . اطلاع کامل از موضوع موجب می شود که به آسانی ، در مدتی کوتاه و با چشم باز به تهیه گزارش اقدام شود و نتیجه بهتر به دست آید .

در مورد گیرنده گزارش باید توجه شود که وقتی تهیه کننده آن بداند که گزارش را برای چه مقامی تهیه می کند مخصوصاً که تجربه قبلی در آن باره داشته باشد به نسبت احتیاج و لزوم ، مطالب خود را تنظیم می کند که بدین ترتیب نتیجه لازم زودتر به دست می آید .
در مورد هدف گزارش باید به این دو نکته توجه کنیم :

الف - اگر مأمور تهیه گزارش شده‌ایم باید هدف خواننده گزارش را در تنظیم آن خوب بدانیم تا بتوانیم موافق همان نظر به‌طرقی که ذیلاً اشاره می‌شود گام برداریم .

ب - اگر ما از جریان مأموریت خود مربوط به هر مورد که باشد می‌خواهیم گزارشی تهیه و تسلیم کنیم باید دقت ، صراحت و بی‌طرفی را رعایت کنیم و اقدامات خود را بدون خودنمایی یا مبالغه شرح دهیم . در اینجا شاید هدف ما ذکر فوایدی است که از مطالعات علمی خود در خارج از کشور عاید ما یا جامعه ما می‌شود . یا بیان اثر مأموریت ما در شهری و محلی است و می‌خواهیم جریان امری را که در آنجا اتفاق افتاده است برای مقاماتی شرح دهیم .

مثلاً برای اداره یا شرکت ، دایره و شعبه‌ای افتتاح کرده‌ایم ، وضع کارمندی را مورد رسیدگی قرار داده‌ایم ، خسارات وارده را ارزیابی کرده‌ایم ... تمام اینها هدفهایی است که به‌خاطرشان آن مأموریت یا مسافرت انجام شده است . درباره همه مسائل می‌توان به‌تهیه گزارش مبادرت کرد . مانند مطالعات علمی ، تحقیقاتی گوناگون ، ارزیابی امور هنری ، اقتصادی ، قضایی ، ورزشی و صدها موضوع دیگر .

اگر شخصی در اداره یا شرکتی کار می‌کند و مأمور می‌شود که درباره وضع خدمت کارمندی ، یا اجاره ساختمانی ، یا ازدیاد مشتری برای آن شرکت مطالعه کند ، یا بخواهد درباره گشت از مأموریتی در خارج از کشور گزارشی تهیه و تسلیم نماید باید این نکات را رعایت کند :

- ۱- دقت کامل درباره موضوع مورد گزارش .
- ۲- جمع‌آوری اطلاعات و مدارك لازم و مطالعه و بررسی تمام جوانب امر .
- ۳- یافتن بهترین راه حل .
- ۴- تهیه پیشنهاد به‌صورتی روشن و مستدل .
- ۵- گزارش نتیجه مطالعات با اشاره به طریقه کار و مآخذ اطلاعات و راههای طی شده .

آنچه باید در تهیه گزارش در نظر گرفته شود

- ۱- رعایت بیطرفی کامل و دخالت ندادن احساسات و نظرات شخصی .
- ۲- عدم اعتماد فوری به سخنان این و آن یا راهنمایی و چاره-اندیشی‌های اصحاب اغراض .
- ۳- اجتناب از شتاب‌زدگی در تحقیقات و مطالعه خود تا حد معقول .
- ۴- صرفه‌جویی در وقت در صورتی که موضوع مورد تحقیق و گزارش ساده و آسان و دور از پیچیدگی است یا کیفیت امر مستلزم رعایت حداقل فرصت است .

گزارش چگونه باید تهیه و تسلیم شود؟

- ۱- ذکر تاریخ و در صورت لزوم عنوان کسی که گزارش را خواهد خواند در بالای صفحه نخست .
- ۲- بیان خلاصه موضوع گزارش در صفحه نخست .
- ۳- نوشتن مطلب به صورتی موجز و مختصر و در عین حال رسا و کامل .
- ۴- تنظیم گزارش به وجهی منطقی و مستدل و همراه ساختن آن با ارقام و اعداد و محاسبات لازم و دقیق .
- ۵- حذف قسمتهای زائد و تکراری .
- ۶- پرهیز از شروع گزارش با جمله‌هایی بدین‌قرار : این‌طور گفته می‌شد ... نظر بعضی‌ها در این باره چنین بود ... گویا قضیه از این قرار است ... احتمالاً ، ظاهراً ممکن است ... و غیره . زیرا گزارشی که بر پایه گفتار دیگران یا بر اساس احتمالات و فرضیات تنظیم شده باشد تمام و کامل و قابل اعتماد نمی‌تواند باشد .
- ۷- در تهیه گزارش باید از حاشیه‌روی ، تاریخچه نویسی ،

طول و تفصیل بیجا که باعث تطویل کلام و گم شدن موضوع اصلی می شود خودداری کرد .

۸ - مطالب گزارش در صورتی که مفصل باشد فصل بندی شود و شرایط و نکات لازم به طور جدا از هم تنظیم شود .

۹ - ساده و روشن نوشته شود و از ذکر نکات مبهم یا هر نکته ای که کمک به پیشرفت کار نکند خودداری شود .

۱۰ - از مبالغه درباره موضوع یا طرز کار و مطالعه خود ، یا تمجید از اقداماتی که کرده ایم خودداری کنیم تا ارزش کار محفوظ بماند و حمل بر خودپرستی نشود . کار منطقی و خوب همواره و همه جا با تحسین همراه است .

۱۱ - گزارش کوتاه و مستدل بهتر از گزارشی است که طولانی اما ناتمام باشد و تکلیف کار را روشن نکند .

۱۲ - کوشش شود که در گزارش ، مطالب جالب و بدیع ذکر شود . مثلاً در تهیه مطالب علمی ، صنعتی ، بازدید از یک دبستان ، دبیرستان ، دانشکده ، برگزاری یک جشن ، مسابقه و غیره کوشش شود که گزارش حاوی نکات تازه و مهم و برجسته باشد و نشان دهد که از مأموریت ما مثلاً در یک کشور خارجی و هزینه ای که در این باره به مصرف رسیده است ، نتایج مثبت و درخشان عاید کشور شده و بادرستی و دقت همراه بوده است .

۱۳ - نام گزارش دهنده یا گزارش دهندگان با صراحت در پایان نوشته شود و زیر آن امضاء گردد .

۱۴ - گزارش در چند نسخه و بدون قلم خوردگی تهیه شود .

۴- خلاصه نویسی

چندی است که مختصر کردن داستانهای دراز متداول شده است. و بنگاههای ناشر کتاب در سالهای اخیر بسیاری از کتابهای کلاسیک معروف جهان را به صورت خلاصه چاپ و منتشر می سازند. این خلاصه نویسی

بیشتر مربوط به داستانهاست. اما می‌توان همه‌گونه مسائل را اعم از علمی، ادبی، اجتماعی، تاریخی و غیره به صورت خلاصه درآورد و جوهر آن را برای آگاهی فرد یا افرادی عرضه کرد.

مختصر کردن کتاب و هرگونه مطلب دیگر قواعدی دارد که پاره‌ای از آنها بدینقرار است:

۱ - موضوع کتاب و جریان اساسی داستان یا مطلب باید حفظ شود و چیزی از موضوع اصلی حذف نگردد.

۲ - پیراستن و کاستن باید مربوط به فروع و اجزاء باشد که در حواشی داستان یا هر نوشته قرار دارد نه مطالبی که تنه حکایت را تشکیل می‌دهد، زیرا حذف قسمتهای مؤثر ممکن است در موضوع خللی وارد آورد و گاه موجب تغییرات نامناسب بشود که با امر خلاصه نویسی مغایرت دارد.

۳ - خلاصه نویسی نباید به طریقی غیرمنطقی انجام بگیرد که حکم یادداشت کردن و نت برداشتن را پیدا کند، زیرا با خلاصه نویسی ضمن این که می‌خواهیم داستان یا موضوع طولانی را کنار بگذاریم می‌خواهیم داستانی کوتاه و دلپذیر و واجد خصایص لازم اصل داستان را در دست داشته باشیم نه فهرست مطالب کتاب را. ما، با خلاصه نویسی می‌خواهیم لذت و زیبایی کتابی قطور حفظ شود و مفهوم و نتیجه در مدت کوتاه عاید خواننده گردد.

۴ - گاه ممکن است مطالب فرعی که حذفش اصل موضوع را تباه نمی‌سازد کنار گذاشته شود ولی اشاره اجمالی به نقش افراد آن لازم باشد زیرا در قسمتهای دیگر و بعدی داستان از آنها نامی به میان خواهد آمد. نباید فراموش کرد: همواره می‌توان يك داستان دویست صفحه‌ای را در کمتر از ده صفحه خلاصه کرد به طوری که تقریباً تمام وقایع و مسیر حکایت محفوظ بماند.

۵ - در خلاصه کردن کتاب بیشتر حواشی و جنبه‌های توصیفی

داستان حذف می‌شود. صرفه‌جویی در بکاربردن کلمات ضرورت کامل دارد. از استعمال کلمات مکرر و عبارات غیر لازم حتماً باید خودداری شود و هر چه نوشته می‌شود مطلب قابل ذکر باشد.

به طوری که اشاره شد خلاصه نویسی تنها مربوط به کتابهای داستان نیست. چکیده کتب علمی، اقتصادی، تاریخی و غیره را نیز می‌توان برای استفاده عموم به صورت خلاصه درآورد. علاوه بر آنچه گذشت خلاصه کردن مقاله‌ها، گزارشهای گوناگون نیز متداول است و احتمالاً این کار در آینده رواج بیشتری خواهد یافت تا فرصت مطالعه کتاب را برای افرادی که وقت کافی ندارند فراهم آورد.

امروز در بیشتر کشورهای جهان بنگاههای انتشاراتی متعدد برای خلاصه و چاپ کردن کتابهای مشهور نویسندگان جهان تأسیس شده است که شاهکارهای ادبی را از نظم و نشر به طور خلاصه و به صورت مجموعه آثار ادبی یا داستان چاپ می‌کنند و درست‌رس علاقه‌مندان می‌گذارند.

در کشور ما هم این کار مدتی است آغاز شده ولی هنوز رواج کامل نیافته است. شاید رفته‌رفته به مقتضای زندگی پرشتاب کنونی، بر تعداد این قبیل کتابها افزوده شود و مردم به سبب فقدان وقت کافی از آنها استقبال بیشتری نمایند.

نامه نگاری

گفت و گوی کتبی

مقصود از « نامه نگاری » نگارش و ارسال نامه های گوناگون است به افراد مختلف یا مقاماتی که باید مطالب و درخواستهای ما را به صورت کتبی مورد مطالعه قرار دهند .

نامه هایی که به کسان یا دوستان خود به شهرها و نقاط دور می نویسیم معمولاً دوستانه و خصوصی و خانوادگی است . نامه های اداری جنبه رسمی دارد و با آن که می توان حضوراً هم تقاضای خود را مطرح کرد اما قاعدتاً باید به صورت نوشته تسلیم مقامات اداری کرد تا رسیدگی شود و براساس پیشنهاد کتبی ما ، در آن باره تصمیم گرفته شود .

نامه های اداری از هر نوع که باشد معمولاً به طور شفاهی انجام نمی گیرد چون هر اقدام اداری مستلزم سابقه کتبی است که امور بعدی غالباً به آن بستگی خواهد داشت و نمی توان مطالب مهم و گوناگون اداری را مانند امور استخدام ، مالیات ، انتقال ، خرید و فروش و غیره را به اعتبار گفتار مراجعه کنندگان یا متصدیان دستگاههای اداری انجام داد .

انواع آگهی های اداری ، شخصی ، بازرگانی ، تهنیت ها ، تسلیت ها ، دعوت نامه ها و تلگرافها را نیز از اقسام نامه نگاری بشمار آورده اند .

الف - نامه های خصوصی و دوستانه :

نوشتن نامه های دوستانه همراه با تعارفات و ابراز علاقه و محبت و گفت و گو از مطالب خصوصی ؛ ویژه هنگامی است که با طرف مکاتبه خویشاوندی و سابقه مودت و آشنایی در میان باشد و گرنه نمی توان يك باره و بی جهت به هر کس که نامه می نویسیم صورت رسمی را کنار بگذاریم و بدون توجه به رعایت پاره ای اصول ، خودمانی و بی تکلف سخن بگوییم .

نامه های شخصی با واقع بینی همراه است و معرف شخصیت ، روح ، فکر ، هدف ، آرزو و شیوه زندگی ماست و جنبه رؤیایی و خیالی ندارد چون در این صورت خنده آور و نامعقول خواهد بود .

وقتی نامه ای می نویسیم ناچار باید مطلبی برای گفتن داشته باشیم و اگر سخنان نامربوط و نابجا گفته شود نشانه بیخردی و یاوه گویی خواهد بود . مقصود این است که نامه نویسی متوجه واقعیت و اصول مشخص است در صورتی که مثلاً داستان زاده تخیل و تصور است و لازم نیست که حتماً دارای جلوه ای از واقعیت باشد . هنگامی که مطلبی برای گفتن نداریم نامه نمی نویسیم زیرا در نامه چیزهای بی سروت و موهوم نمی توان نوشت ، نامه متوجه صور واقعی است نه امور واهی .

صرف نظر از گفت و گو درباره زمانهای خیلی قدیم ، تا واسط دوران قاجاریه نامه نگاری با اسلوبی خاص انجام می گرفت . ابتدا القاب و عناوین ذکر می شد و گاه مقدار این تعارفات و القاب و مطالب زائد از اصل موضوع که نامه به خاطر آن نوشته بود بیشتر بود .

در این نامه ها که غالباً با خط خوش و با فاصله زیاد از حاشیه عرضی کاغذ نوشته می شد امثال و حکم عربی و فارسی و اشعار گوناگون از دو زبان به عنوان شاهد ، اظهار فضل و تأکید آورده می شد و در آخر ، مطلب مورد نظر درج می گردید . مثلاً اگر مقصود نویسنده از فرستادن نامه ، درخواست ارسال کتابی بود ابتدا با دهها کلمه اسم و عنوان گیرنده

را ذکر می کرد و آنگاه يك صفحه کامل مراتب ارادتمندی و بی تابی شدید خود را به دیدار او بیان می داشت و در آخر احتمالا چنین می نوشت :

فاما ... منظور از تصدیع استدعای عاجزانه از درگاه معظم آن جناب که همواره مشمول عنایات کریمانه و توجهات جمیل بوده است این است که با ارسال کتاب فدوی را بیش از پیش مرهون الطاف خاصه خود قرار دهند بمنه و کرمه .

هرچند در اواخر عهد قاجاریه نامه های روان با تعارفات کمتر و انشاء خوب ، بسیار نوشته شده است ، با وجود این ، روانی و شیوایی سبک نگارش کنونی کاملا تازگی دارد و مربوط به دوره های اخیر است . امروز در نامه های دوستانه بیشتر تکلفات منسوخ شده و القاب و مطالب زائد از رواج افتاده است ، حتی در دوره های جدید آغاز نامه ها دارای فرمول های بارد و مبتذل بود که خوشبختانه آنها هم متروک گردیده است .

چرا باید در نامه خصوصی این همه شرط ، تصنع ، لفظبافی و مبالغه های تملق آمیز رعایت و درج شود ؟! باید از محدودیت خارج شویم ، آزاد و ساده و بی تکلف بنویسیم . به جای بازی با الفاظ ، مکنونات دل را با کلمات بی پیرایه عادی که مشام جان دوستان را با رایحه صفا و سرور تازه سازد بیان داریم ، جمله ها کوتاه ، مطالب عاری از پیچیدگی باشد و الفاظ زائد حذف گردد .

سبک و سطح نگارش نامه های دوستانه باید متناسب با سن و موقع و مقام گیرنده نامه باشد ، همچنان که در سخن گفتن هم همین نکته را رعایت می کنیم و با هر کس مطابق خرد و دانش و سن و مقام همچنین حدود پیوندمان با او گفت و گو می کنیم .

ذکر تاریخ در بالای نامه و عنوان کسی که نامه را برای او می فرستیم ضرورت تام دارد . در پایان نامه باید نام فرستنده نوشته وزیر آن امضاء شود .

ناگفته نماند که انشاء نامه با میزان معلومات و تجربه نویسنده رابطه مستقیم دارد. گاه دل انگیز و زیباست، گاه در سطح عادی و متوسط سیر می کند و زمانی عاری از شیوایی و رسایی حتی درستی است، اما در همه حال متضمن مطلبی است و می خواهد مقصود نویسنده را به طرف دیگر ابلاغ کند.

آنچه گذشت بدین ترتیب خلاصه و کامل می شود:

۱ - برای نوشتن نامه دوستانه کاغذ خوب و پاکیزه و مناسب انتخاب گردد زیرا کاغذ کج و معوج یا دنداندار، چروک و تاشده و کوچک برآزنده نیست.

۲ - تاریخ نامه و عنوان گیرنده آن در بالای صفحه نخست در سمت راست نوشته شود.

۳ - از ذکر تعارفات طولانی و القاب زائد خودداری گردد.

۴ - با لطف و شادی آغاز شود نه با اظهار ملال و دل‌تنگی.

۵ - ساده و بی تکلف و عاری از هرگونه پیرایه و مبالغه نوشته

شود.

۶ - تمیز و خوانا باشد و خط خورده و کج و درهم نباشد.

۷ - از جنبه های مثبت بیشتر گفت و گو شود، مسرت انگیز و

دلپذیر باشد و غمها و گرفتاریهای تازه و کهنه تکرار نشود.

۸ - کوتاه و درعین حال کامل باشد نه طولانی و تکراری و

خسته کننده.

۹ - لغات فارسی خوش آهنگ، مناسب و مصطلح بر لغات عربی

یا فارسی غیر مصطلح ترجیح داده شود.

۱۰ - اصول نقطه گذاری و آداب کتابت رعایت شود.

۱۱ - در پایان نامه، نام و امضاء فرستنده قرار داده شود و نشانی

کامل فرستنده در پشت پاکت درج شود.

نمونه يك نامه شيوا

پانزدهم خردادماه ۱۳۴۴

گرامی دوست ارجمندم

دیروز دستخط شریف زیارت شد و از رایحه جانفزای آن همه لطف و محبت مشام جانم صفا و طراوت گرفت. نامه‌های تو همواره مسرت‌انگیز و امیدبخش بوده و جان گرانبارم را در این دیار دور شادمان ساخته است.

آرزومندم که پیوسته از نعمت تندرستی و شادکامی برخوردار و در راه وصول به آرمانهای بزرگ خود موفق و مؤید باشی. از این که اردتمند را از همتی که برای کسب دانش به خرج داده‌ام مورد لطف و تحسین قرار داده‌ای بسیار سپاسگزارم اما می‌اندیشم که این هم راهی صواب نبود که پس از آنهمه تردید برگزیدم و در این موقع که نزدیک چهل سال از عمرم گذشته چون نوجوانان راه مکتب و مدرسه در پیش گرفتم.

اگر برای خاطر جامعه بود که مدرکی از تحصیلات عالی در دست داشتم که به اعتبار آن بی‌سوادم نخوانند و مورد تحقیرم قرار ندهند و اگر برای ارتقاء به مدارج اداری بود که باز منظور حاصل بود، اما اگر مقصود کسب دانش بود که باید بگویم علم واقعی را خدا باید به انسان ارزانی بدارد، خدا راهی فراراه زندگی قرار دهد که بصیرت واقعی یابیم و طریق رستگاری جاودانه را باز شناسیم و گر نه با این علوم سطحی که با شتاب فرامی‌گیریم و روزمی‌شماریم که دوران تحصیلات تا می‌شود کوتاه گردد سرچشمه دانش حقیقی را باز نخواهیم یافت، و به درمان این فقر علمی و اخلاقی توفیق حاصل نخواهیم کرد.

باید سعادت یارشود و اراده خداوندی تعلق بگیرد تا از جهل و تاریکی دردناک برهیم و جهان را با دید وسیعتر و دلی آگاهتر بنگریم چنانکه شاعر بدین زیبایی گفته است :

گر دیده ما را ندهد حسن تو نوری درباغ جمال تو تماشا نتوان کرد
از اینها می گذرم و باز به نامه دلپذیر تو برمی گردم . از این که ترجمه کتاب ... را به پایان رسانده ای شادمان شدم و از خبر کسالت دوستان آقای ... ملول گشتم . امید که تارسیدن این نامه از نعمت بهبود کامل برخوردار شده و چون همیشه مجلس افروز محفل دوستان گردیده باشد . بسته ای را که فرستاده بودی به دستم رسید . از ابراز این همه محبت سپاسگزارم .

بگذار اندکی از موزه های اینجا بنویسم . بعضی از موزه های تازه این شهر از لحاظ بنا بی اندازه ممتاز و جالب است معماری قدیم و جدید را به هم آمیخته و ترکیبی زیبا بوجود آورده اند هر چند از نظر محتویات ، از ذخایر باستانی و شاهکارهای بزرگ هنری پدیده های فراوان و مهمی نمی توان یافت و در قیاس با موزه لوور پاریس یا موزه بریتانیا مقام شامخی ندارد .

دیشب هنگام بازگشت به خانه شاهد ماجرای غم انگیز بودم . دختر جوانی که از صداهای بلند و ناهنجار کارخانه ای که در آن کار می کند یک نوع حالت عصبی و نامساعد پیدا کرده بود در خیابان می دوید و دستان را روی گوشها گذارده فریاد می زد : وای از این همه صدا ، وای از این همه صدا .

دیدن این منظره و مناظر دیگری همانند آن انسان را سخت متألم می سازد که با وجود این همه وسایل رفاه که در جهان ما پدید آمده است بر اثر گیرودارهای سرسام آور زندگی و این همه جنگ و ناامنی و اغتشاش و نارضایی ، بشر فاقد آرام و قرار واقعی است . در دل شادی

حقیقی ندارد و به سبب بیم از آینده موهوم خویش پیوسته در اضطراب و نگرانی جانفرسا بسر می برد .

حاصل این تمدن واهی ، این ترقیات بزرگ که نصیب عالم دانش شده چیست ؟ در کجا می توان راستی ، اعتماد ، شادمانی حقیقی و دلخوشی واقعی به چنگ آورد و اینهمه تیرگی را برطرف نمود ؟!

راستی ، اگر بخواهیم از این رهگذر سخن بگوییم و ناتوانی و ناامیدی انسان امروز را مورد بررسی قرار دهیم صدها بلکه هزارها صفحه باید نوشته شود در صورتی که نه مطلب به آخر رسیده نه از این کار ثمری به دست آمده است .

بہتر است از این سخن در گذریم ، به اکرام خداوندی توکل کنیم و از آینده هر چند که افق روشنی نمی نماید اظهار یأس و ملال نکنیم . این خورشید تابان باز هم خواهد درخشید . این ابرهای تیره برطرف خواهد شد و باز شکوفه های سرور و شادمانی برشور زار زندگی آدمیان لبخند خواهد زد . ناامیدی بیمورد است و بشر باز هم روزهای خوشبختی واقعی در پیش خواهد داشت . نامه خود را خاتمه می دهم ، برای تو باز هم سعادت فزونتری آرزو می کنم .

ارادتمند

.....

واشینگتن دی . سی . ۱۲ ژوئن ۱۹۶۵

ب - نامه های اداری :

مقصود از نامه های اداری مکاتبات میان سازمانهای دولتی و ملی است . این نامه ها از طرف یکی از ادارات یا وزارتخانه ها به اداره یا وزارتخانه یا سازمان دولتی دیگر فرستاده می شود و ممکن است در پاسخ درخواست کتبی افراد غیر اداری تنظیم و نوشته شود . از خصایص

این نامه‌ها کوتاهی و فشردگی مطالب آنهاست و رعایت اختصار شرط اصلی تهیه و تحریر مراسلات اداری است .

معمولاً در تمام دستگاههای دولتی و ادارات مختلف افرادی در کار تهیه نامه (مینوت) مهارت پیدا می‌کنند و اکثر پیش‌نویسها و صورتجلسه‌ها ، مکاتبات گوناگون با مراکز و سازمانهای دیگر به‌دست این گروه تهیه و تنظیم می‌شود .

تقاضاهایی که افراد از ادارات دارند بیشتر باید به صورت کتبی انجام بگیرد و پاسخ آنها نیز کتبی خواهد بود تا اگر مطلبی دنباله‌دار درمیان باشد سابقه و پیرونده مخصوص تشکیل گردد و موجب شود که بعدها براساس آنها اقدام بعمل آید .

این نامه‌ها که به‌شیوه‌ای خاص نوشته می‌شوند غالباً موافق موازین درست نویسی نیستند و به‌همین جهت نباید اسلوب این قبیل نامه‌ها در موارد دیگر مورد پیروی قرار گیرد .

در این گونه نامه‌ها برای رعایت اختصار بیشتر افعال بدون وجود قرینه لفظی حذف می‌شوند یا افعالی به هم عطف می‌شوند که در شخص وزمان یکسان نیستند و به همین سبب گاه از سهولت و روانی به دور می‌افتند .

نمونه‌ای نامطلوب از يك نامه اداری

آقای محمدعلی ش .

بدینوسیله وصول نامه مورخ ۲۲/۵/۴۷ را اعلام و اضافه مینمایم که چك ارسالی بواسطه مساهله درظهر نویسی عودت مقتضی است با توجه به مدلول بند آیین‌نامه قانونی بانك‌ها مصوب ... هرچه زودتر نسبت به تأدیه بدهی معوقه اقدام و مفاصا حساب دریافت و گرنه برابر مقررات مشمول جرایم بوده و این اداره هیچگونه مسئولیتی نخواهد داشت .
رئیس اداره

این نامه که گمان کرده‌اند با حذف دو ، سه فعل معجزه ایجاز را به نهایت رسانده‌اند نه تنها با آیین درست‌نویسی بکلی مغایر است بلکه برای بیشتر مردم درك مفهوم آن دشوار است .

نمونه‌ای دیگر از این قبیل نامه‌ها :

اداره کل

عطف به نامه شماره ... مورخ ۱۴/۹/۶۶ مبنی بر ارسال پرونده‌های کارمندان منتقله به این سازمان که بعضی از آن‌ها مفقوده اعلام و ابواب هر گونه اقدام مقتضی را مسدود نموده اشعار می‌دارد که در میان این پرونده‌ها هیچ‌گونه سابقه‌ای دال بر وجود سوابق خدمتی از طرف آقایان مفصله‌الاسامی زیر مشاهده نشد خواهشمند است دستور فرمایند فوراً در این مورد اقدام و از نتیجه این اداره را مطلع و گرنه ناچار از اعاده آنها خواهد بود .

رئیس سازمان کل

آگهیهای اداری

در اکثر آگهی‌های اداری نیز اغلاط و نارسایی‌های فراوان وجود دارد و باز بر اثر این تصور ناصحیح که رعایت اختصار نخستین شرط عمل است با حذف قسمت‌های اصلی جمله ، مطلب را به صورتی ناقص و دور از فهم درمی‌آورند و غالباً بیشتر کلماتی که مشمول یا قربانی این « اختصار » می‌شود افعال جمله است .

این يك آگهی اداری است که دریکی از جراید تهران چاپ و منتشر شده است :

اطلاعیه سازمان آب و برق منطقه سفیدرود

ساعت ۹ صبح روز یکشنبه سوم دیماه ۱۳۴۶ بر اثر طوفان شدید و یخبندان ۱۱ پایه برق فشارقوی ۱۳۲ ولتی منجیل - رشت و بندرپهلوی

قطع گردید بلافاصله جریان امر توسط سازمان آب و برق منطقه سفیدرود تلفنی به جناب آقای مهندس روحانی وزیر آب و برق گزارش و برای رفاه ساکنین رشت و بندرپهلوی آقای وزیر آب و برق دستور داد آقای حمید صالحی معاون فنی برق به اتفاق عده‌ای متخصص آمریکائی و مهندس مشاورهارزا و آقای مهندس محمودیان مدیرکل برق از تهران و آقای مهندس عسگری رئیس برق سازمان آب و برق خوزستان با کلیه تجهیزات و وسایل کافی لازم و ماشین‌آلات از خوزستان به رشت وارد و به اتفاق آقای مهندس نمسه‌چی مدیرعامل شرکت برق منطقه‌ای گیلان و متخصصین مقاطعه‌کار فرانسوی خطوط گرگان و مازندران با استفاده از کلیه امکانات فنی و تجهیزات و پرسنل سازمان آب و برق منطقه سفیدرود نسبت به نصب پایه‌های چوبی اقدام و کاری را که لااقل چندین ماه وقت لازم داشته با سه گروه از کارگر و تکنسین و ۲۴ ساعت کار مداوم و تشریک مساعی و انجام کار دسته‌جمعی گروهان خوزستان - گیلان در عرض يك هفته به اتمام رسانیدند و مجدداً جریان برق را در ساعت ۱۶ و ده دقیقه روز ۱۰/۱۰/۴۶ دایر و ضمناً در این مدت برای این که تاحدی جبران خاموشی را بنماید يك دستگاه ماشین مولد برق از مازندران به گیلان حمل و از برق آن برای روشنائی رشت استفاده نمودند .

مدیر عامل سازمان آب و برق منطقه سفیدرود

آگهیهای شخصی

آگهیهای شخصی در جرايد معمولاً برای تبریک یا تسلیت ، اعلام مجالس ترحیم ، تغییر نام خانوادگی ، خرید یا فروش املاک و گاه خدا حافظی و غیره است و غالباً برای رعایت اختصار که هزینه آنها زیاد نشود بیشترشان از سهو و اشتباه عاری نیست .

تهنیت - تسلیت - دعوت

اینگونه مطالب ممکن است به صورت ارسال کارت یا نامه یا آگهی در روزنامه‌ها انجام بگیرد . برای این موارد تقریباً فرمولهایی وجود دارد که بیشتر آنها مشابه یکدیگرند . این نامه‌ها هرچه ساده‌تر و بی‌پیرایه‌تر باشند مؤثرترند در صورتی که غالباً همراه با تکلفات بسیارند و از مطالب مبالغه‌آمیز به دور نیستند .

چند نمونه :

تهنیت

سرور گرامی

از دریافت مژده ارتقاء (ازدواج یا موفقیت) شما بسیار شادمان شدم . امیدوارم که پیوسته تندرست و شادکام و در راه وصول به آرمانهای بزرگ خود موفق و مؤید باشید .

دوست شما

.....

دعوت

دوست گرانمایه عزیز

جمعی از دوستان جمعه‌شب ارادتمند را در منزل مورد عنایت قرار خواهند داد . صفا و سرور مجلس ما را حضور شما قرین کمال خواهد ساخت . امیدوارم با بذل لطف خود دوستان را از این موهبت بی‌بهره نسازید .

ارادتمند

* * * * *

تسلیت

دوست مشفق ارجمند

از خبر درگذشت مادر مهربانتان بسیار متاسف شدم . ضمن
تقدیم مراتب تسلیت ، برای شما از خدا صبر جمیل آرزو می کنم و امیدوارم
که مراهم دراین اندوه جانکاه شریک خود بدانید .

دوست شما

.

تلگراف

تلگراف یا تلگرام برای موارد فوری و اضطراری است و با
رعایت اختصار کامل تنظیم و مخابره می شود . می توان گفت که در
تلگراف نوعی فرمول حکومت می کند و این نکته بیشتر مربوط به بازرگانان
و پیشه‌وران است که چون با تلگراف سروکار فراوان دارند بدون
عدول از چهارچوب آن شیوه خاص به تهیه تلگراف مبادرت می ورزند .

تك تلگراف مختصر و درست :

اصفهان

آقای

خیابان . . . شماره

وصول بسته‌های ارسالی را اعلام و از زحمات شما قدردانی
می نماید .

تهران

يك تلگراف مغشوش و ناصحیح :

ساری

آقای

خیابان شماره

نرخ برنج تغییر مظنه تلگرافید .

♦ ♦ ♦ ♦ ♦ تهران

یعنی بهای برنج در تهران دستخوش تغییر و نوسان است قیمت
برنج را در ساری تلگرافی به ما خبر دهید . « تلگرافید » صیغه امر
است ، یعنی تلگراف کنید (از کلمه خارجی صیغه امر ساخته شده است)

گفتار دوازدهم

نظم جمله

در پیرامون جمله بندی

جمله - جمله مجموع چند کلمه است که بر مقصودی دلالت کند و دارای اسناد باشد. مثال :

اطاق سرد است. محمد کتاب را آورد.

جمله اسمی - **جمله فعلی** - جمله اسمی آن است که از مسندالیه، مسند و رابطه (نهاد و گزاره) تشکیل شده باشد. مانند پرویز شاد است (که پرویز مسندالیه است ، شاد مسند و است رابطه) یا (پرویز نهاد و شاد است گزاره است) .

جمله فعلی آن است که يك فعل جانشین مسند و رابطه شود و این در صورتی است که در جمله ، فعل خاص وجود داشته باشد مانند احمد آمد . محسن نامه را نوشت . (دوفعل « آمد و نوشت » جانشین مسند و رابطه شده اند) .

جمله ای را که در آن فعل عام وجود داشته باشد جمله اسمی گویند و جمله ای را که دارای فعل خاص باشد جمله فعلی خوانند .

فعل خاص - فعل عام

فعل خاص آن است که بر کاری مخصوص دلالت کند مانند رفتن ، نوشتن ، پریدن .

فعل عام آن است که بر عملی مخصوص دلالت نکند. افعال عام عبارتند از : بودن ، شدن ، استن ، گردیدن . و بقیه افعال فارسی فعل خاص هستند .

وقتی می‌گوییم «محمد رفت» می‌بینیم که محمد کاری انجام داده است اما هنگامی که گفته شود محمد است . یا محمد خرده‌مند است ، ملاحظه می‌کنیم که محمد کاری انجام نداده است .

فاعل - مسندالیه

فاعل آن است که برکننده کار دلالت کند : فرامرز آمد . در این جمله «فرامرز» فاعل است برای این که کاری انجام داده است و بعلاوه در جمله فعل خاص وجود دارد. فرامرز مسندالیه هم هست زیرا «آمدن» به او نسبت و اسناد داده شده است .

در جمله هوشنگ کوشا است ، «هوشنگ» فاعل نیست بلکه مسند، الیه است زیرا او لا کاری انجام نداده است و دیگر اینکه در جمله فعل عام وجود دارد .

نکته - در جمله‌ای که فعل خاص هست فاعل وجود دارد در جمله‌ای که فعل عام هست مسند، الیه وجود دارد .

کلماتی که می‌توانند مسندالیه واقع شوند

۱- اسم : فریده مهربان است . دانا راه سعادت را می‌شناسد .

۲- ضمیر :

الف - (ضمیر شخصی) : او مهربان است . ما در شهر بودیم .

ب - (ضمیر اشاره) : این کتاب سودمندی است . آن گفتار

بزرگی است .

۳- مصدر یا حاصل مصدر : خواستن توانستن است . درستی

مایه سربلندی است .

۴- اسم مصدر : کوشش موجب پیروزی است . خنده نشان

شادی است .

- ۵- عدد : هشت دو برابر چهار است . شش عدد زوج است .
- ۶- جمله یا عبارت بدون فعل : یکی از دانشجویان شهرستانی ما بیمار بود .
- ۷- جمله یا عبارت با فعل : مردی را که دیروز ساعت پنج در خیابان سپه نزدیک اداره دیدید برادر من است .
- نکته ۱- در حقیقت تنها اسم است که می تواند مسند، الیه واقع شود : ضمیر ، مصدر ، اسم مصدر (وعدد وصف که جانشین اسم می شوند) همه ، حکم اسم را دارند .
- نکته ۲- مسند الیه همان « نهاد » است و مجموع مسند و رابطه (گزاره) ، چنانکه در عربی هم به همین روش عمل می شود : (مبتدا - خبر) .

کلماتی که می توانند مسند واقع شوند :

- ۱- صفت : هوا روشن است .
- ۲- اسم : دانش گنج است .
- ۳- ضمیر : عالم اوست .
- ۴- فعل : علی دوید .
- ۵- مصدر : صلاح کوشیدن است .
- ۶- اسم مصدر یا حاصل مصدر : نشانه غم او گریه بود . درستی رستگاری است .
- ۷- عدد : نمره خوب بیست است .

مطابقه فعل با فاعل

- ۱- با فاعل مفرد فعل مفرد آورده می شود : سوسن خندید . فریدون رفت .
- ۲- با فاعل جمع ذیروح فعل به صورت جمع بکار می رود : سوسن و نسرين خندیدند . فریدون و خسرو رفتند .

۳- با فاعل جمع غیر ذیروح مطابقه یا عدم مطابقه جایز است اما عدم مطابقه ترجیح دارد: آجرها ریخت - آجرها ریختند (نوع اول مرجح است) .

ارکان واجزاء جمله

ارکان جمله عبارتند از: فاعل یا مسند، الیه، مسند و رابطه . اجزاء جمله یعنی کلماتی که رکن جمله قرار می گیرند عبارتند از: اسم، فعل، صفت و غیره .

شماره جمله های يك قطعه از نوشته^۱

شماره جمله های يك نوشته یا حکایت، به تعداد افعال آن قطعه بستگی دارد مشروط بدانکه هريك دارای معنی کامل باشد . مثلاً در اینجا جمله ای وجود ندارد در صورتی که دارای فعل خاص هم است: مردی را که دیروز در خیابان منوچهری دیدید از کلمات فوق جمله ای تشکیل نیافته زیرا طبق تعریفی که شد جمله باید بر مقصودی دلالت کند و متضمن اسناد باشد . اما در عبارت زیر پنج جمله وجود دارد: محمد دیروز به خانه ما آمد، غذا خورد، کمی کتاب خواند و بعد کتابها را برداشت و رفت .

ترکیب جمله

در جمله های ساده (جمله های اسمی) ارکان اصلی بدینگونه قرار می گیرند: ابتدا مسند، الیه می آید، بعد مسند و در آخر رابطه: دشت سبز است .

اما در جمله هایی که علاوه بر ارکان اصلی متعلقات دیگر وجود دارد معمولاً اجزاء کلام بدین ترتیب ترکیب می شوند: ابتدا فاعل، بعد مفعول بیواسطه، سپس مفعول بواسطه و در آخر فعل^۲:

۱ - مقصود پاراگراف است .

۲ - در زبان فارسی برای قیود محل ثابتی در جمله وجود ندارد .

احمد خانه را به حسن فروخت .

احمد : (فاعل) - خانه : (مفعول بیواسطه) - را : (نشانه مفعول بیواسطه) - به (ب) : (حرف اضافه) - حسن : (مفعول بواسطه) - فروخت : (فعل) .

تقدیم و تأخیر در اجزاء جمله

در جمله‌های فعلیه به‌ویژه هنگام گفت و گو و همچنین در شعر جای اجزاء جمله تغییر می‌کند و تقدیم و تأخیر حاصل می‌شود :
مثال تقدیم فعل بر فاعل : دید موسی يك شبانی را به‌راه (مثنوی) که در اصل چنین بوده است : موسی يك شبانی را به راه دید .

مثال تقدیم مفعول بواسطه بر مفعول بیواسطه : محمد از پرویز کتاب را گرفت . (که پرویز مفعول بواسطه و کتاب مفعول بیواسطه است .)

مثال تقدیم فعل بر مفعول بیواسطه : منه دل را بر این غم (که دل مفعول بیواسطه است) .

حذف کلمات جمله

در صورت وجود قرینه می‌توان کلمه‌ای را در جمله حذف کرد :
۱- حذف فاعل : به محمد گفتم که کدام رشته را دوست داری ؟ گفت : رشته حقوق را . یعنی محمد گفت رشته حقوق را . (محمد فاعل جمله است .)

۲- حذف فعل (اعم از اصلی - معین و رابط) :
پارسایی پادشاهی را دید و گفت : هیچت از ما یاد آید ؟ گفت : بلی ، وقتی که خدا را فراموش می‌کنم . یعنی گفت : بلی ، یاد آید .
مثال دیگر : روزی تابه‌شب رفته بودیم و شبانگه به پای حصارى خفته . (یعنی خفته بودیم .)

مثال دیگر : چون به طعام بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او . (یعنی که عادت او بود .)

۳- هنگام سؤال و جواب غالباً اجزاء جمله به تمامی حذف می‌شود: حاتم طائی را گفتند از خود بلند همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت: آری (یعنی دیده‌ام و شنیده‌ام .)
از دوستم پرسیدم که : شیراز را دیده‌ای؟ گفت: نه (یعنی ندیده‌ام .)

۴- وقتی چند جمله به دنبال یکدیگر درآیند و همه دارای يك فعل باشند ممکن است فعل را در يك جمله آورد و در جمله‌های دیگر حذف کرد: یکی از آنها کتاب جغرافی است، دیگری تاریخ و سومی حساب . (یعنی دیگری تاریخ است و سومی حساب است .)

اما اگر جمله‌ها دارای يك فعل متحد نباشند نمی‌توان فعل را حذف کرد: محمد به اطاق وارد و کتاب را برد . (که باید گفته شود: محمد به اطاق وارد شد و کتاب را برد .)

ولی حذف فعل در این جمله مانعی ندارد: احمد به اطاق وارد و از دیدن برادرش شاد شد .

مثالهای نادرست دیگر: مدتی در بنادر انگلستان ملوانی و سپس به فرانسه بازگشت . (از يك ترجمه) - کارهایش را تمام ولی هنوز حرکت نکرده است (از انشاء يك دانشجو .)

وجه وصفی

۵- هنگامی که دو فعل پشت سرهم آمده و در فاعل و زمان مشترك باشند می‌توان فعل نخستین را وجه وصفی (صفت مفعول) آورد . این روش در قدیم چندان معمول نبوده اما امروز متداول است، چنانکه می‌توان به جای جمله « احمد وارد شد و گفت . » بگوییم: احمد وارد شده گفت .

(در این مورد آوردن واو ربط بعد از وجه وصفی جایز نیست).
ضمناً بهتر است که به جای وجه وصفی فعل کامل بیاورند و از استعمال وجه وصفی خودداری نمایند.

امروز استعمال وجه وصفی به صورتی ناقص و نامطلوب رواج بسیار یافته است که غالباً موجب تباهی سخن می شود. این شیوه میان دانش آموزان و اکثر افراد اداری فراوان دیده می شود:

مسعود دیروز به اتفاق دوستش به اینجا آمده و ما که از قدیم با یکدیگر آشنا بوده مدتی گفت و گو کرده و ناهار را با شادمانی باهم خورده و نزدیک غروب به شمیران رفته در هوای آزاد گردش کرده و شب با خاطره خوش به خانه برگشتیم.

قیود

۶- قیود زمان ممکن است پیش از فاعل یا بعد از آن آورده شوند: محمد دیروز از شمال آمد. یا - دیروز محمد از شمال آمد. اما در هر حال قیود زمان پیش از فعل واقع می شوند: ما پیوسته کار می کنیم. ایشان هرگز خسته نمی شوند. پرویز ناگهان رفت.

۷- قیود کیفیت و وصف باید قبل از فعل و متصل بدان بکار رود: سرباز دلیرانه جنگید. منصور انشاء را بد نوشت. که «دلیرانه و بد» پیش از فعلها و متصل به آنها بکار رفته است.

تعدد صفات

هرگاه يك اسم دارای چند صفت باشد می توان آنها را به سه گونه در دنبال هم آورد:

الف: صفات را به هم اضافه کنیم: فریدون مرد خردمند مهربان پاکدل است.

ب: صفات را به هم عطف کنیم: فریدون مرد خردمند و مهربان و پاکدل است.

ج: به شیوه اروپاییان: فریدون مرد خردمند، مهربان و پاکدل است.

ضمایر منفصل

باید از آوردن ضمایر منفصل (گسسته) هنگامی که ضرورت نداشته باشد خودداری کرد، زیرا در زبان فارسی هر فعل با ضمیر همراه است و مانند بعضی از زبانها نیست که در آن ذکر ضمیر برای تعیین شخص و عدد فعل ضرورت دارد. بنابراین آوردن ضمیر منفصل بدون سبب در جلو فعل پسندیده نیست. وقتی می‌گوییم: می‌نویسم (یعنی من می‌نویسم). گفتی (یعنی تو گفتی). ...

ولی آنگاه که قصد تأکید یا تصریح در میان باشد ممکن است ضمیر منفصل آورد:

همه باهم برای گفت‌وگو به آنجا رفتیم اما چون شرایط کار مناسب نبود من قبول نکردم و برگشتم.

در اینجا ضمیر منفصل «من» برای تأکید و روشن ساختن موضوع است. یعنی من قبول نکردم و از دیگران خبر ندارم، یا کاری به کار دیگران ندارم.

امروز غالباً در مورد بیان حال ضمیر سوم شخص منفصل به میان می‌آورند و این شیوه در آثار نویسندگان بزرگ بسیار کم دیده شده است.

مثال: آن نویسنده را همه می‌شناختند. او از خانواده‌ای فقیر برخاسته بود. برای او که روزگاری دراز رنج زندگی را چشیده بود تحمل آن همه سختی دشوار نبود. او هرگز لب به شکایت نمی‌گشود. او هرگز از کوشش باز نمی‌ایستاد....

نقطه گذاری

نقش و اهمیت آن

امروز در نوشته‌های گوناگون نشانه‌هایی بکار می‌رود که به یاری آنها خواندن مطالب آسانتر انجام می‌شود و مقصود از نقطه‌گذاری استعمال همین علائم است.

این نشانه‌ها غالباً از اروپاییان تقلید شده و رعایت آنها دارای اهمیت فراوان است. در متون نظم و نثر قدیم فارسی از این علامتها به‌صورتی که امروز متداول است اثری دیده نمی‌شود و به‌همین سبب خواندن آنها درپاره‌ای موارد دشوار است.

این نشانه‌ها جنبه بین‌المللی دارد و در کلیه نوشته‌های امروز جهان استعمال می‌گردد و گمان نمی‌رود که هیچ نویسنده‌ای از بکاربردن آنها بی‌نیاز باشد و هیچ نوشته‌ای بدون اینها کامل بشمار آید.

نام و طرز استعمال این نشانه‌ها به‌قرار زیر است :

۱- نقطه (.) وجود نقطه نشانه پایان یافتن جمله است که باید پس از آن مکث بشود :

آن روز که محمد اینجا آمد هوا خیلی سرد بود .

* Punctuation

۱- نقطه در انگلیسی dot است و چون علامت توقف کامل است به آن full stop گویند. نام این نشانه در فرانسه point است.

۲ - علامت فاصله ' (،) استعمال این نشانه هنگامی است که قسمتی از جمله در عین حال که دارای استقلال معنی نیست و به جمله بعدی ارتباط تام دارد اما نیازمند ایست و توقف کوتاهی^۱ است که فاصله دو قسمت جمله را از یکدیگر نشان دهد و اجزاء جمله را از هم جدا کند :

وی که مردی دلیر بود ، دنیا دیده و مردم روزگار آزموده ، بر آن شد که زمانی در سکوت و تنهایی بسربرد .

همچنین هنگامی که اسمی دارای چند صفت است ، صفات را با این علامت از هم جدا می کنیم و جلوی آخرین صفت واو ربط بکار می بریم :

محمد دانشجویی کاردان ، باهوش ، فهمیده ، کوشا و علاقمند است .

۳ - دو نقطه (:)^۲ در مورد شرح و توضیح یا ایراد مثل یا نقل قول استعمال می شود :

آنان در نامه خود چنین نوشته بودند : « ما هرگز از کوشش باز نمی ایستیم . »

هر گاه آخرین کلمه جمله ، مضاف باشد ، نمی توان پس از آن دو نقطه را به کار برد . مثال : در این کتابخانه کتابهای گوناگون وجود دارد مانند کتابهای ادبی ، علمی ، تاریخی و غیره .

همچنین بعد از کلمه « مثل » دو نقطه استعمال نمی شود ، اما بعد از کلمات مثال ، همچون و غیره دو نقطه به کار می رود چون :
ماضی بعید به انجام گرفتن کاری در زمان گذشته قبل از عملی دیگر دلالت می کند . مثال : وقتی شما آمدید برادرم رفته بود .

۱- این نشانه در خط لاتینی بدین شکل (,) است . در انگلیسی comma و در فرانسه virgule نامیده می شود .

۲- دو نقطه (:) در انگلیسی : colon و در فرانسه : deux points است .

۴- نقطه^۱ ویرگول (؛) که نماینده مکثی طولانیتر از علامت فاصله (ویرگول) است و در وسط جمله‌هایی که میانشان حرفی از حروف ربط درنیامده است بکار می‌رود :

« حس واقع بینی صریح ، تنها در دوایر تنگ اجتماعی ، نظیر خانواده ظاهر می‌شود . شناسایی محیط بلافصل و تماس نزدیک با آن ، اساس معرفت حقیقی است . ذهنی که اینگونه پرورش یابد تیز و روشن است ؛ از عهده مقابله حقایق ناسازگار برمی‌آید ؟ »

از کتاب آموزشگاههای فردا ، جان دیوئی ترجمه
۱. ح . آریان‌پور .

نکته - در ایران استعمال نقطه ویرگول کمتر از نشانه فاصله (ویرگول) است و چندان متداول نیست .

۵- نشانه نقل قول^۲ [« » یا « »] هنگامی بکار می‌رود که بخواهند عین گفتار کسی را نقل کنند و به دیگری بگویند : یکی از سربازان فریاد کشید : « ما هرگز تسلیم نخواهیم شد » . محمد وارد شد و گفت : « کتابی را که خواسته بودید آوردم » . همچنین این نشانه برای مجزا کردن کلمه‌ای مخصوص از سایر کلمات جمله استعمال می‌شود :

برای بنای فعل مجهول اسم مفعول فعل مورد نظر به كمك صیغه‌های مختلف فعل معین « شدن » بکار می‌رود .

نیز کلمه یا گفته استهزاءآمیز را در داخل این علامت قرار می‌دهند :

با آنکه مردی ترسو بود همواره در حضور دیگران از « شجاعت » خود سخنها می‌گفت .

۶- نشانه پرسش^۳ (؟) در پایان جمله استفهامی گذارده

۱- نقطه ویرگول : در انگلیسی semi-colon و در فرانسه point et virgule است .

۲- نشانه نقل قول در انگلیسی quotation marks یا inverted commas و در فرانسه guillemet است .

۳- نشانه پرسش question marks

می‌شود (به طرف نوشته) :

کی رفته‌ای زدل که تمنا کنم ترا ؟ (فروغی بسطامی)
 مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی ؟ (سعدی)
 در زبان فارسی غالباً بدون ادوات پرسش و تنها با کشیدن
 وبالا بردن صداهاى آخر آخرین کلمه ، جمله را سؤالی می‌کنند :
 می‌دانستی که من اینجا می‌آیم ؟ این شخص برادر شماست ؟
 ۷- نشانه تعجب^۱ (!) در پایان جمله کامل قرار می‌گیرد و برای
 ابراز شگفتی و گاه تحسین است و اگر علاوه بر آن علامت پرسش هم
 بکار رفته باشد ، علامت تعجب را بعد از آن قرار می‌دهند .
 مبر از یاد خود زنهار زنهار که دور زندگانی جز دمی نیست !
 (ابوالحسن ورزی)

نیز درون علامت نقل قول یا پراوتر قرار می‌گیرد .

پرویز پرسید : « واقعاً این موضوع را نمی‌دانستی؟! »

۸- خط فاصله^۲ (-) یا نشانه ایست .

این نشانه هنگامی بکار می‌رود که جمله معترضه پیش آید . در
 این موقع پس از دو توقف (پیش از خط فاصله و بعد از جمله معترضه)
 دنباله جمله بیان می‌شود :

یکی از دوستان من - منظورم برادر سیامک است ، هفته
 گذشته خانه‌ای خرید .

نکته - این خط برای تغییر متکلم و به جای افراد نمایشنامه یا
 داستان در ابتدای سطر قرار می‌گیرد :

- شما حق ندارید وارد این خانه شوید .

- ژنرال این حق را به ما داده است و به زور داخل خواهیم شد .

۱- نشانه تعجب : Exclamation point

۲- خط فاصله : در انگلیسی dash و در فرانسه tiret است .

– نمی‌توانید چنین کاری بکنید زیرا ما از کلبه خود دفاع خواهیم کرد.

۹– هلالین یا پرانتز^۱ () به معنی « یا » و « یعنی » است و کلمه یا جمله قبلی را توضیح می‌دهد. مثال :

برای ساختن زمان حال کامل (ماضی نقلی) اسم مفعول فعل مورد نظر به كمك صیغه‌های حال فعل معین « استن » به صورت « ام، ای، است، ایم، ایدواند » بکار می‌رود.

۱۰– بند (پاراگراف^۲) جزئی از تقسیمات يك فصل است. پاراگراف از چند جمله تشکیل می‌شود که در باره يك موضوع و دنباله يك مطلب که خود قسمتی از يك نوشته بزرگتر است گفت‌وگومی‌کند. پس از يك پاراگراف مطلب بعدی باید از سرسطر نوشته شود و نخستین سطر باید از حاشیه راست کاغذ نسبت به سایر خط‌ها و سطرها فاصله بیشتری داشته باشد. برخی از دانشجویان گمان می‌برند که پس از خاتمه يك جمله که نقطه گذارده شد جمله بعدی باید به سر سطر بیاید. در صورتی که پس از هر جمله لازم نیست که جمله بعد را از سرسطر نوشت زیرا این کار علاوه بر ایست و توقف‌های نامنظم و متعدد نوشته را از شکل مطلوب دور می‌سازد و صورتی نازیبا به آن می‌دهد. مثال زیر مطالبی است که از صورت بند یا پاراگراف دور افتاده است :

تاریخ

تاریخ، مطالعه گذشته جامعه‌های انسانی است و برخلاف تمام علوم که درباره مطالب کلی است، تاریخ از حوادث خصوصی اتفاقی بحث می‌کند و گذشته‌ای را که نمی‌تواند موضوع علم تجربی قرار گیرد؛ بررسی می‌نماید.

۱– پرانتز : parentheses یا brackets

۲– بند : paragraph

گذشته را به كمك مدارك و اسناد مادی و نفسانی می‌توان شناخت .

کار انتقاد تاریخی عبارت است از تعیین ارزش مدارك و اسناد و استخراج حقایق دربارهٔ گذشتهٔ انسان .

دربارهٔ منابع نفسانی مخصوصاً باید انتقادی که درمورد گواهیها می‌شود بکار برد .

وقتی وقایع محرز گشت مورخ آنها را پهلوی هم قرار می‌دهد و گذشته را از نو می‌سازد

♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦

اگر عبارات بالا به صورت پاراگراف مرتب شود بدین شکل درمی‌آید :

تاریخ

تاریخ ، مطالعهٔ گذشتهٔ جامعه‌های انسانی است و برخلاف تمام علوم که دربارهٔ مطالب کلی است ، تاریخ از حوادث خصوصی اتفاقی بحث می‌کند و گذشته‌ای را که نمی‌تواند موضوع علم تجربی قرار گیرد ، بررسی می‌نماید . گذشته را به كمك مدارك و اسناد مادی و نفسانی می‌توان شناخت .

کار انتقاد تاریخی عبارت است از تعیین ارزش مدارك و اسناد و استخراج حقایق دربارهٔ گذشتهٔ انسان .

دربارهٔ منابع نفسانی مخصوصاً باید انتقادی که در مورد گواهیها می‌شود بکار برد . وقتی وقایع محرز گشت مورخ آنها را پهلوی هم قرار می‌دهد و گذشته را از نو می‌سازد .

قطعیت تاریخ از تمام علوم کمتر است ، معهذا به احکامی می‌رسد که احتمال صحت آنها بسیار قوی است و هیچ دلیلی برای تردید در آنها باقی نمی‌ماند . تاریخ ، کنجکاوی انسان را دربارهٔ

شناختن گذشته و حال ، کامیاب می‌سازد و کمک مهمی به جامعه‌شناسی می‌کند .

از کتاب « فلسفه علمی » ترجمه یحیی مهدوی . صفحه ۱۸۸

اکنون برای نمودن اهمیت نقطه‌گذاری و سهولتی که از این طریق در کار خواندن مطالب حاصل می‌شود قطعاً زیر را که از کتاب قابوسنامه تألیف امیر عنصرالمعالی برگزیده‌ایم ابتدا بدون نشانه‌ها و سپس با استفاده از علایم نقطه‌گذاری نقل می‌کنیم :

« بدان ای پسر که مردم تا زنده باشند ناگزیر باشد از دوستان که مرد بی‌برادر به که بی‌دوستان از آن حکیمی را گفتند که دوست بهتر یا برادر گفت برادر نیز دوست به

برادر برادر بود دوست به چو دشمن بود بی‌رگ و پوست به

پس اگر اندیشه‌کنی از کار دوستان نثار داشتن و هدیه فرستادن و مردمی کردن زیرا که هر که از دوستان نیندیشد دوستان نیز از وی نیندیشند و آیدون گویند که دوست باز دارنده خویش بود و عادت مکن هروقتی دوستی نو گرفتن و اندیشه‌کن از دوستان دوستان هم از جمله دوستان باشند و بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد^۱ . »

« بدان ، ای پسر ، که مردم تا زنده باشند ناگزیر باشد از دوستان ، که مرد بی‌برادر به که بی‌دوستان ، از آنکه حکیمی را گفتند : دوست بهتر یا برادر ؟ گفت : برادر نیز دوست به .

برادر ، برادر بود دوست به چو دشمن بود بی‌رگ و پوست به

پس اگر اندیشه‌کنی از کار دوستان ، نثار داشتن و هدیه فرستادن و مردمی کردن ، ازیرا که هر که از دوستان نیندیشد دوستان نیز از وی

۱ - قابوسنامه باب بیست و هشتم (اندر دوست گزیدن و رسم آن)

نیندیشند و ایدون گویند که : دوست باز دارندهٔ خویش بود ، و عادت مکن هروقتی دوستی نو گرفتن ، و اندیشه کن از دوستان دوستان هم از جملهٔ دوستان باشند و بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد ، که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد .»

تمرین

متن‌های زیر را طبق قواعد مربوط ، نقطه گذاری کنید :

۱ -

دوست عزیزم^۱

هر بار مرا از اینکه نامه‌هایم کوتاه و مختصر بوده است سرزنش کرده‌ای اتفاقاً این مرتبه نامه‌ام مفصل و طولانی است مطلبی است مربوط به دیشب و بیست و پنج سال پیش هنوز خاطرات شیراز را به یاد داری آن ایام شیرینی که باهم در بهشت شیراز گذرانده‌ایم یادت هست یادت هست که در این دنیا جز باغ و شراب و مستی و بی‌خبری چیزی نمی‌دانستیم آن شبهای فراموش نشدنی و عزیز ی را که باهم تا بامداد در دامن کوهسارها و دره ها کنار نهرها و جویبارها و درپناه ماهتاب خیال‌انگیز به عیش و سرور و غزلخوانی گذرانده‌ایم به یاد داری یقیناً ... خاطره های دلپذیر آن ایام قابل نسیان نیست ما هر چه فهمیده‌ایم مربوط به همان دوران شیرین است و بعد از آن از زندگی جز درد و رنج و ناکامی و مرارت چیز دیگری درك نکرده‌ایم راستی چقدر زود گذشت گویی همین پریشب بود که بر سر مزار سعدی یا حافظ زیر درختان و در آغوش گلها و سبزه ها تا صبح غزل خوانده‌ایم پای کوفته‌ایم ، قهقهه زده‌ایم و آنگاه در میان سکوت سحر گاهی با آواز شورانگیز مصباح که به ما می‌گفت شما از من جنوتر راه بروید و بامن فاصله داشته باشید تا بیشتر از آوازم لذت ببرید خسته و

کوفته به صوب منزل رهسپار شده ایم گویی همین پریش بود که در آن نقطه خارج شهر که خودمان اسمش را سروستان گذاشته بودیم به سخنان شیرین و نی غم انگیز درویش یوسف و داستانهای دلچسبی که از زندگانی هشتاد و هفت ساله اش برای ما نقل می نمود بدون احساس خواب و خستگی تا بامداد گوش فرا می دادیم یادت هست که به من می گفت تو عاشقی و جذبه عشق از نگاهت پیداست راستی یاد آن ایام محبوب بخیر من در این بیست و پنج سال حتی يك ساعت از نعمت آنگونه نشاط و طرب سکرآور برخوردار نشده ام اصلاً آن روزها قلبهای مردم شور و نشاط خاصی داشت مخصوصاً شیراز که خاکش عشق پرور و شاعر خیز است اما امروز اگر مردم صاحب ثروت و تجمل هم باشند باز از نعمت آن جور سرور و سرمستیها محرومند می خندند اما نه از ته دل می رقصند قهقهه می زنند اما اگر در چهرشان خوب دقت کنی غباری از ملال و اندوه در آن تشخیص می دهی ...



- ۲

روزی^۱ یکی نزدیک شیخ آمد و گفت ای شیخ آمده ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی شیخ گفت باز گرد تا فردا مرد بازگشت شیخ بفرمود تا آن روز موشی بگرفتند و در حقه کردند و سر حقه محکم کردند دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت ای شیخ آنچه وعده کرده ای بگوی شیخ فرمود تا آن حقه را به وی دادند و گفت زینهار تا سر این حقه باز نکنی مرد حقه را برگرفت و به خانه رفت و سودای آتش بگرفت که آیا در این حقه چه سر است هر چند صبر کرد نتوانست سر حقه باز کرد و موش بیرون جست و برفت مرد پیش شیخ آمد و گفت ای شیخ من از تو سرخدای تعالی طلب کردم تو موشی به من دادی شیخ گفت ای درویش ما موشی در حقه به تو دادیم تو پنهان نتوانستی داشت سرخدای را با تو بگوییم چگونه نگاه خواهی داشت .

دانستنیها

طرز استعمال و تلفظ پاره‌ای از کلمات و مطالب دیگر

شاعری پیشه

غالباً می‌گویند «شاعر پیشه». شاعر که نمی‌تواند کار و پیشه کسی واقع شود. باید گفت: شاعری پیشه، بایاء مصدری. مثال: فلانی شاعری پیشه است.

استان

تلفظ صحیح این کلمه به کسر اول است. کلمه استان کلمه‌ای مرده و نامأنوس نیست منتهی اهل زبان متوجه نیستند. در تقسیمات سیاسی عهد ساسانیان مجموع چند شهر را استان می‌گفتند. این کلمه امروز به عنوان پسوند مکان در کلماتی مانند گلستان، کردستان و غیره به کار می‌رود، همچنین اسم است مانند استان اول، استان دوم...

است، هست

تفاوت میان این دو آن است که: «است» تنها سازنده اسناد است مانند کتاب روی میز است. پرویز شاد است، اما «هست» معنی «وجود داشتن» دارد: روی میز دو کتاب هست نه چهار کتاب. در خانه کسی هست.

اما «هست» گاه تنها برای تشکیل اسناد به کار می‌رود و فعل رابط است و معنی «وجود داشتن» ندارد.

مثال: وقتی پرویز دانشجو بشود چنین می‌کند.
وما جواب می‌دهیم: پرویز دانشجو هست. (یعنی است - می‌باشد)
استعمال نادرست از انشاء يك دانشجو:
وقتی مرد بیچاره به خانه می‌رود می‌بیند که نه اطاق گرم است و نه غذا است.
در صورتی که باید می‌گفت: نه غذا هست.

تنوین

تنوین مخصوص کلمات عربی است و استعمال آن با کلمات فارسی یا لاتینی جایز نیست، چنانکه نمی‌توان گفت: جانا، زبانا، ناچاراً، تلفناً، تلگرافاً و غیره.

تشدید

تشدید نیز ویژه زبان عربی است و در نوشته های کهن فارسی نشانی از تشدید وجود ندارد، اما بعدها بر اثر نفوذ زبان عربی استعمال تشدید در فارسی نیز متداول شد. تلفظ این کلمات و همانندشان بدون تشدید نیز درست است: بره، دره، گله، امید و غیره.

صفات مؤنث

در فارسی آوردن صفات مؤنث با اسمهای عربی روانیست چنانکه نباید گفت:

کتب مختلفه، امور مهمه، صفات رذیله، دلایل مربوطه، علل متعدده و غیره.

خدمتگزار - شکر گزار

این دو کلمه و امثالشان را باید با «ز» نوشت. «گزاردن» به

معنی انجام دادن و بجای آوردن است و «گذاردن» به معنی نهادن . احمد کتاب را روی میز گذاشت . محمد خدمتگزاری وفادار است .

بهبود

این کلمه ، خود در معنی مصدری به کار می‌رود و افزودن «ی» به آخر آن درست نیست . بهبود ، یعنی به بودن ، به شدن ، مثال : از بهبود خود مارا مطلع سازید .

اخبار

اگر به فتح اول خوانده شود ، اسم است و جمع خبر ، واگر به کسر اول خوانده شود مصدر باب افعال است به معنی خبر دادن و آگاه کردن . همین طورند کلمات افراد ، اعمال ، اسناد و غیره . اسناد به فتح اول جمع سند است و به کسر آن مصدر است به معنی نسبت و اسناد دادن .

بخشودن ، بخشیدن

بخشودن از گناه کسی درگذشتن است و اسم مصدرش بخشایش است . بخشیدن به معنی عطا کردن و اسم مصدر آن بخشش است .

خورش ، خورشت

از این کلمه اولی صحیح است که اسم مصدر است از مصدر خوردن .

به طرز نوشتن این کلمات توجه کنید :

غلتیدن ، توفان ، اتاق ، تپیدن ، تهران ، اتو

این کلمات ترکی است .

آقا ، آتا ، خانم ، خان ، خاتون ، بیلاق ، قشلاق ، تکمه ، قاپو ، کشیک ، قراول ، قرق ، یرتمه ، بیک (بك) کتک ، کومک ، مین (هزار) ، یوز (صد) .

در ، درب

از این دو کلمه اولی فارسی است و استعمال کلمه دوم جایز نیست .

راحت ، سلامت

خود مصدرند و اگر ممکن شود که بدون یاء مصدری بکار روند

بهتر است .

استعفا کردن

درست است نه استعفا دادن . در فارسی مصادر باب استفعال باید

با فعل «کردن» به کار روند مانند استخراج کردن ، استقبال کردن ، استمداد کردن و غیره ، زیرا مصادر باب استفعال دلالت بر طلب و درخواست می‌کند مانند استعفا کردن که معنی درخواست کناره‌گیری کردن از شغلی است نه درخواست کناره‌گیری دادن از شغلی .

بلهوس نه بوالهوس

آنچه بر سر کلمات فارسی اضافه می‌شود «بل» به معنی فراوان

است مانند بلکامه «پرآرزو» بلهوس «پرهوس» و نباید «بل» را با «ابوال» یا «بوال» در کلماتی مانند ابوالمظفر ، ابوالعباس و مخفف آنها : بوالمظفر و بوالعباس اشتباه کرد . «بو - ابو» عربی است .

یافته می‌شود

غالباً می‌گویند و می‌نویسند : «یافت می‌شود» : در این کتابخانه

کتابهای سودمند یافت می‌شود . این استعمال نادرست است . «یافت» سوم شخص مفرد ماضی مطلق است و نمی‌توان با آن فعل معین «شدن» بکار برد زیرا فعل مجهول با صفت مفعولی بنامی شود چنانکه نمی‌توان گفت : نوشت می‌شود . فرستاد می‌شود . بنابراین باید گفت : یافته می‌شود .

جمع به «ت»

نشانه‌های جمع در زبان فارسی «ان» و «ها» است مانند مردان ،

شیران - نامه‌ها - سنگ‌ها که خود دارای قواعدی است . «ات» یکی از نشانه‌های جمع عربی است و نباید کلمات فارسی با آن جمع بسته شود . گاه می‌توان کلمات عربی را که در فارسی بکار می‌روند با «ات» جمع بست مانند لغات ، عادات ، کلمات و غیره اما هیچگاه نباید کلمه‌ای فارسی با آن جمع بسته شود . به جای نوشتجات ، باغات ، گزارشات ، روزنامه‌جات باید گفت : نوشته‌ها ، باغها ، گزارشها ، روزنامه‌ها و غیره .

ماجرى جو

ماجرى جمله‌ای است عربی به معنی آنچه گذشت و ترکیب ماجرى جو بدین معنی می‌شود : جوینده آنچه گذشت و پیش‌آمد و این خلاف معنی است که از آن اراده می‌کنند ، زیرا از ترکیب ماجرى جو ، شخصی حادثه‌طلب و آشوب طلب اراده می‌کنند .

چنانچه - چنانکه

«چنانچه» از ادوات شرط شمرده می‌شود ، مثال : چنانچه محمود را دیدید موضوع را به او بگویید ، چنانچه وقت دارید امروز به اینجا بیایید . اما «چنانکه» به معنی «همانطور که» است : چنانکه قبلاً گفتم کتاب حدائق السحر را رشیدالدین وطواط تألیف کرده است . یعنی «همانطور که» همچنین «چنانکه» کلمه تشبیه است : روز ویژه کار کردن است چنانکه شب مخصوص استراحت است .

ت - ط

- ۱ - «ت» اگر در کلمات فارسی باشد با «ت» نوشته می‌شود مانند تهران ، تپیدن ، توفان ، زیرا در فارسی «ط» نداریم .
- ۲ - اما اگر در کلمه عربی است باید به املاء آن کلمه توجه کرد ، زیرا در عربی هم «ت» هست هم «ط» : تابع ، طیب .
- ۳ - و اگر کلمه ، لاتینی است حتماً باید با «ت» نوشت : ایتالیا ، اتریش ، اتیوپی .

پیوستها

چند موضوع مناسب

برای نگارش

۱ - جهان آینه حسن است مطلق

نبینی هیچ بد چون بنگری نیک

۲ - هر کس معمار بنای طالع خویش است .

۳ - غایت هنر درك زیبایی و کمال است .

۴ - اگر در اجتماعی تنها عادت و سنت ملاك عمل باشد ، هیچگاه پدیده های نو و مترقی فرصت رشد و جلب نظر پیدا نمی کنند .

۵ - آنان که قرین موفقیت گشته اند کسانی بوده اند که از مشکلات نهراسیده اند .

۶ - پاداش دانشمندان کوششی است که مردم روزگار برای درك آثار آنان به عمل می آورند .

۷ - آیا توانگری به استغنای نفس است یا کثرت مال ؟

۸ - از دوستان خود چه انتظار هایی دارید ؟

۹ - یکی خار پای یتیمی بکند

به خواب اندرش دید صدر خجند

همی گفت و در روضه ها می چمید

کز آن خار بر من چه گلها دمید

«سعدی»

- ۱۰ - اجتماعی پیشرفته است که در آن استعداد های هنری زمینه مساعد برای شکفتن بیابند .
- ۱۱ - برخی از مردم در درون خود دنیایی به وجود می آورند که از دنیای برون بسی زیباتر و باشکوه تر است .
- ۱۲ - نرود مرغ سوی دانه فراز گر دگر مرغ بیند اندر دام
- ۱۳ - چه نوع فیلمهایی را می پسندید ؟
- ۱۴ - مقصود از انتقاد چیست ، اصلاح و راهنمایی یا عیب جویی ؟
- ۱۵ - آیا از تاریخ می توان درسهایی آموخت ؟
- ۱۶ - يك آتش سوزی ، يك خیابان پر جمعیت ، يك تابلو نقاشی ، يك روز برفی ، يك کارگاه ، يك جنگل خاموش را مجسم کنید .
- ۱۷ - احوال گروهی از مردم را در ایستگاه راه آهن یا بنگاه مسافری پیش از حرکت قطار یا اتوبوس شرح دهید .
- ۱۸ - منظره يك باغ را در بهار یا خزان توصیف نمایید .
- ۱۹ - وظیفه مطبوعات در برابر جامعه چیست ؟
- ۲۰ - یکی از کتابهایی را که خوانده اید انتقاد کنید .
- ۲۱ - آیا باید از انتقاد منطقی دیگران نسبت به خود خشمگین شویم ؟
- ۲۲ - وظیفه اساسی شاعر یا نویسنده در اجتماع چیست ؟
- ۲۳ - آیا پیش روی بشر در آسمانها می تواند راه يك زندگی اخلاقی و انسانی را نیز هموار سازد ؟
- ۲۴ - از کتاب چه می آموزیم و چه باید بیاموزیم ؟
- ۲۵ - بهره واقعی از کسب دانش چه باید باشد ؟
- ۲۶ - کدام جامعه را می توان به حقیقت پیشرفته دانست ؟
- ۲۷ - از مطالب روزنامه ها کدام نوع را مطالعه می کنید ؟
- ۲۸ - چه وقایع و نکاتی از تاریخ ایران را مهم می شمارید ؟

- ۲۹ - آیا اظهار افتخار نسبت به گنجینه‌های ادبی گذشته ایران کافی است یا باید کوشش کرد که بر میزان این ذخایر افزوده شود ؟
- ۳۰ - آیا به نظر شما با پیشرفت علوم و فنون جدید ، ادبیات ملل جهان از رونق و کمال باز خواهد ماند ؟
- ۳۱ - آنچه در گذر خود به دانشکده می‌بینیم .
- ۳۲ - نقش نویسندگان در پیشبرد هدفهای يك جامعه چیست ؟
- ۳۳ - اگر به کتاب دسترسی داریم چرا از تنهایی شکایت می‌کنیم ؟
- ۳۴ - گفت و گو با جویبار - برگهای پاییزی - دریا - کوهساران بلند .
- ۳۵ - آیا مطبوعات می‌توانند در برقراری صلح در جهان نقشی داشته باشند ؟
- ۳۶ - وظایف اساسی زنان ایران پس از اعلام تساوی حقوق بین زن و مرد چیست ؟
- ۳۷ - آیا مسیر تاریخ را حیات مردان بزرگ تعیین می‌کند ؟
- ۳۸ - دوچیز طیرهٔ عقل است ، دم فرو بستن به وقت گفتن و ، گفتن به وقت خاموشی (سعدی)
- ۳۹ - عدالت اجتماعی ، احترام به قانون و توجه به مسئولیت مایهٔ بقای جوامع بشری است .
- ۴۰ - بهترین راه اصلاح يك جامعه کدام است ؟
- ۴۱ - هدف اساسی دانش چه باید باشد ؟
- ۴۲ - وظیفهٔ آیندهٔ ادبیات ایران چیست ؟
- ۴۳ - آیا در شرایط کنونی جهان استقرار صلح واقعی و تأمین خوراك و پوشاك و فرهنگ برای بشر لازمتر است یا تسخیر کرات دیگر ؟
- ۴۴ - برای رفع تبعیضات نژادی چه راهی پیشنهاد می‌توان کرد ؟

- ۴۵ - آیا دوستی ، تفاهم بین‌المللی و احترام به حقوق دیگران بهترین راه جلوگیری از خونریزیهاست ؟
- ۴۶ - آیا در تلاش با مشکلات زندگی امید مؤثرترین حربه‌هاست ؟
- ۴۷ - می‌گویند گرانبهاترین ذخایر معنوی هر جامعه جوانان هستند ، از نیروی جوانان چگونه باید برای بنای زندگی آینده بهره‌برداری کرد ؟
- ۴۸ - آیا تساوی حقوق زن و مرد زنان را از وظیفه اصلی آنان دور خواهد ساخت ؟
- ۴۹ - نخستین اقدام مهم برای اصلاح وضع آموزش و پرورش کدام است ؟
- ۵۰ - ملاك قضاوت يك فرد روشنفكر در برابر عقائد متناقض افراد يك اجتماع چیست ؟
- ۵۱ - به نظر شما تدریس شعر نو در کلاسهای دبیرستانها جایز است یا نه ؟
- ۵۲ - آیا زبان گفتاری فارسی که در فیلمهای فارسی از آن استفاده می‌شود از نظر اجتماعی صحیح است یا باید به جای آن از زبان فارسی ادبی استفاده شود ؟
- ۵۳ - حفظ کردن شعر برای شاگردان رشته‌های علمی لازم و سودمند است یا نه ؟
- ۵۴ - بربرگ گل زخون شقایق نوشته است
کآنکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت
(حافظ)
- ۵۵ - مشکلات و ناملایمات به خودی خود مهم نیست ، آنچه مهم است طرز برخورد ما با آنهاست .
- ۵۶ - هراندازه سرنوشت در زندگانی ما مؤثر باشد بازاراده و کار و کوشش را در بنای زندگی سهمی بزرگ است .

- ۵۷ - گروهی از مردم از آنچه دارند بهره بر نمی گیرند و دور زندگانی را با حسرت به خاطر آرزوهای مجهول تباه می سازند .
- ۵۸ - مردم دانا از هر شکست برای موفقیت آینده پلی بنا می کنند.
- ۵۹ - به نظر شما فلسفه «خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو» درست است یا نه ، و چرا ؟
- ۶۰ - طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی
یا همتی که از سرعالم توان گشت
(کلیم کاشانی)

تمرینها

تمرینهای قسم نخست

مفهوم مطالب زیر را که از چند کتاب نقل شده است به نثر امروز در آورید

* از تاریخ بیهقی

روز شنبه شانزدهم شعبان ، امیر ، رضی الله عنه^۱ ، به شکار ژه^۲ رفت و پیش به يك هفته کسان رفته بودند فراز آوردن حشر^۳ را از بهر نخجیر راندن و رانده بودند و بسیار نخجیر آمده .
امیر به باغ محمودی^۴ باز آمد . صاحب دیوان ابوالفضل سوری از نسابور در رسید و پیش آمد به خدمت و هزار دینار نسابوری نثار و عقدی^۵ گوهر سخت گرانمایه پیش امیر نهاد .

• • • • •

امیر مسعود چون بر این حال واقف گشت مشغول^۶ دل شد و خالی کرد با بونصر مشکان . بسیار سخن رفت و بر آن نهادند که سیاح را باز گردانیده آید و به مقدمان^۷ نبشته آید تا هارون را نصیحت کنند و فرود آرند تا فسادی نیبوندند .

* تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی تألیف ابوالفضل بیهقی است (متوفی ۴۷۰) هجری . این کتاب تاریخ زمان مسعود پسر محمود غزنوی است .

- ۱ - خداوند از او خشنود باد .
- ۲ - ژه : نام محلی بوده است در نزدیکی غزنین .
- ۳ - حشر : به فتح اول و دوم گروه مردم .
- ۴ - باغ محمودی : نام باغی در افغانستان .
- ۵ - عقد : به کسر اول : گردن بند .
- ۶ - مشغول دل : دلتنگ .
- ۷ - مقدمان : بزرگان . سپهسالاران .

بونصر خالی^۱ بنشست و ملطفه‌ها^۲ به خوارزم نبشته آمد سخت خرد
و امیر همه توقیع^۳ کرد و سیاح را صلتی^۴ بزرگ داده^۵ آمد و برفت سوی
خوارزم .

* از سیاست نامه

اندر مشرفان^۱ و کفاف ایشان

کسی را که بروی اعتمادی تمام است اورا اشراف فرمایند تا
آنچه به درگاه رود او می‌داند و به وقتی که خواهد و حاجت افتد می‌نماید
و این کس باید که از دست خویش به هر شهری و ناحیتی ناییبی فرستد
سدیدالرای^۲ و کوتاه دست^۳ که آنچه رود از اندک و بسیار به علم ایشان
باشد نه چنانکه به سبب ایشان از مشاهره^۴ و مزد ، باری یا رعیت افتد و به
تازگی رنجی به حاصل شود که ایشان را آنچه بکار آید از بیت‌المال
بدهند تا ایشان به خیانت کردن و به رشوت ستدن محتاج نباشند و این
فایده که از راستی کردن ایشان حاصل شود ده چندان و صدچندان مال
باشد که بدیشان دهند به وقت خویش .

♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦

- ۱ - خلوت .
- ۲ - ملطفه : به ضم اول و فتح لام و طاء مشدد : نامه های کوچکی که اخبار را در آن
می‌نوشتند و به حيله به محل مورد نظر می‌رساندند .
- ۳ - توقیع : امضاء و دستخط سلطان در ذیل نامه ها .
- ۴ - صله : به کسر اول : جایزه و انعام .
- ۵ - داده آمد : فعل مجهول است یعنی داده شد .
- * سیاست نامه یا سیرالملوک تألیف خواجه نظام‌الملک است که در تاریخ ۴۸۴ هجری تألیف
شده است .
- ۶ - مشرف به ضم اول و کسر سوم : بازرس ، ناظر هزینه ، جاسوس .
- ۷ - سدید : به فتح اول : محکم ، سدیدالرای : دارنده اندیشه استوار .
- ۸ - کوتاه دست : درستکار .
- ۹ - مشاهره : حقوق و مواجب .

اندر عتاب^۱ کردن با برکشیدگان هنگام خطا و گناه

کسانی را که برکشند^۲ و بزرگ گردانند ، اندر آن روزگاری بسیار رنج باید برد ، و چون ایشان را خطائی افتد اگر آشکارا با ایشان عتاب رود آب^۳ ریختگی حاصل آید و به بسیار نواخت و نیکویی باز جای خویش نیاید .

اولیتر^۴ آن باشد که چون کسی خطائی کند ، در حال ، اغماض کرده اید ؛ اورا بخوانند و بگویند که چنین چون کردی ؟ و ما برآورده خویش را فرو نیاوریم و برکشیده را نفکنیم . از سر آن در گذشتیم ؛ پس از این خود را نگاه دار و نیز خطائی نکنی که از پایگاه و حشمت تو بیفتی ، آنگاه آن کرده تو باشد نه آن ما .

* از گلستان

یکی را دوستی بود که عمل^۵ دیوان^۶ کردی . مدتی اتفاق ملاقات نیفتاد . کسی گفت : فلان را دیر شد که ندیدی ! گفت : من او را نخواهم که ببینم !

قضا را یکی از کسان او حاضر بود ؛ گفت : چه خطا کرده است که ملولی^۷ از دیدن او ؟! گفت : هیچ ملالی نیست اما دوستان دیوانی را وقتی توان دید که معزول باشند و مرا راحت خویش در رنج او نباید .
در بزرگی و داروگیر عمل زآشنایان فراغت می دارند

۱ - عتاب : به کسر اول : سرزنش . ۲ - برکشیدن : به مقام بزرگ رساندن .

۳ - آب ریختگی : رسوایی .

۴ - اولی خود اسم تفضیل است باوجوداین در فارسی از قدیم نشانه صفت تفضیلی در آخر آن می افزایند .

* گلستان شیخ سعدی در سال ۶۵۶ هجری تألیف یافته و دارای هشت باب است .

۵ - عمل : خدمت .

۶ - دیوان : امور حسابداری . دفتری ، کار دولتی .

۷ - ملول : دلتنگ .

روز درماندگی و معزولی . درد دل پیش دوستان آرند

• • • • •

وزرای نوشین روان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه می کردند و هریک رای می زدند و ملک همچنین تدبیری اندیشه کرد ؛ بزرجمهر را رای ملک اختیار آمد . وزیرانش در نهان گفتند : رای ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم ؟ گفت : به موجب آنکه انجام کار معلوم نیست و رای همگان در مشیت^۱ است که صواب^۲ آید یا خطا ، پس موافقت رای ملک اولیتر است تا اگر خلاف صواب آید به علت متابعت^۳ اواز معاتب^۴ ایمن باشم .

* از چهار مقاله نظامی عروضی

در سنه^۵ عشر^۶ وخسمائ^۷ ، پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه اطلال الله بقاء^۸ ، به حد^۹ طوس ، به دشت طروق بهار^{۱۰} دادودوماه آنجا مقام کرد و من از هری برسیل^{۱۱} انتجاع^{۱۲} بدان حضرت پیوستم ، و نداشتم از برگ و تجمل هیچ .

قصیده ای بگفتم و به تردیک امیر الشعراء معزی رفتم و افتتاح از او کردم و شعر من بدید و از چند نوع مرا برسخت^{۱۳} به مراد او آمدم . بزرگیها فرمود و مهتریها واجب داشت .

روزی پیش او از روزگار استرادت^{۱۴}ی^{۱۵} همی نمودم و گله همی

- ۱ - مشیت : به فتح میم ، اراده خدا .
 ۲ - صواب : راست .
 ۳ - متابعت : به ضم اول ، پیروی .
 ۴ - معاتب : به ضم اول ، سرزنش .
 * کتاب چهار مقاله یا مجمع النوادر حدود ۵۵۰ هجری نوشته شده است و مؤلف آن احمد بن عمر بن علی ملقب به نظامی عروضی است .
 ۵ - عشر وخسمائ^۷ : پانصد و ده .
 ۶ - حد : سرزمین .
 ۷ - بهار دادن : با لشکر در فصل بهار به جایی مقام گزیدن .
 ۸ - انتجاع : به طلب منفعت شدن .
 ۹ - برسختن : به فتح سین ، آزمودن .
 ۱۰ - استرادت : گله .

کردم . مرا دل داد و گفت : تو در این علم رنج برده‌ای و تمام^۱ حاصل کرده‌ای ؛ آن را هر آینه اثری باشد و حال من هم چنین بود و هرگز هیچ شعری نیک ضایع نمانده است و تو در این صناعت حظی^۲ داری و سخت هموار و عذب^۳ است و روی در ترقی دارد .

♦ ♦ ♦ ♦ ♦

هر صناعت که تعلق به تفکر دارد صاحب صناعت باید که فارغ دل و مرفه^۴ باشد ، که اگر به خلاف این بود سهام^۵ فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب بجمع نیاید ، زیرا که جز به جمعیت خاطر به چنان کلمات باز نتوان خورد .

آورده‌اند که یکی از دبیران خلفاء بنی عباس رضی الله عنهم^۶ به والی مصر نامه می‌نوشت و خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده و سخن می‌پرداخت چون در^۷ ثمین^۸ و ماء^۹ معین^{۱۰} . ناگاه کنیزکش در آمد و گفت : آرد نماند . دبیر چنان شوریده طبع و پریشان خاطر گشت که آن سیاق سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل^{۱۱} شد که در نامه بنوشت که : آرد نماند ؛ چنانکه آن نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و از این کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت . چون نامه به خلیفه رسید و مطالعه کرد ، چون بدان کلمه رسید حیران فرو ماند و خاطرش آن را به هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود . کس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال از او باز پرسید .

دبیر خجل گشت و به راستی آن واقعه را در میان نهاد . خلیفه

- ۱ - تمام : کمال .
- ۲ - حظ : بهره .
- ۳ - عذب : به فتح اول و سکون دوم : شیرین و گوارا .
- ۴ - مرفه : به ضم اول و فتح فاء مشدد : آسوده .
- ۵ - سهام : جمع سهم ، تیرها .
- ۶ - خداوند از ایشان خشنود باد .
- ۷ - در : مروارید .
- ۸ - ثمین : به فتح اول ، گرانها .
- ۹ - ماء : آب .
- ۱۰ - معین : به فتح اول ، آب زلال و روان .
- ۱۱ - منفعل : دگرگون .

عظیم عجب داشت و گفت : «دریغ باشد خاطر چون شما بلغا را^۱ را به دست غوغاء^۲ مایحتاج^۳ باز دادن» و اسباب ترفیه او فراهم فرمود .

* از قابوسنامه

چنان شنیدم که وقتی معتصم خلیفه مجرمی را گردن همی فرمود زدن پیش خویش . آن مرد گفت : یا امیرالمؤمنین ، به حق خدای عز و جل مرا يك شربت آب ده و مهمان کن و آنگاه ، هرچه خواهی میکن ، که سخت تشنه ام .

معتصم بر حکم سوگند فرمود تا او را آب دهند . چون او را آب دادند گفت : ای خلیفه مهمان تو بودم بدین يك شربت آب ، اکنون از طریق مردمی مهمان کشتن واجب نکند ، مرا مفرمای کشتن و عفو کن ، تا بردست تو توبه کنم . معتصم گفت : حق مهمان بسیار است ، ترا عفو کردم ؛ بیش ازین خطا مکن .

♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦

اندر مزاح و نرد و شطرنج

بدان ای پسر که مزاح^۴ پیشرو همه آفتهاست . تا بتوانی از مزاح سرد حذر کن و اگر مزاح کنی ، باری در مستی مکن که شر و آشوب بیش خیزد و از مزاح ناخوش شرم دار ، اندر مستی و هشیاری ، خاصه در نرد و شطرنج ، که در این هر دو شغل مردم مزاح کمتر تحمل توانند کردن .

۱ - بلغا : به ضم اول و فتح دوم ، جمع بلیغ : صاحبان سخن رسا .

۲ - غوغاء : به معنی انبوهی و فریاد و اینجابه معنی گرفتاری است .

۳ - مایحتاج : به ضم یاء ، آنچه مورد نیاز است .

* کتاب قابوسنامه تألیف امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر حکمران زیاری است که حدود سال ۴۷۵ هجری تألیف یافته است .

۴ - مزاح : به فتح اول شوخی .

نرد و شطرنج بسیار باختن عادت مکن و اگر بازی به اوقات باز، به گرو مبارز و به درم مبارز، که به درم باختن بی ادبی است و مقامری^۱ بود و اگر نیک دانی باختن با کسی که با مقامری معروف بود، مبارز، که تو نیز به مقامری معروف گردی. با حریف جنگ مکن و سوگند مخور که توفلان زخم^۲ زدی، و اگر چه سوگند تو راست باشد مردم به دروغ پندارند.



* از اسرار التوحید

يك روز شيخ ابوسعید، قدس الله^۳ روحه العزیز، در نشابور مجلس^۴ می گفت. خواجه بوعلی سینا از در خانقاه شیخ درآمد و ایشان هر دو پیش از این یکدیگر را ندیده بودند اگر چه میان ایشان مکاتبه رفته بود. چون بوعلی از در درآمد شیخ روی به وی کرد و گفت: حکمت^۵ دانی آمد. خواجه بوعلی درآمد و بنشست. شیخ با سر سخن رفت و مجلس تمام کرد و در خانه رفت. بوعلی سینا با شیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند^۶ و با یکدیگر سه شبانه روز به خلوت سخن گفتند. بعد سه شبانه روز خواجه بوعلی سینا برفت. شاگردان او سؤال کردند که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت: «هر چه من می دانم او می بیند.» و مریدان از شیخ سؤال کردند که ای شیخ، بوعلی را چگونه یافتی؟ گفت: «هر چه ما می بینیم او می داند»



۱ - مقامری: به ضم اول، قمار بازی. ۲ - زخم زدی: فلان نقش آوردی.
 * نام کتاب «اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید ابی الخیر» است. گفتار شیخ در این کتاب توسط نواده اش محمد بن منور گرد آمده است.
 ۳ - خداوند روح عزیزش را پاک و منزّه دارد.
 ۴ - مجلس گفتن: وعظ کردن، سخن گفتن.
 ۵ - حکمت دان: عالم فلسفه.
 ۶ - فراز کردن: بستن.

آورده اند^۱ که شیخ روزی در نشابور با جمعی بسیار به کویی می رفتند ، زنی پاره خاکستر از بام می انداخت ، بعضی از آن برجامه شیخ افتاد ؛ شیخ از آن متأثر نگشت . جمع در اضطراب آمدند و خواستند که حرکتی کنند با صاحب خانه . شیخ ما گفت : « آرام گیرید ! کسی که مستوجب آتش بود با او به خاکستر قناعت کنند ، بسیار شکر واجب آید ، جمله جمع را وقت خوش گشت و هیچ آزاری به کسی نرسانیدند^۲ .

* از تاریخ سیستان

. . . و عمرو اندر آمد به سیستان متنکر^۳ ، و عمل خویش پیدا نکرد ، و لیث بن فضل به دهی بیرون شده از ضیاع خویش ، عمرو آنجا شد و خواست براو دست یابد و اورا بند کند ، ممکن نشد . يك روز و يك شب آنجا بماند ، دیگر روز هر دو بر نشستند از بهر نماز آدینه را با سپاه خویش .

چون به درمسجد آدینه رسیدند ، عمرو منشور^۴ و عهد خویش عرضه کرد . لیث باز گشت و به ده خویش شد ، و عمرو اندر شد و نماز بکرد و به نفس^۵ خویش بیرون شد و با مردمان نیکویی کرد .



* از جوامع الحکایات

روزی امام اعظم ، ابوحنیفه ، درمسجد بود . جماعتی از زنداقه^۶ درآمدند و قصد هلاک او کردند . امام اعظم گفت : « يك مسأله از من

۱ - استعمال «آوردن» به معنی حکایت کردن از اوایل قرن ششم در نثر فارسی بکار رفته است .

۲ - این داستان را سعدی درباب چهارم کتاب بوستان ، به ، ابا یزید بسطامی نسبت داده است .

* تاریخ سیستان : مؤلف آن معلوم نیست و در قرن پنجم یا هشتم هجری تألیف یافته است .

۳ - متنکر : به ضم میم ، به طور ناشناس .

۴ - منشور : فرمان .

* جوامع الحکایات : مؤلف این کتاب محمد عوفی است .

۶ - زنداقه : جمع زندیق : زردشتی ، بیدین .

بشنوید ، آنگاه هرچه خواهید بکنید . » گفتند : آن مسأله چیست ؟
 امام اعظم گفت : « من سفینه‌ای^۱ دیدم پر بار گران ، و آن سفینه در
 میان دریا می‌گنشت و راست می‌رفت بی‌آنکه سفینه را هیچ ملاحی
 محافظت کردی . » گفتند : این سخن محال است ، زیراك اگر ملاح نباشد
 حرکت کشتی بر يك نسق^۲ محال باشد .

گفت : « ای سبحان الله ! پس سیر جمله افلاك و کواکب از سیر
 يك سفینه عجب‌تر است ، چون در عقل روا نیست که سفینه‌ای بی‌مدبیر
 و محافظ حرکت کند ، سیر جمله افلاك بی‌مدبیر و حافظ چگونه در عقل
 گنجد ؟ »

همه مبهوت و ساکت گشتند و بیشتر مسلمان شدند .

۱ - سفینه : کشتی . ۲ - نسق : به فتح اول و دوم ، روش ، ترتیب .

تمرینهای قسم دوم

مفهوم اشعار زیر را به نثر در آورید

نشینده‌ای که زیر چناری کدوبنی
 بر رست و بردوید براو بر به روز بیست ؟
 پرسید از آن چنار که تو چند روزه‌ای
 گفتا چنار : سال مرا بیشتر ز سی است
 خندید پس بدو که من از توبه بیست روز
 برتر شدم ، بگوی که این کاهلیت چیست ؟
 اورا چنار گفت که : امروزه‌ای کدو
 با تو مرا هنوز نه هنگام داوری است
 فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
 آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست

.....

جهاننا چه در خورد و بایسته‌ای
 به ظاهر چو در دیده خس، ناخوشی
 و گر چند با کس نییوسته‌ای
 به باطن چو دو دیده بایسته‌ای
 اگر بسته‌ای را گهی بشکنی
 شکسته بسی نیز هم بسته‌ای

.....

بیر از جاهل ار چه خویش باشد
 مکن دل خوش به سود بیکران
 که رنج وی ز راحت بیش باشد
 مکن کاری که نی کار تو باشد
 که صد سودش نیرزد يك زیانش
 مکن همراهی کس نازموده
 کزان بر هر دل آزار تو باشد
 تفاوت دان ز دیده تا شنوده
 «حکیم ناصرو خسرو»

یکی را ز مردان روشن ضمیر
 زشادی چو گلبرگ خندان شکفت
 چه خوب است تشریف شاه ختن
 گر آزاده‌ای، بر زمین خسب و بس

امیر ختن داد طاقی حریر
 بپوشید و دستش ببوسید و گفت:
 و ز آن خوبتر خرقه خویشتن
 مکن بهر قالی زمین بوس کس

.....

شبى یاد دارم که چشم نخفت
 که: من عاشقم گر بسوزم رواست
 بگفت: ای هوادار مسکین من
 چو شیرینی از من به در می‌رود
 همی گفت و هر لحظه سیلاب‌درد
 که ای مدعی عشق کار تو نیست
 تو بگریزی از پیش يك شعله خام
 ترا آتش عشق اگر پر بسوخت
 نرفته ز شب همچنان بهره‌ای
 همی گفت و می‌رفت و دودش به‌سر
 اگر عاشقی خواهی آموختن
 فدایی ندارد ز مقصود چنگ
 به دریا مرو گفتمت زینهار

شنیدم که پروانه با شمع گفت
 ترا گریه و سوز و زاری چراست؟
 برفت انگین یار شیرین من
 چو فرهادم آتش به سر می‌رود
 فرو می‌دویدش به رخسار زرد
 که نه صبر داری نه یارای ایست
 من استاده‌ام تا بسوزم تمام
 مرا بین که از پای تا سر بسوخت
 که ناگه بکشتش پریچهره‌ای
 که این است پایان عشق ای پسر
 به کشتن فرج یابی از سوختن
 و گر بر سرش تیر بارند و سنگ
 و گر می‌روی دل به طوفان سپار

.....

شبى خفته بودم به عزم سفر
 برآمد یکی سهمگن باد و گرد
 بهره بر یکی دختر خانه بود
 پدر گفتش: ای نازنین چهر من
 نه چندان نشیند در این دیده خاك
 بر این خاك چندان صبا بگذرد

پی کاروانی گرفتم سحر
 که بر چشم مردم جهان تیره کرد
 به معجزه غبار از پدر می‌زدود
 که داری دل آشفته مهر من،
 که بازش به معجزه توان کرد پاك
 که هر ذره از ما به جایی برد

به‌خشی که زهرش ز دندان چکید
به خیل اندرش دختری بود خرد
که : آخر ترا نیز دندان نبود ؟
بخندید : کای بابك دلفروز
دریغ آمدم کام و دندان خویش
که دندان به پای سگ اندر برم
ولیکن نیاید ز مردم سگی

سگی پای صحرا نشینی گزید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود
پس از گریه مرد پراکنده روز
مرا گرچه هم سلطنت بود و نیش
محال است اگر تیغ برسر خورم
توان کرد با ناکسان بد رگی

.....

که بد سیرتان را نکو گوی بود
که : باری حکایت کن از سرگذشت
چو بلبل به‌صوتی خوش آغاز کرد
که من سخت نگرفتمی بر کسی

یکی خوب کردار و خوشخوی بود
به‌خوابش کسی دیدچون درگذشت
دهانی به خنده چو گل باز کرد
که : بر من نکردند سختی بسی

«از بوستان سعدی»

چون بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نه ای جان من ، خطا اینجاست
سرم به دینی و عقبی فرو نمی‌آید
تبارك‌الله از این فتنه ها که در سرماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب
بنال هان ، که ازاین پرده کار ما به‌نواست
مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
رخ تو در نظر من چنین خوشی آراست
مخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل من
خمار صد شبه دارم شرایخانه کجاست ؟

از آن به دیر مغانم^۱ عزیز می‌دارند
 که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
 چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب
 که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
 ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
 فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست .

.....

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
 تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
 چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست
 بنفشه زار شود تربتم چو در گنرم
 بر آستان مرادت گشاده‌ام در چشم
 که يك نظر فکنی ، خود فکندی از نظرم
 غلام مردم^۲ چشمم که با سیاه دلی
 هزار قطره بیارد چو درد دل شمرم
 به هر نظر بت ما جلوه می‌کند لیکن
 کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم
 به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد
 ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم
 «حافظ»

اهل لیلی جمله مجنون را همی	در قبیله ره ندادندی همی
داشت چوپانی در آن صحرا نشست	پوستی بستد ازو مجنون مست
سرنگون شد ، پوست اندر سرفکند	خویشتن را کرد همچون گوسفند

۱ - مغان : به ضم اول جمع مغ : آتش‌پرستان .

۲ - مردم : مردمک .

آن شېبان را گەت : بەر کردگار
سوی لیلی ران گله ، من در میان
عاقبت مجنون چو زیر پوست شد
دوست را آن لحظه او از دور دید
بعد از آن روز دگر مجنون مست
یک تن از قومش به مجنون گەت باز
جامه ای کان دوست ترداری و بس
گەت : هر جامه سزای دوست نیست
اطلس و اکسون^۱ مجنون پوست است

در میان گوسفندانم گذار
تا بینم روی لیلی يك زمان
در گله پنهان به کوی دوست شد
خویشتن را غرق بحر نور دید
کرد با قومی به صحرا در نشست
بس برهنه مانده ای سرفراز
گر بگویی من بیارم این نفس
هیچ جامه بهترم از پوست نیست
پوست خواهد هر که لیلی دوست است

.....

در بر شیخی سگی می شد پلید
سائلی گەت : ای بزرگ پاکباز
گەت : این سگ ظاهری دارد پلید
آنچه او را هست در ظاهر عیان
چون درون من چو بیرون سگ است

شیخ زان سگ هیچ دامن درنچید
چون نکردی زین سگ آخر احتراز؟
هست آن در باطن من ناپدید
این گذارا هست در باطن نهان
چون گریزم زو ؟ که با من هم تگ است

«منطق الطیر عطار»

دلا تا بزرگی نیاری به دست
بزرگیت باید در این دسترس
سخن تا نپرسند لب بسته دار
نپرسیده هر کو سخن یاد کرد ،
سخن گفتن آنکه بود سودمند
چو در خورد گوینده ناید جواب
دهن را به مسمار^۲ بر دوختن

به جای بزرگان نشاید نشست
به یاد بزرگان برآور نفس
گهر نشکنی تیشه آهسته دار
همه گفته خویش برباد کرد
کز آن گفتن آوازه گردد بلند
سخن یاوه کردن نباشد صواب
به از گفته و ، گفته را سوختن

۱ - اکسون : به کسر اول ، دیبای سیاه .

۲ - مسمار : به کسر اول ، میخ .

چو در کوی نابخردان دم زنی
چو دریا به سرمایه خویش باش
به مهمانی خویش تا روز مرگ

به ار داستان خرد کم زنی
هم از بود خود سود خود بر تراش
درختی شو، از خویشتن ساز برگ

.....

کسی کو در نیکنامی زند
به نیکی چنان پروردنام خویش
به از نام نیکو دگر نام نیست
چومی خواهی ای مرد نیکی پسند،
یکی جامه در نیکنامی پیوش

در این حلقه لاف غلامی زند
کزونیک یابد سرانجام خویش
بد، آنکس که نیکو سرانجام نیست
که نامی بر آری به نیکی بلند،
به نیکی دگر جامه ها می فروش

«شر فنامه - نظامی گنجه ای»

لاله ای با نرگس پژمرده گفت :
گفت : ما نیز آن متاع بی بدل
آسمان ، روزی بیاموزد ترا
خرمی کردیم وقت خرمی
تا سفر کردیم بر ملک وجود
درزی ایام زان ره می شکافت

بین که ما رخساره چون افروختیم!
شب خریدیم و سحر بفروختیم
نکته هایی را که ما آموختیم
چون زمان سوختن شد ، سوختیم
توشه پژمردگی اندوختیم
آنچه را زین راه ، ما می دوختیم

.....

به آب روان گفت گل کز تو خواهم
پیام ار فرستد ، پیامش بیاری
بگویی که مارا بود دیده بر ره

که رازی که گویم به بلبل بگویی
به خاک ار در افتد ، غبارش بشویی
که فردا بیایی و مارا ببویی

بگفتا : به جوی آب رفته نیاید
پیامی که داری به پیک دگرده
من از جوی چون بگذرم بر نگر دم

نیابی مرا ، گر چه عمری بجویی
به امید من هرگز این ره نپویی
چو پژمرده گشتی تو . دیگر نرویی

به فردا چه می افکنی کار امروز
بد اندیشه گیتی به ناگه بدزد
چو فردا شود دیگرت کسی نبوید
دل از آرزو يك نفس بود خرم
چو آب روان خوش کن اینمرزوبگذر
بخوان آن کسی را که مشتاق اویی
ز بلبل خوشی و ، ز گل خوبرویی
که بیرنگ و بی بوی، چون خاک کویی
تو اندر دل باغ ، چون آرزویی
تو مانند آبی که اکنون به جویی

.....

نه بانوست که خود را بزرگ می شمرد
به گوشواره و طوق و به یاره^۱ زرین
چو آب ورنگ فضیلت به چهره نیست چه سود
ز رنگ جامه زر بفت و زیور رخشان
برای گردن و دست زن نکو پروین
سزاست گوهر دانش نه گوهر الوان
«پروین اعتصامی»

دل گر چه درین بادیه بسیار شتافت
يك موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
و آخر به کمال ذره ای راه نیافت
«ابوعلی سینا»

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار باره بیچاره تر است

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم
 وین يك دم عمر را غنیمت شمیریم
 فردا که ازین دیر فنا درگذریم
 با هفت هزار سالگان سر به سریم

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا
 چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
 معلوم نشد که در طربخانه خاك
 نقاش ازل بهر چه آراست مرا

آنان که محیط فضل و آداب شدند
 در جمع کمال شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریك نبردند برون
 گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند
 «حکیم عمر بخیرام»

به گرد سر هردو گر دیدمی
 دگر آنکه گوید غم خویشتن

به گیتی دوکس را اگر دیدمی
 یکی آنکه گوید بد من به من

تمرینهای قسم سوم

مطالب زیر را اصلاح کنید :

وی از تعجب من برآشفته و گفت : دانش مردمانی را که حجابهای فلسفه را از نظر من دور و به جای چراغ بی نور و موهوم خیالات بشری نور دانش و عقل را در چشمان من افروخته سوء تعبیر ننمایید ، زیرا این نور همواره بر روح من تابیده و آن را تابناک می سازد .

در تمام نامه ها به این گناه اقرار و هرچه در دل دارد می گوید تا مگر خدای تعالی و فرشتگان مقدس او را مورد عفو قرار دهد و قول داده است که هرگز خدا را فراموش نکرده و راستی پیشه کند ؛ در صورتی که وقتی جوان بود این حقیقت را درک نکرده بود و در راه تبهکاری قدم برمی داشت .

وزیر جدید دستور داد که فوراً احکام مشاوران لغو و آنها را به کارهای مختلف بگمارند ، زیرا هیچ کس نمی تواند بدون انجام وظیفه و حضور مرتب در وزارتخانه حقوق دریافت و سربار ملت شود .

کنگره آمریکا دیروز گشایش یافت تا درباره مسائل مهمی که در پیش داشته کار خود را آغاز نماید . سناتور مایک مانسفیلد رهبر اکثریت دموکراتها پیش بینی کرد که اجلاسیه مزبور تا اوت امسال به طول کشیده و مسأله تثبیت دلار همه مسایل دیگر را تحت الشعاع قرار خواهد داد .

بعضی‌ها تصور می‌کنند که شخصیت و مقام زن در میان مردم در درجهٔ اول بودن ظاهری پسندیده و قابل تحسین و فکرشان بر این مبنی است که کسی در این جامعه سرافراز می‌شود که آراسته باشد با اینکه صاحب هیچگونه هنری نباشد.

نویسندهٔ خوب کسی است که سعی و کوشش در آن باشد که چگونه بتواند نوشته‌اش مثمر ثمر باشد.

بعضی از دوستان واقعاً صمیمی و زندگی خود را وقف دوستان می‌نمایند.

... و تنها کتاب است که انسان نصایح آن را بدون غرض تشخیص داده و آن را دوست خود دانسته و به اندرزهای آن گوش فرا می‌دهد.

شاعران و نویسندگان افراد معدودی‌اند در هر اجتماعی ...

اگر در ابتدا نوشتم که نویسنده از تمام افراد يك اجتماعی بالاتر است گراف نگفته، زیرا بیشتر دیده شده وقتی يك آرتش نتوانسته با صدها هزار سرباز جلو دشمن را بگیرد يك شاعر و یا نویسنده به تنهایی قادر به انجام این کار شده است.

بنابر این شاعر و نویسنده سروکار با فرهنگ يك اجتماع دارد.

« آن روز به اشتیاق این که شب شده و بیش از پیش جلب رضایت یار عزیزم را بنمایم که متمایل به عقد من بشود گذرانیده و برای زیارتش آماده و مادرم را نیز مشغول تهیه غذا و پذیرائی دیده تنگ‌های بلورین آکنده از شراب را در اطاق پذیرایی حاضر دیدم شوهرم وارد و

دست و رویم را بوسیده و موی گلابتونیم را بوئیده بسته‌ای را که محتوی چند تکه پارچه‌های قشنگ بود به‌عنوان هدیه به من تقدیم کرد گرفته و بوسیده و برگوشه نهاده آن شب بدین طریق گذشته و هفته‌ای براین روزگار سعادتمند سپری شد تا آنکه شبی برخلاف همه شب شوهرم زودتر به خانه آمده و از نیم ساعت از شب گذشته به می نوشیدن مشغول شده ولی حالش را دگرگون و بخت خود را واژگون می‌دیدم ساعتی چند بدین-منوال گذشته ناگاه شوهرم مرا در حال مستی و بی‌خبری به گردش درخارج شهر و استفاده از باد بهارین دعوت کرد در عین مستی این حرکت را برخلاف رفتار یک نفر زن باشوهر دانسته و ابا کردم به‌اصرار شوهر و ابرام مادر ناچار از اطاعت گردیده و به خارج شهر خرامیده و در سبزه‌زارهای اراضی زراعتی غلطیدن گرفته و خوش خوشك دست به دست شوهر و چون سایه مطیع او به‌سوی نهر آبی روان و برکنار آن به‌نظاره جریان آب و صنعت طبیعت مشغول شدیم .

ناگاه جوانی تاجرمنش از کناری درآمده و به سوی ما روان گردید بی‌تحاشی از نزد شوهر برخاسته به طرف مخالف دویده و شوهرم را نیز به رفتن دعوت کردم . قاه‌قاه خندید و گفت آهو بچه نگرین که صیاد بیگانه نیست این آقا برادر من است که تو خود اسمش را نشنیده‌ای بیا و مرا نرنجان که قلبم افسرده می‌شود .

آنچه خودداری کردم فایده نبخشید بالاخره مستی و بیهشی بی‌غیرتم کرده ... »

از کتاب «مادر بد» نوشته غ-ب

بنابراین می‌باید برای از بین بردن درد ماهیت واقعی آن را تشخیص و برای درمان اقدام نمود .

رودخانه همچنان سینه خود را به سنگهای سخت ساییده و مسیر

دائمش را طی وسنگ ریزه‌ها را به اطراف پراکنده می‌سازد .

هرکس در زندگی هدفی داشته و برای رسیدن به آن کوشش
واز انجام هرگونه کاری که او را به هدفش نزدیکتر نماید خودداری
نمی‌کند .

تمرینهای قسم چهارم

- ۱ - خلاصه این نوشته را حداکثر در ۱۰ سطر بنویسید .
- ۲ - به نظر شما صفات مثبت یا منفی این نوشته چیست ؟
- ۳ - آیا با خواندن این نوشته می‌توانید شخصیت نویسنده داستان را در چند سطر بشناسانید ؟

از آلفرد دووینی^۱ (ترجمه شجاع‌الدین شفا)

مرگ گرگ

ابرها ، چون دودی که از حریق برخیزد و بگریزد ، با شتاب
از روی قرص آتشین ماه می‌گذشتند . جنگلها تا دامن افق همه غرق تاریکی
و سیاهی بودند .

ما همه ، خاموش در چمنزار نمناک و غلزارهای انبوه و
کوره راههای باریک راه پیمودیم ناگهان زیر درختان صنوبر ، جای پنجه‌های
بزرگ گرگان مهاجر را دیدیم که مدتی بود بدنبال آنها می‌گشتیم .
ایستادیم و نفس در سینه حبس کرده گوش فرادادیم . هیچ آوایی از دل
دشت و جنگل بر نمی‌خاست . فقط پرنده‌ای فریادی غم‌انگیز در آسمان سر
داده بود . هیچ صدایی شنیده نمی‌شد ، زیرا باد که بسیار بالای زمین
می‌وزید ، پا بر سر برجهای منزوی مینهاد و درختان بلوط که کنار تخته
سنگها خم شده بودند تکیه بر آرنج کرده و گوئی در خواب رفته بودند .
با آن که هیچ صدائی از جائی بر نمی‌خاست ، کهنه کارترین

۱ - (۱۸۶۳ - ۱۷۹۸) Alfred de Vigny شاعر و نویسنده فرانسوی .

شکارچی جمع ما سر بسوی زمین خم کرد ، سپس روی شنها دراز کشید و اندکی بعد ، او که هرگز خلاقی در سخنش ندیده بودیم آهسته خبر داد که این جای پاهای تازه ، اثر پنجه‌های نیرومند دو گرگ و دوبچه گرگ است . بشنیدن سخن او ما همه کاردها را از غلاف بیرون کشیدیم و تفنگهای شکاری خود را که لوله‌هایشان برق میزد پنهان کردیم و شاخه‌ها را کنار زدیم تا با قدمهای شمرده و آهسته پیش رویم .

ناگهان سه تن از ما برجای ایستادند ، و من اندکی پیش‌رفتیم تا ببینم چه دیده‌اند نگاهم به دو چشم افتاد که در تاریکی می‌درخشید ، و اندکی دورتر از آنها ، چهار هیكل در نور ماه میان علفها مشغول رقص بودند و حالت سگانی را داشتند که هر روز هنگام بازگشت صاحب‌خویش به‌نشاط در می‌آیند و با سروصدا پایکوبی می‌کنند. گرگ بچگان وقت‌بازی آنها شبیه و رقصهایشان نیز شبیه بود . اما گرگ بچگان وقت‌بازی خاموش بودند ، زیرا می‌دانستند که در دوقدمی آنها ، دشمن یعنی نوع انسان ، در چهار دیواری خانه آنها به خواب رفته و در خواب خرگوشی خودکمین آنها را می‌کشد .

گرگ نر برپای ایستاده بود ، و اندکی دورتر از او در کنار درختی ، ماده گرگ چون گرگ مرمرینی که رومیان قدیم پرستش می‌کردند و رموس و رمولوس نیمه خدا از پستانهای او شیر می‌خوردند در خواب رفته بود .

گرگ نر پیش‌آمد و چنگالهای تیز خود را در شن فرو برد و بر زمین نشست ، زیرا دریافته بود که راه فرار براو بسته شده و از همه سو در محاصره افتاده است و دیگر راه نجاتی از مرگ ندارد و قتیکه تن بمرگ در داد ، از جای برخاست و با خشم تمام ، گلوی جسورترین سکان شکاری ما را در دهان آتشین خود گرفت و با آنکه گلوله‌های پیاپی گوشت و پوستش را درهم می‌شکافت و کاردهای ما پیوسته در دو

پهلوی او فرو می‌رفت و در گوشت تنش بهم برمی‌خورد، آنقدر با فکین آهنین خود گلوی تازی را فشرده که سگ، که مدتی پیش از او جان سپرده بود، آخر در پایش در غلتید. آنوقت گرگ دست از او برداشت و بدقت در ما نگریست. کاردهای ما تا دسته در پهلویش جای داشتند و او را بچمن که غرق در خون او بود می‌خکوب کرده بودند. تفنگهای شکاری ما گرداگرد او را بشکل هلالی شوم فرا گرفته بودند.

گرگ یکبار دیگر بما نگریست، سپس بر زمین خفت و به لیسیدن خونی که روی دهانش را پوشانده بود مشغول شد، و بی آنکه بخود زحمت دانستن آن دهد که چگونه بچنگ مرگ افتاده، چشمان درشت خویش را برهم نهاد و بی کمترین فریادی جان سپرد.

پیشانی خودم را بر تفنگ بی‌بار و تم تکیه دادم و بفکر فرورفتم، زیرا نتوانستم خود را متقاعد به تعقیب ماده گرگ و فرزندان او کنم که هر سه در انتظار مانده و حاضر به فرار نشده بودند. حتی یقین دارم که ماده گرگ زیبا و افسرده، اگر بخاطر نگاهداری کودکانش نبود، شوهرش را در کشاکش مرگ تنها نمی‌گذاشت. اما وظیفه او نجات این کودکان بود تا بدانان بیاموزد که چگونه باید رنج گرسنگی را تحمل کنند و هرگز پیرامون شهرها که در آنها نوع انسان با حیوانات اهلی بیمان همکاری بسته است، نگردند.

باخود گفتم، افسوس! باوجود عنوان پرطمطراق «انسان»، چقدر من از خود و هموعان خودم که همه چون من ضعیف و ناچیزند شرم دارم. گفتم، ای حیوانات دلیر! فقط شما میدانید که چگونه باید زندگی و رنجهای آن را مردانه وداع گفت. اگر فکر کنیم که در روی زمین چه بودیم و چه از خود می‌گذاریم، خوب می‌فهمیم که تنها خاموشی، با عظمت و بزرگ است و هر چیز غیر از آن از ضعف خبر میدهد. آه! ای رهگذر وحشی! من طرز فکر ترا خوب دریافتم، زیرا نگاه آخرین تو تا اعماق دلم رخنه کرد. نگاه تو می‌گفت: «اگر می‌توانی، کاری کن

که روح تو ، بر اثر کوشش و تفکر ، بدین درجهٔ بلند غرور و شهامت که من از بدو تولد خود در جنگل‌ها ، بدان خو گرفتم ، دست یابد . نالیدن ، گریستن ، التماس کردن ، همه کار بیچارگان و سست عنصران است . اگر مردی ، بارسنگین خود را به دوش گیر و آن را در راهی که سرنوشت برای تو معین کرده است بمقصد برسان . سپس مانند من رنج ببر و بمیر ، بی آن که زبان به شکایت گشوده باشی .

نوشته‌یی از دهخدا

(نقل از شماره ۱۵ صوراسرافیل)

(این نوشته را بخوانید و شخصیت هریک از افراد آن را در چند سطر بشناسانید.)

انجمن موقتی در اداره صوراسرافیل روزیکشنبه پانزدهم تشکیل شد. ناچار مشترکین عظام می‌خواهند اعضای انجمن را بشناسند. بله! بنده که بنده‌ام. ایشان هم که... خیر. ایشان هم که مستغنی از معرفی بنده هستند. اوهم که اه اه. بله. خیر. سایرین را هم که خودتان معرفت کامل در حقشان دارید.

جناب سگ حسن دله خلاصه مذاکرات انجمن قبل را قرائت کردند.

جناب خرمگس - به عقیده من این قبیل اشخاص^۱ خوشان حلال و مالشان مباح است. چه ضرر دارد بگیری و بخورید، یک آب هم بالاش؟! دمدمی - بله. هرچند جسارت است. ولی مثلی است معروف که می‌گویند: از خرس مویی.

اویارقلی - اگر شما بدانید که تار و پود این فرشها از عروق و شریان ما دهاتیهاست هرگز راضی نخواهید شد که این معنی را برخورد هموار کنید.

۱ - اشاره به شازده نصرت‌الدوله حاکم کرمان است.

آزادخان کردندی - جناب اویارقلی صحیح می گویند ، شما درپایتخت نشسته اید و از تعدیاتی که به رعایای اطراف می شود خبر ندارید . دمدمی - بله همین طور است . شیخ علیه الرحمه می فرماید : گفتن از زنبور بی حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش . خرمگس - باید دید که اگر ما این قبیل قالیچه ها را قبول کنیم ، حکومت آنها را به صاحبانش مسترد می کند یا این که خودش نگاه می دارد و در موقع بدتر از این به کار می برد ؟

جناب ملا اینکعلی - به گمان من پس دادن این اشیاء همان طور است که جناب خرمگس فرمودند غلط و نوعی از اعانت پرائم^۱ است . دمدمی - احسنت . احسنت . صحیح است . درست فرمودند .

آزادخان - آیا ببینم که این اشیاء را حضرت والا (حاکم کرمان) برای چه به جناب دخو می دهند ؟ اگر برای این است که جناب دخو محتاج است که این طور نیست و عجاله به قدر بخور و نمیر از راه روزنامه نویسی تحصیل می کند و اگر برای کمک به معارف است آن هم بهترش این بود که حضرت حکمران در همان قلمرو حکومت خودشان دوسه نفر از اطفال یتیم بی بانی را انتخاب می فرمودند و از منافع سالیانه این مبلغ ایشان را به تحصیل وامی داشتند .

جناب ملا اینکعلی - چه ضرر دارد که بگوییم : قصدشان همان کمک به معارف بوده است . ولی این که می فرمایید : بهتر این بود که اطفال یتیم را تربیت می کرد ، تمیز این مطالب بسته به نظر عرف است و به عقیده من کمک به روزنامه را در عرف بهتر از کمک به اطفال یتیم باید بدانند زیرا که روزنامه می تواند هزاران نفر را به تربیت اطفال یتیم و بی بانی و اदार کند در صورتی که تربیت دو سه نفر طفل ، محدود و فایده اش کمتر است .

دمدمی - بنده که سواد درستی ندارم و عبارات آقا را نمی فهمم .

۱ - یعنی کمک به ستمگری و گناه .

ولی به نظر من آقا صحیح فرمودند . احسنت . احسنت .
 اویارقلی - ولی رأی بنده این است که درعرف تربیت اطفال را
 برکمک به روزنامه ترجیح بدهند زیرا که روزنامه‌ها عجاله خرج و دخل
 می‌کنند و احتیاجی به کمک ندارند ولی اطفال فقیر در مملکت زیاده که
 کمال احتیاج را به کمک دارند . پس بهتر این بود که چند نفر طفل را
 به این وجه تربیت می‌کردند تا اسباب تشویق سایر رجال و اعیان می‌شدند
 و سایرین هم به ایشان تأسی می‌کردند .

آزادخان - درست است . گذشته از این ، آن طوری که جناب
 ملا اینکعلی می‌فرمایند ، این قافله تا به حشر لنگ است . برای این که
 کمک به روزنامه از حیث این که تشویق به تربیت اطفال می‌کند بهتر است
 ولی از طرف دیگر در هر موقع که مردم بخواهند کمک به تربیت اطفال
 بکنند باز روزنامه در ایران هست و بنا به فرموده ایشان باز روزنامه مقدم
 خواهد شد .

دمدمی - مطلب تمام است .

جناب ملا اینکعلی - مؤمن این مغالطه است .
 اویارقلی - خیر آقا . مغالطه نیست . صحیح است . برای این که
 شما می‌فرمایید : کمک به روزنامه خوب است برای این که مردم را
 به تربیت اطفال یتیم وادار می‌کند و بنابراین اطفال یتیم هیچ وقت نباید
 تربیت بشوند برای این که همیشه اعانت روزنامه بر اعانت ایتمام مقدم است
 و گرنه ترجیح فاضل بر مفضول و راجح بر مرجوح خواهد شد .
 دمدمی - جناب اویارقلی قدری واضح‌تر بفرمایید که بنده هم
 رأی خود را عرض کنم .

جناب ملا اینکعلی - من این چیزها را نمی‌دانم . رد احسان عقلا
 و شرعا مکروه ، و هر که مخالف شرع باشد اجتناب مسلمین از او لازم
 است و اگر نعوذ بالله مخالفتش منجر به ارتداد شود قتلش هم واجب
 می‌شود .

دمدمی - اعاذنا الله من شرور انفسنا^۱ .

آزادخان کرد - جناب مستطاب عالی خیلی تند می‌روید . اولاً رد احسان فرضاً که در شرع مکروه باشد ، عمل به مکروه چطور اسباب لزوم اجتناب مسلمین و ارتداد و بالاخره قتل خواهد شد !؟

جناب ملا اینکعلی - مؤمن ! تو شکایات نمازت را می‌دانی ؟

جناب رئیس (زنگ زده ، فرمودند) - خلط مبحث صحیح نیست (جناب ملا اینکعلی متغیراً از مجلس برخاسته بدون اجازه از رئیس رفتند . سایرین هم هرچه اصرار کردند در جواب فرمودند : من حق خودم را می‌گذارم . ولی برای توهین به نوع ، نعوذ بالله ...)

سگ حسن دله - درموقعی که من در رشت و اصفهان و آذربایجان و مازندران بودم و با حکام هر جا رفت و آمد داشتم می‌دیدم که همه ساله حکام چیزی برای روزنامه‌ها علی قدر مراتبهم - موضوع کرده می‌فرستادند . این معمولی سنواتی حکام در دوره استبداد بوده ، حالا هم چه ضرر دارد که برقرار باشد ؟

اویارقلی - آقای معظم ، آیا این حاکم بی‌انصاف خدانشناس که گوشواره را از گوش دختران ده ، و گلیم را از زیرپای يك خانواده بدبخت روستایی می‌کشد و به مرغ خانگی پیرزن ابقا نمی‌کند و از هر دخل نامشروع - حتی از طریق فواحش - صرفنظر نمی‌کند چه علت دارد که با کمال طوع و رغبت ، سالی مبلغی به روزنامه‌چی‌ها می‌دهد ؟ آیا قصدش این نیست که روزنامه‌نگار را شريك سیآت اعمال خودش قرار بدهد ؟ آیا در فکر این نیست که : در دوره‌یی که از همه تنظیمات دول دنیا برای ایران چهارتا روزنامه بی‌مغز مانده است آن را هم با خودش هم‌دست کند ؟ آیا معنی رشوه خواری جز این است ؟ و آیا بعد از آن که روزنامه‌چی به این سم مهلك مسموم شد دیگر در کلامش در نظر ملت وقع و وقری می‌ماند ؟ و آیا کسی دیگر به حرفهای روزنامه گوش می‌دهد ؟ افسوس

۱ - خدا ما را از بدیهای خودمان پناه دهد یا نگهدارد .

که هنوز پرده‌های جهل جلوی چشم ما را گرفته وهوی وهوس و اعتراض به ما مجال هیچ ملاحظه‌یی نمی‌دهد. آیا جناب ملا اینکعلی - که این قدر در قبول این اشیاء اصرار دارند - قصدشان جز این است که باب رشوه مفتوح کرده ، بل که خودشان هم محرمانه در این اشیاء مرسوله شرکت کنند؟ من می‌گویم واز هیچ کس هم ابا ندارم که تا علماء سوء و بعضی.... وپاره‌یی روزنامه‌چی‌های ما دندان طمع را نکنند ، ایران آباد واسلام احیاء نخواهد شد. و اگر هم از حد خود زیاده روی کرده و بروفق قوانین داخلی انجمن عمل نکرده‌ام ، چون در راه حق و حقانیت بوده البته عفو خواهید فرمود و اگر نه ، برای استعفا حاضر هستم (در اینجا غالب گفتند: حق با جناب اویارقلی است و قرار شد لایحه‌یی از طرف انجمن به حضرت والا حکمران بنویسند) این است صورت لایحه :

« خدمت ذی‌شرافت نواب امنع‌اسعد والا ، شاهزاده نصرت‌الدوله حکمران کرمان - دامت ایام عدالته - پلتيك حضرت والا نگرفت . یعنی اگر جسارت نباشد جناب ملا اینکعلی هم که در مجلس طرفدار شما بودند بور شدند . و پل حضرت والا هم آن سرآب است . حضرت والا . حالا وقتی است که شما در مدارس انگلیس و آلمان مشغول تحصیل باشید نه در خرابهٔ ایران مسؤل حکمرانی ایالات کرمان - قالیچه‌های مرحمتی یکصد تومانی به صوراسرافیل ، با قبوض مرسوله انفاذ کرمان شد . بعد از این هم آدم خودتان را بشناسید و بی‌گدار به آب نزنید . نه صوراسرافیل رشوه می‌گیرد و نه آه دل‌شهادی تازه و نان ذرت و خون گوسفند خورهای کرمان زمین می‌ماند . امضاء : رئیس انجمن لات ولوت‌ها .

تمرینهای قسم پنجم

دو متن زیر را نقطه گذاری کنید :

از بلانکوفومونا (شاعر ونزوئلایی)

ای شاعر

ای شاعر^۱ بیهوده برای زنجیر کردن قافیه‌ها سراغ گردن‌بند و گوهر فروش مرو بی‌جهت نیز یاد قیچی و سوهان مکن زیرا سوهان و قیچی به هیچ ترانه‌ای جلا و برجستگی نمی‌بخشد اگر می‌خواهی سراغ عشق حقیقی روی دنبال عشق برو دنبال عشق و غم برو از رؤیای بی‌اصل و دلپذیر عشاق خبر گیر راز هیجانها و اضطرابهای دل را پیرس به جست‌وجوی ماجراهای عاشقانه‌ای برو که چون شکوفه‌های بهاری می‌شکفند و چون گل‌های خزانی پژمرده می‌شوند سراغ آن چیزی برو که گاه اشک از دیدگان سرازیر می‌کند و گاه لب‌خند بر لبها جای می‌دهد بهترین شعر شعر زندگی است شعری است که از خاموشی غم‌انگیز شب از حرکت کشتی در دل دریا از راههای پر گلی که به سوی نهرهای ناشناس می‌رود از رنجهای بی‌حاصل از بامدادهای تلخ از طعم بوسه‌هایی که رد و بدل نشده از عشق بی‌عشق سخن می‌گویند چقدر من از آنان که زندگانی سرگردان دارند از کولیها از شاعرها از مسخره‌ها خوشم می‌آید چقدر آرزومند زندگی این خانه به‌دوشان که جز ابر گذران و نسیم سحر و گل‌های بهار مصاحبی نمی‌شناسند آخر شعر را تنها در ترانه‌های شعرا نباید جست .

از فلوریان شاعر فرانسوی

قصه نابینا و مرد بی‌پا^۲

به هم یاری کنیم تا بار تیره بختیها را سبکتر سازیم نیکی که در

۱ - از کتاب زیباترین شعر جهان . ترجمه شفا صفحه ۴۳۱ .

۲ - ترجمه از متن فرانسه - کتاب تاریخ ادبیات صفحه ۱۴۳ (توسط مؤلف این کتاب)

حق دیگری می‌کنیم در برابر رنجی که برای این خدمت به دوش می‌گیریم خود تسلی بزرگی است در یکی از شهرهای آسیا دو مرد بیچاره می‌زیستند یکی نایینا بود و دیگری مفلوج هر دو تیره‌بخت بودند و از خدا مرگ می‌طلبیدند اما صدایشان به جایی نمی‌رسید و از مرگ خبری نبود مردك شل روی گلیم پاره‌ای در گذرگاهی خفته بود و از مردم نامهربان ناله می‌کرد مرد نایینا که ممکن بود از تمام عوامل بدو رنج و زحمت برسد نه راهنمایی داشت نه دلسوزی حتی سگی نداشت که او را دوست بدارد و در کوی و برزن هدایتش کند روزی مردك نایینا آرام و پای‌کشان در خم کوچه‌ای به بینوای مفلوج رسید و از ناله‌های جگرسوز او ملول و دلتنگ شد هیچ چیز مؤثرتر از شکوه‌های دردمندان باهم نیست نایینا که سخت پریشان گشته بود گفت ماهر کدام را رنجهایی است تو دردی مخصوص خود داری و من رنجی ویژه خود بهتر است برادر این درد ها را به هم درآمیزیم مرد بی‌پا گفت دریغ و افسوس که من حتی يك گام نمی‌توانم بردارم و تو نیز نمی‌توانی بینی بنابراین از اتفاق و اتحاد بدبختیهایمان چه بهره‌ای خواهیم برد چه بهره‌ای هریك از ما عضوی از بدن داریم که برای دیگری سودمند است مرا پاهای سالم هست و ترا چشمهای بینا من ترا به دوش خواهم کشید و چشمان بینای تو راه را به من خواهد نمود بدون این که هرگز اندیشه کنیم که کدامان وظیفه دشواری به عهده گرفته‌ایم من برای تو قدم خواهم برداشت و تو برای من خواهی دید .

نام پاره‌ای از کتابهای سودمند برای مطالعه دانشجویان

- ۱- آیین سخنوری محمدعلی فروغی
- ۲- شیوه‌های نو در ادبیات جهان دکتر پرویز خانلری
- ۳- آثار جاویدان از ادبیات آمریکا
- ۴- زندگی جواهر لعل نهرو
- ۵- نامه‌های پدری به دختری نهر و
- ۶- کیانیان آرتور کرستن‌سن
- ۷- ایران از آغاز تا اسلام دکتر گیرشمن
- ۸- سرزمین هند علی‌اصغر حکمت
- ۹- امیل ژان ژاک روسو
- ۱۰- برمکیان لوسین بووا
- ۱۱- افسانه‌های اپرا لرماتتوف
- ۱۲- قهرمان عصر ما ابن عرب‌شاه
- ۱۳- زندگانی شگفت‌آور تیمور هالدین ماگنال
- ۱۴- سه یار دبستانی گابریل آنگیری
- ۱۵- شهسوار اسلام ویلیام شکسپیر
- ۱۶- هاملت سعید نفیسی
- ۱۷- خاندان طاهریان عبدالحسین آیتی
- ۱۸- روش نگارش صدر بلاغی
- ۱۹- قصص قرآن مارگارت میچل
- ۲۰- برباد رفته
- ۲۱- مکبث
- ۲۲- فاوست شکسپیر
- ۲۳- موناوانا گوته
- ۲۴- عشق مقدس موریس مترلینگک
- ۲۵- قصه انسانیت حسینقلی مستعان
- ۲۶- امیرکبیر و ایران دکتر فریدون آدمیت
- ۲۷- مفرد و جمع و معرفه و نکره دکتر محمد معین
- ترجمه و تألیف حسن شهباز « محمود تفضلی
- « « «
- ترجمه دکتر ذبیح‌اله صفا « دکتر محمد معین
- « « «
- ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده « عبدالحسین میکده
- « حسن شهباز « مهری آهی
- « محمدعلی نجاتی « وزیر - طاهری
- « کاظم عمادی « داریوش شاهین
- « « «
- ترجمه حسن شهباز « فرنکیس شادمان
- « حسین کسمایی « حسینعلی ملّاح -
- « خانم وزیری « «

- ۲۸- حماسه‌سرایی در ایران
 ۲۹- بینوایان
 ۳۰- حماسه ملی ایران
 ۳۱- در جستجوی خوشبختی
 ۳۲- اعتماد به نفس
 ۳۳- سخن سنجی
 ۳۴- فن زندگی کردن
 ۳۵- راهنمای ادبیات فارسی
 ۳۶- نقشی از حافظ
 ۳۷- آئینه
 ۳۸- یکی بود یکی نبود
 ۳۹- بیست مقاله
 ۴۰- نغمه‌های شاعرانه
 ۴۱- ترانه‌های خیام - حاجی آقا
 ۴۲- عجمیان فرشتگان
 ۴۳- جزیره پنگوئن‌ها
 ۴۴- خدایان تشنه‌اند
 ۴۵- افسانه‌های راز و خیال
 ۴۶- رستاخیز
 ۴۷- عشق و فضیلت
 ۴۸- گوژپشت نتردام
 ۴۹- ایران در زمان ساسانیان
 ۵۰- مرد نامتناهی (علی بن ابیطالب)
 ۵۱- راز موفق زیستن
 ۵۲- آیین نگارش
 ۵۳- پیوندهای دل
 ۵۴- ژاله
 ۵۵- فرنگیسی
 ۵۶- آرزوهای بر باد رفته
 ۵۷- بانوی بیگناه
 ۵۸- برادران کارامازوف
 ۵۹- برف‌های کلیمانجارو
 ۶۰- شاهزاده و گدا
 ۶۱- دن کیشوت
 ۶۲- جنگ و صلح
 ۶۳- کلبه عموتم
 ۶۴- کمدی الهی (سه جلد)
 ۶۵- مائده‌های زمینی
 ۶۶- بیگانه
- دکتر ذبیح‌اله صفا
 ویکتور هوگو
 بزرگ علوی
 لرد آویوری
 ساموئل اسمایلز
 دکتر صورتگر
 اندره موروا
 دکتر زهرا خانلری
 علی دشتی
 محمد حجازی
 محمد علی جمال‌زاده
 علامه محمد قزوینی
 آلفونس دولامارتین
 صادق هدایت
 آناتول فرانس
 «
 «
 ادگار آلن پو
 تولستوی
 برناردن دوسن‌پیر
 ویکتور هوگو
 آرتور کریستن‌سن
 حسن صدر
 دیل کارنگی
 ادیب السلطنه سمیعی
 نظام وفا
 محمد جواد تربتی
 سعید نفیسی
 بالزاک
 جواد فاضل
 داستایوسکی
 ارنست همینگوی
 مارک تواین
 سروانتس
 تولستوی
 هاریت بیچر استو
 دانته
 اندره ژید
 آلبر کامو
- ترجمه حسینقلی مستعار
 « ابوالقاسم پاینده
 « علی دشتی
 ترجمه بیدار
 ترجمه شجاع‌الدین شفا
 ترجمه دکتر قاسم غنی
 « محمد قاضی
 « کاظم عمادی
 « شجاع‌الدین شفا
 « علی‌اصغر حکمت
 « محطفی طباطبایی
 « حسن ناصر
 « رشید یاسمی
 ترجمه دکتر سیمین دانشور
 ترجمه سعید نفیسی
 ترجمه مشفق همدانی
 « شجاع‌الدین شفا
 « محمد قاضی
 « ذبیح‌اله منصوری
 « کاظم انصاری
 « منیر مهران
 « شفا
 « حسن هنرمندی
 « جلال آل‌احمد

- ۶۷- پرنده آبی مترلینگ ترجمه نوشین
 ۶۸- دیوان شرقی گوته « شفا
 ۶۹- کارگران دریا ویکتور هوگو « اردشیر نیکپور
 ۷۰- مرزهای دانش جمعی از ادبا و دانشمندان
 ۷۱- سفرنامه شاردن شاردن ترجمه محمد عباسی
 ۷۲- اصول فن خطابه علی پاشا صالح
 ۷۳- تراژدی قیصر شکسپیر ترجمه فرنگیس شادمان
 ۷۴- بلندبهای بادگیر امیلی براتته « پرویز پژواک
 ۷۵- گمگشته‌ها آنتوان چخوف « آذرخشی
 ۷۶- دوشیزه اورلئان شیلر « بزرگ علوی
 ۷۷- مروارید جان اشتاین بک « دکتر محمدجعفر محبوب
 ۷۸- تصویر دوریان گری اسکار وایلد « رضا مشایخی
 ۷۹- باغ آلبالو چخوف « بزرگ علوی
 ۸۰- نقد ادبی دکتر زرین کوب
 ۸۱- جمهوریت افلاطون ترجمه فواد روحانی
 ۸۲- زنبق دره بالزاک « به‌آذین
 ۸۳- دختر سروان الکساندر پوشکین « دکتر قادری
 ۸۴- پر ماتیس « میمنت دانا
 ۸۵- سرخ و سیاه استاندال « علی نفیسی
 ۸۶- هنر سخن گفتن ژرژسیمون « اسماعیل اسعدی
 ۸۷- وداع با اسلحه ارنست همینگوی « نجف دریابندری
 ۸۸- زن سی‌ساله بالزاک « ادوارد ژرف
 ۸۹- حیات مردان نامی پلوتارک « رضا مشایخی
 ۹۰- امیدهای نو برتراند راسل « دکتر سیدعلی شایگان
 ۹۱- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی دکتر صفا
 ۹۲- آزادی و تربیت دکتر صناعی
 ۹۳- بابا گوریو بالزاک ترجمه ادوارد ژرف
 ۹۴- سخنان برگزیده کنفوسیوس کاظم زاده ایرانشهر
 ۹۵- تجلیات روح ایرانی دکتر هشترودی
 ۹۶- دانش و هنر مجتبی مینوی
 ۹۷- آزادی و آزادی فکر بودلر ترجمه محمدعلی اسلامی
 ۹۸- ملال پاریس دکتر خیامپور
 ۹۹- فرهنگ سخنوران «
 ۱۰۰- دستور زبان فارسی «
 ۱۰۱- پنج حکایت شکسپیر دکتر یارشاطر
 ۱۰۲- داستان‌های شاهنامه
 ۱۰۳- شاهکارهای شعر جهان
 ۱۰۴- نمونه آثار پوشکین
 ۱۰۵- زنان دانشمند مولیر

- ۱۰۶- خسیس
۱۰۷- مرگ سقراط
۱۰۸- صدپند تاگور
۱۰۹- ایلیاد و ادیسه
۱۱۰- ستارگان سیاه
۱۱۱- ماه نخشب
۱۱۲- نثر فصیح فارسی معاصر
۱۱۳- نمونه‌های نثر دلاویز فارسی
۱۱۴- فن نگارش
۱۱۵- سرگذشت ورتز
۱۱۶- خوشه‌های خشم
۱۱۷- مرواریدهای بی‌صدف
۱۱۸- حافظ شیرین سخن
۱۱۹- سایه‌ای از گذشته
۱۲۰- سایه روشن
۱۲۱- باغ اپیکور
۱۲۲- منتخب فرهنگ فلسفی
۱۲۳- رافائل
۱۲۴- قلمرو سعدی
۱۲۵- سگ ولگرد
۱۲۶- مکتب‌های ادبی اروپا
۱۲۷- آرزوهای بزرگ
۱۲۸- دریای گوهر
۱۲۹- داستان‌های جنوب
۱۳۰- سکه سازان
۱۳۱- موبی‌دیک یا وال سفید
۱۳۲- تاریخ مغول
۱۳۳- تاریخ مشروطه ایران
۱۳۴- تاریخ علوم
۱۳۵- زبان‌شناسی و زبان فارسی
۱۳۶- نود و سه
۱۳۷- تاریخ ادبیات در ایران
۱۳۸- جام جهان بین
۱۳۹- تاریخ تمدن اسلام
۱۴۰- تأییس
۱۴۱- اتللو
۱۴۲- مآخذ قصص و تمثیلات
مثنوی
- مولیر
لامارتین
به‌اهتمام پورداود
همر
سعید نفیسی
«
»
گردآوری دکتر جلال‌متینی
دکتر محمد دبیرسیاقی
دکتر محمدجعفر محجوب -
دکتر فرزام‌پور
گوته
جان اشتاین‌بک
داریوش شاهین
دکتر معین
ترجمه و تنظیم هوشنگ
مستوفی
صادق هدایت
آنا تول فرانس
ولتر
لامارتین
علی‌دشتی
صادق هدایت
رخا سیدحسینی
چارلز دیکنس
دکتر مهدی حمیدی
جک لندن
آندره ژید
هرمان ملویل
عباس اقبال
احمد کسروی
پیر روسو
دکتر خانلری
ویکتور هوگو
دکتر صفا
دکتر محمدعلی اسلامی
جرجی زیدان
آنا تول فرانس
شکسپیر
بدیع‌الزمان فروزانفر
- ترجمه دکتر حسن ره‌آورد
ترجمه دکتر صفا
ترجمه سعید نفیسی
ترجمه نصراله فلسفی
ترجمه عبدالرحیم احمدی
ترجمه کاظم عمادی
« فلسفی
ترجمه دکتر صفا
ترجمه ابراهیم یونسی
ترجمه دکتر محجوب
« حسن هنرمندی
« پرویز داریوش
ترجمه حسن صفاری
ترجمه منصور شریف‌زنده‌یه
ترجمه علی جواهرکلام
« دکتر قاسم غنی
ترجمه به‌آذین

- ۱۴۳- احادیث مثنوی
 ۱۴۴- شرح مثنوی شریف
 ۱۴۵- زنده بیدار
 ۱۴۶- تاریخ ادبیات ایران
 ۱۴۷- زمینه جامعه‌شناسی
 ۱۴۸- محبوس شیلان
 ۱۴۹- مدرسه وشاگرد
 ۱۵۰- آموزشگاههای فردا
 ۱۵۱- تاریخ تصوف در اسلام
 ۱۵۲- چندنامه به شاعری جوان
 ۱۵۳- همسفر من
 ۱۵۴- آدم زیادی
 ۱۵۵- آموک
 ۱۵۶- وزارت در عهد سلاطین سلجوقی
 ۱۵۷- هشت مقاله تاریخی و ادبی
 ۱۵۸- در راه هند
 ۱۵۹- دکتر فاستوس
 ۱۶۰- زنبق سرخ
 ۱۶۱- پیروزی آینده دموکراسی
 ۱۶۲- خاکستر گرم
 ۱۶۳- اخلاق و شخصیت
 ۱۶۴- تاریخ تمدن جدید
 ۱۶۵- تاریخ ادیان
 ۱۶۶- جنایت و مکافات
 ۱۶۷- زنگها برای که به صدا درمی‌آید
 ۱۶۸- دنیا و ایران
 ۱۶۹- لذات فلسفه
 ۱۷۰- فن شعر
 ۱۷۱- کاندیدا
 ۱۷۲- تاریخ فلسفه غرب
 ۱۷۳- ناصر خسرو و اسماعیلیان
 ۱۷۴- تاریخ بیداری ایرانیان
 ۱۷۵- آزرندگان
 ۱۷۶- ارزش میراث صوفیه
 بدیع الزمان فروزانفر
 «
 ابن طفیل
 ادوارد براون
 آگ برن ونیم کف
 لرد بایرون
 جان دیویی
 «
 دکتر قاسم غنی
 راینر ماریا ریلکه
 ماکسیم گورکی
 تورگنیف
 اشتدنان تسوایک
 عباس اقبال
 نصرالله فلسفی
 فخرالدین شادمان
 کریستوفر مارلو
 آناتول فرانس
 توماس مان
 هانری بر دو
 جان دیویی
 عباس اقبال
 دکتر ترابی
 داستایوسکی
 ارنست همینگوی
 عباس پرویز
 ویل دورانت
 ارسطو
 ولتر
 پرتاندراسل
 آی برتلس
 ناظم الاسلام کرمانی
 داستایوسکی
 دکتر زرین کوب
 ترجمه بدیع الزمان فروزانفر
 « حکمت - رشید
 یاسمی - علی پاشا صالح
 « دکتر امیرحسین آریان پور
 « مسعود فرزاد -
 جواد شیخ الاسلامی
 « مشفق همدانی
 « دکتر ا.ح. آریان پور
 ترجمه دکتر خانلری
 « دریا
 « عباس باقری
 « کریم ابراهیمی
 ترجمه دکتر صورتگر
 ترجمه پورشالچی - حسن
 فرامرزی
 ترجمه محمدعلی اسلامی
 « اصغر فرمانفرمایی
 « مشفق همدانی
 ترجمه مهری آهی
 « دکتر سلیمی
 ترجمه دکتر زریاب خوبی
 « دکتر زرین کوب
 « افکاری
 « نجف دریابندری
 « ی. آرین پور
 « مشفق همدانی
 « دکتر زرین کوب

- | | | |
|----------------------|----------------|---------------------------|
| ترجمه احمد آرام | جرج سارتن | ۱۷۷- علم قدیم و تمدن جدید |
| ترجمه دکتر عبدالرحمن | یحیی مهدوی | ۱۷۸- علم الاجتماع |
| صدریه | فرانتس کافکا | ۱۷۹- قصر |
| | عباس خلیلی | ۱۸۰- ایران بعد از اسلام |
| | حسینقلی مستعان | ۱۸۱- عشق مقدس |

فهرست

نامهای کسانی که در این کتاب از آنان سخن رفته است :

۹۵	ای ابه	۲۲۱	آریان پور - دکتر امیرحسین
۱۸۲	باقرزاده	۲۱۹ ۱۲۶	آلن پو - ادگار
۱۷۷	بالزاک - اونوره	۲۷۸	ابوالخیر - ابوسعید
۲۱۰ ۱۷۷	بایرون - لرد گوردون	۲۹	ابوالمعالی نصرالله
۱۵۲	برائته - امیلی	۹۲ ۹۱	ابوالمؤید بلخی
۱۵۲	بردو - هانری	۲۷۹	ابوحنیفه
۳۰۲	بلانکو فومونا	۹۲	ابوسعید گردیزی
	بهار - محمدتقی (ملك الشعراء)	۲۸۷ ۲۷۸	ابوعلی سینا
۱۰۹ ۱۰۲ ۹۹		۹۲	ابومنصور موفق هروی
۹۳	بیرونی - ابوریحان	۹۱	ابومنصور محمد بن عبدالرزاق
۲۷۲ ۹۳	بیهقی - ابوالفضل	۹۳	ابوعقوب سیستانی
۱۷۷	پوشکین - الکساندر	۹۵	اتابك قزل ارسلان
۱۷۷	تاگری - ویلیام	۳۲	ارسطو
۱۵۲ ۱۴۸	تسویک - استفان	۱۷۸	استانداال (هانری بیل)
۱۷۶ ۱۵۲ ۵۱	تولستوی - لئو	۲۵	اسفندیار پسر گشتاسب
۱۶۷	تهمینه	۲۱۱ ۲۰۱	اسلامی - دکتر محمدعلی
۱۴۷ ۱۱۷	جامی - عبدالرحمان	۱۷۶	اشتین بك - جان
۱۰۰	جلال الدین اکبر شاه گورکانی	۲۰۸	اصطفان القدیم
۹۸	جلال الدین خوارزمشاه	۱۰۹	اعتصامی - یوسف
	جمالزاده - محمدعلی	۲۸۷ ۱۴۳	اعتصامی - پروین
۱۷۸ ۱۵۰ ۱۴۹		۹۱	افراسیاب تورانی
۲۰۸	جورجیس بن بختیشوع	۱۲۶	الیوت - جرج
	جوینی - عطا ملك		امیر عنصر المعالی کیکاوس
۱۱۰ ۱۰۰ ۹۶ ۲۹		۲۷۷ ۹۵ ۵۱	
۱۲۹	چخوف - آنتوان	۹۰	امیر نصر بن احمد سامانی
	حافظ - شمس الدین محمد	۴۸	امیری - دکتر منوچهر
۱۲۴ ۱۰۴ ۵۷ ۵۶ ۲۷ ۲۳		۵۷	اوحدی مراغه‌ای - رکن الدین
۲۸۴ ۲۷۰ ۱۷۷		۱۴۸ ۳۶	ا. هنری
۱۵۹ ۱۳۵	حجازی - محمد	۵۷	انوری بلخی - اوحالدین

شولوخف — میخائیل الکساندر ۱۷۹
 شیلر — یوهان کریستو فرفردریک ۱۷۷
 صاحب اسمعیل بن عباد ۵۱
 صفا — دکتر ذبیح الله ۹۳ ۲۱۴ ۲۵۹
 طالب اف — عبدالرحیم ۱۰۹
 عباس میرزا ۱۰۳
 عطار — شیخ فریدالدین ۱۲۶ ۱۲۱ ۱۴۷ ۲۸۵
 علاء الدوله کاکویه ۹۱
 عوفی — محمد ۲۷۹
 غزالی طوسی — محمد ۹۵
 فرامرزی عبدالرحمان ۱۹۹
 فرانس — آنا تول ۱۲۶ ۱۵۲ ۱۷۸
 فرخی سیستانی — ابوالحسن علی بن جولوغ ۱۲۳ ۱۲۲ ۵۶
 فردوسی — ابوالقاسم ۲۵ ۲۶
 ۵۷ ۱۱۹ ۱۲۱ ۱۶۷ ۱۶۹
 فرزاد — مسعود ۲۱۹
 فروغی — محمد علی ۲۳ ۱۰۹
 فلسفی — نصرالله ۱۳۰ ۱۶۱
 فلوریان ۳۰۲
 فیتزجرالد — اسکات ۲۱۰
 قاضی حمیدالدین بلخی ۲۹
 قائم مقام فراهانی ۱۰۳ ۱۰۵
 قزوینی — محمد ۱۴۳
 کالدول — ارسکین ۷۴
 کالریج ۲۱۰
 کامو — آلبر ۱۲۰ ۱۷۵
 کریم خان زند ۱۰۰
 کلیم کاشانی ۲۵ ۲۶ ۲۷۰
 کیخسرو ۹۱ ۹۲
 کییکاوس ۱۶۸ ۱۶۹
 گرشاسب ۹۱
 گروسی — امیر نظام ۱۰۳ ۱۰۵
 گوته — یوهان ولفگانگ ۱۰ ۱۷۷
 گوته — توفیل ۱۲۶
 لافوتتین — ژان ۱۴۳ ۱۴۵
 لامارتین — آلفونس ۱۷۸ ۲۱۰ ۲۱۴
 لرماتوف — میخائیل ۱۷۷

حقایق نگار — میرزا جعفر ۱۰۳
 حنین بن اسحاق ۲۰۸
 حیدری ۱۸۲
 خاقانی — افضل الدین بدیل ۵۷ ۱۲۴ ۱۷۷
 خانلری — دکتر پرویز ۶۱
 خواجهی کرمانی — کمال الدین ۵۷
 خیام — ابوالفتح عمر ۲۸۸
 دستگردی — وحید ۱۴۹
 دشتی — علی ۳۳
 دوبونالد ۲۱۶
 دوکبرا — موریس ۱۳۰
 دوما — الکساندر ۱۲۹ ۱۷۷
 دومستر ۲۱۷
 دووینی — آلفرد ۲۹۳
 دهخدا — علی اکبر ۱۰۹ ۲۹۷
 دیکنز — چارلز ۱۲۹ ۲۱۰
 دیوئی — جان ۲۲۱
 راوندی — محمد بن علی ۹۵
 ربیع الطبری ۲۰۸
 رستم ۲۵ ۱۴۷ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹
 رضاقلی میرزا ۱۰۲
 ریحانه بنت الحسین خوارزمی ۹۳
 ژید — آندره ۱۱۹
 سپهر — محمد تقی ۱۰۳
 سعدی — شیخ مشرف الدین ۱۶ ۳۰ ۵۶ ۵۷ ۷۸ ۹۶
 ۱۰۹ ۱۱۹ ۱۲۶ ۱۷۷ ۲۱۰
 ۲۶۷ ۲۶۹ ۲۷۴ ۲۷۹ ۲۸۳
 سمیعی (ادیب السلطنه) ۱۰۹
 سنایی — ابوالمجد ۵۷ ۱۴۷
 سوری — ابوالفضل ۲۷۲
 سهراب ۱۴۷ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹
 سیاوش ۹۱
 شاتوبریان — فرانسوارنه ۲۱۰
 شاو — برنارد ۲۱۰
 شاه عباس بزرگ ۱۰۰
 شفا — شجاع الدین ۲۹۳ ۳۰۲
 شکسپیر — ویلیام ۱۲۹ ۱۷۵ ۱۷۸ ۲۱۰

۲۸۱ ۱۲۳ ۱۲۱ ۹۴ ۵۷
 ۹۶ نجم‌الدین ابوبکر
 ۲۹۷ نصرت‌الدوله
 ۹۶ نصیرالدین طوسی — ابوجعفر
 ۱۰۹ نفیسی — سعید
 نظام‌الملک — حسن
 ۲۷۳ ۹۵ ۹۴ ۲۹
 نظامی عروضی — احمدبن عمر
 ۲۷۵ ۹۵ ۲۲ ۲۱
 نظامی گنجه‌ای — ابومحمد الیاس‌بن
 یوسف ۱۱۹ ۱۴۷ ۱۴۹ ۱۷۷ ۲۸۶
 ۲۱۰ نیکلسون — رینولد
 ۲۱۰ والری — پل
 ۱۷۶ وایلد — اسکار
 ۳۰ وراوینی — سعدالدین
 ۱۰۰ وصاف — شهاب‌الدین عبدالله
 ۲۶۶ ۵۷ وطواط — رشیدالدین
 ۱۷۷ ۸۶ ولتر
 هدایت — صادق
 ۱۷۹ ۱۷۸ ۱۳۷ ۱۰۹
 ۱۷۸ ۱۵۳ ۱۲۶ همینگوی — ارنست
 ۴۶ هوراس
 ۱۷۸ ۱۴۸ ۱۲۶ هوگو — ویکتور

۷۴ لودویک — امیل
 ۲۷۹ لیث‌بن فضل
 ۳۱ مالیرانش — نیکلا
 ۲۷۶ محمدبن منور
 ۱۰۲ محمدعلی‌خان قاجار
 ۹۶ مستوفی — حمدالله
 ۳۶ مستوفی — هوشنگ
 ۱۲۳ مسعود سعد سلمان
 ۲۷۲ مسعود غزنوی
 ۲۱ محطفی (محمدبن عبدالله ص)
 ۲۷۷ معتصم
 ۱۴۷ منتسکیو
 منوچهری دامغانی — ابوالنجم احمدبن
 ۲۱۰ قوص
 ۱۲۹ موآم — سامرست
 مولوی — جلال‌الدین محمد
 ۱۴۷ ۱۲۲۵ ۱۲۱ ۵۶
 ۱۷۴ مولیر (ژان بایتیست پوکلن)
 ۲۵۷ مهدوی — دکتر یحیی
 ۱۰۲ ۱۰۰ میرزا مهدی‌خان استرآبادی
 ۱۰۲ ۱۰۰ نادرشاه افشار
 ۱۰۳ ناصرالدین شاه قاجار
 ناصر خسرو — ابومعین حمیدالدین



فهرست ماخذ کتاب

- ۱- سبک‌شناسی محمدتقی بهار (ملک الشعراء)
- ۲- آیین نگارش حسین سمیعی (ادیب السلطنه)
- ۳- تاریخ جهانگشای چاپ لیدن تصحیح علامه محمد قزوینی
- ۴- فرهنگ ناظم‌الاطباء (نفیسی)
- ۵- فرهنگ آندراج چاپ تهران تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی
- ۶- فرهنگ برهان قاطع چاپ تهران تصحیح دکتر محمد معین
- ۷- لغت‌نامهٔ دهخدا
- ۸- دائرةالمعارف فارسی تألیف اسدی‌زاده ، محمودی وچندتن دیگر .
- ۹- Les Lectures Literaire, Philippon, Paris.
- ۱۰- The Encyclopedia Americana, 1962
- ۱۱- تذکرة الاولیاء عطار چاپ تهران تصحیح دکتر محمد استعلامی
- ۱۲- تاریخ ادبیات انگلیس تألیف دکتر لطفعلی صورتگر
- ۱۳- تاریخ ادبیات در ایران » دکتر ذبیح‌الله صفا
- ۱۴- تاریخ ادبیات ایران » دکتر رضازادهٔ شفق
- ۱۵- دستور زبان فارسی » فروزانفر ، همایی ، قریب ...
- ۱۶- بینوایان ویکتور هوگو ترجمهٔ حسینقلی مستعان
- ۱۷- تاریخ سیستان چاپ تهران تصحیح ملک‌الشعراء بهار
- ۱۸- اسرارالتوحید ابوسعید ابوالخیر » دکتر ذبیح‌الله صفا
- ۱۹- جوامع‌الحکایات محمد عوفی » دکتر محمد معین
- ۲۰- طریقهٔ نویسندگی و داستان‌رایی تألیف محمدعلی جمال‌زاده
- ۲۱- فن نویسندگی » مهرداد مهرین
- ۲۲- شیوهٔ نگارش » عبدالعلی دست‌غیب
- ۲۳- چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ تهران تصحیح دکتر محمد معین
- ۲۴- دریای گوهر تألیف وگردآوری دکتر مهدی حمیدی شیرازی
- ۲۵- گلستان سعدی چاپ وزارت فرهنگ تصحیح محمد علی فروغی
- ۲۶- زیباترین شاهکارهای شعر جهان ترجمهٔ شجاع‌الدین شفا
- ۲۷- مثنوی معنوی چاپ بروخیم

- ۲۸- هفت اورنگ عبدالرحمان جامی
- ۲۹- فن نگارش
- ۳۰- سیاستنامه نظام الملك طوسی
- ۳۱- قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاوس
- ۳۲- مرزبان نامه سعدالدین وراوینی
- ۳۳- منطق الطیر شیخ عطار چاپ تهران
- ۳۴- روش نگارش انشاء
- ۳۵- بوستان سعدی چاپ تهران
- ۳۶- آموزشگاههای فردا جان دیوئی
- ۳۷- رباعیات خیام چاپ تهران
- ۳۸- سایه روشن
- ۳۹- فلسفه علمی فلیسن شاله
- ۴۰- مجله سخن
- ۴۱- دیوان اشعار حافظ - سعدی - فرخی سیستانی - ناصر خسرو قبادیانی - مسعود سعد کلیم کاشانی - خاقانی - پروین اعتصامی - ختمه نظامی گنجوی .
- ۴۲- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ، چاپ تهران تألیف دکتر ذبیح الله صفا .
- چاپ تهران تصحیح مدرس گیلانی
- تألیف دکتر محمد جعفر محبوب - دکتر فرزام پور
- تصحیح محمد قزوینی
- » سعید نفیسی
- » محمد قزوینی
- » دکتر محمد جواد مشکور
- محمد کی نژاد
- تصحیح محمد قزوینی
- ترجمه دکتر ا. ح. آریان پور
- تصحیح وحید دستگردی
- صادق هدایت
- ترجمه دکتر یحیی مهدوی